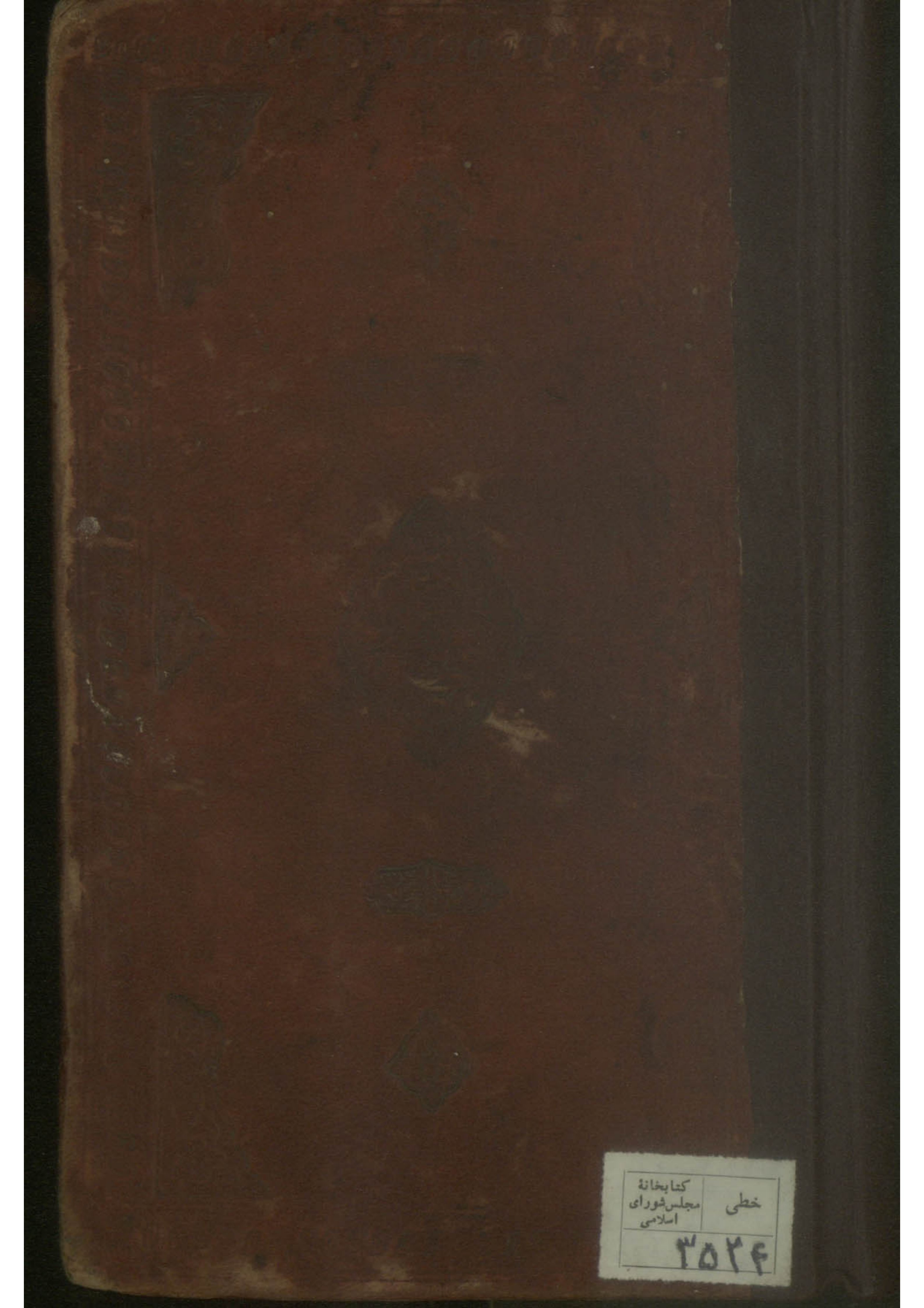

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۳۵۲۴




۳۹۹۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ظفرنامه تیموری
مؤلف شرف الدین علی یزدی
موضوع
شمارهٔ قفسه
۲۵۲۴
شماره ثبت کتاب
۷۸۴۳۵
۲۹۷۰
۲۵۲۴

یاور دین وارث غضنفر خان
وارث شاه ولی محمد خان

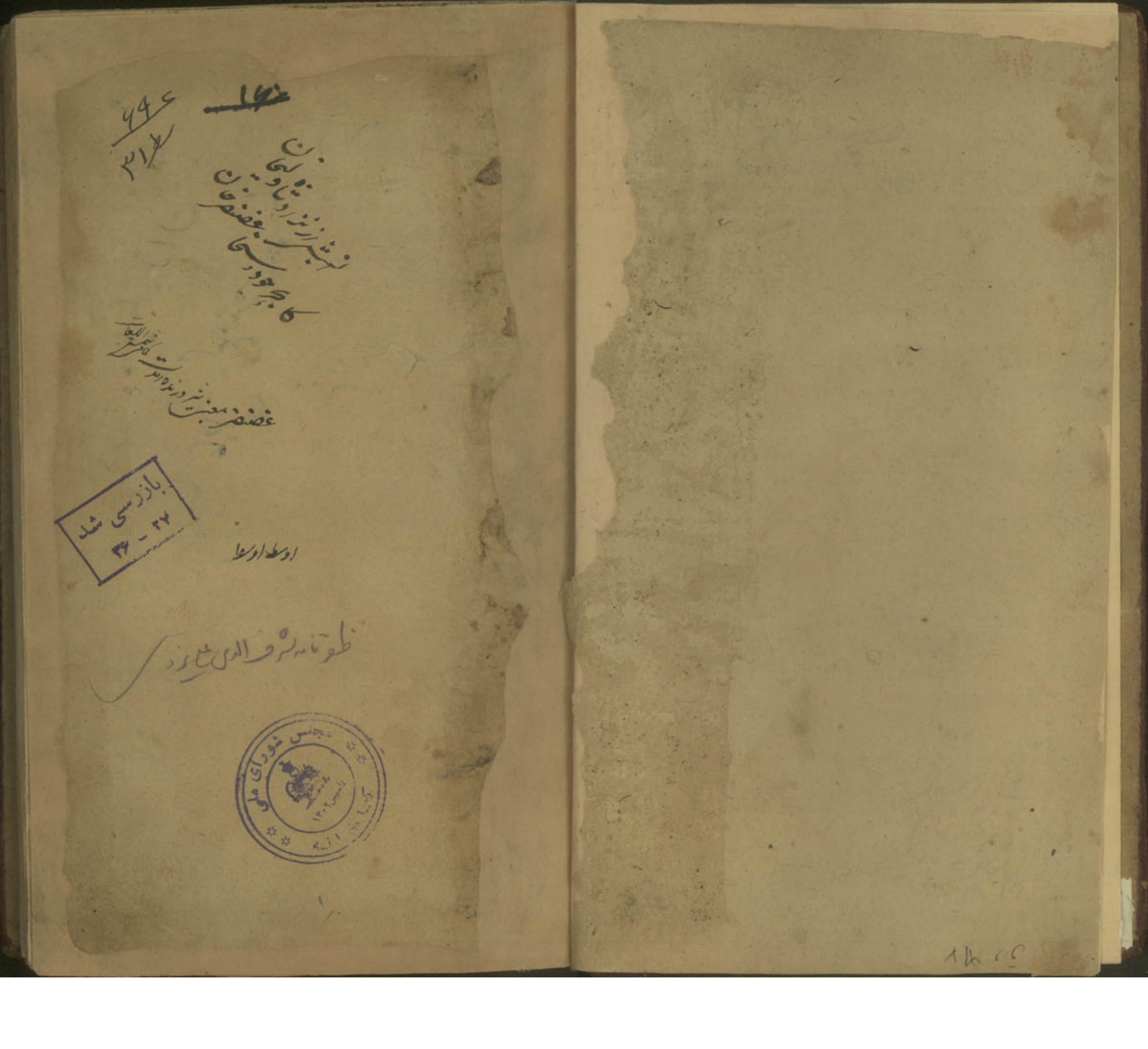
لطف [illegible]

کان جود و سخا غضنفر خان
وارث شاه ولی محمد خان

کان حلم و حیا غضنفر خان
وارث شاه ولی محمد خان

قرة العین شاه ولی خان
بحر جود و سخا غضنفر خان

[illegible]



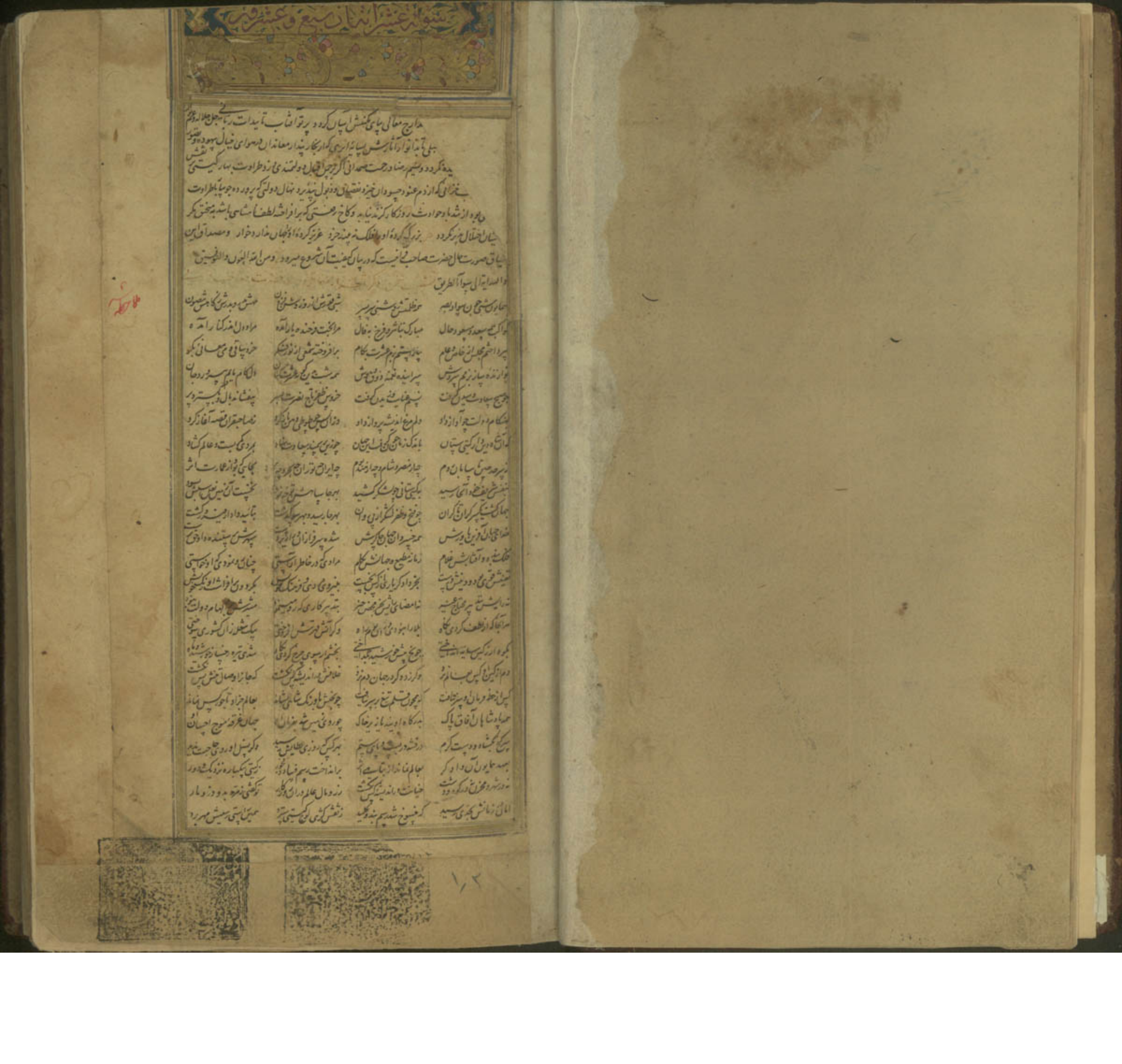
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
ظفرنامه شرف الدین یزدی
مجلس شورای ملی

هو

در راه نکرکه راه پنهان رفتند

عا عاقل مس که همه

ل م ل ح ح



مدارج معالی پایه گنبش ایوان کرده و پرتو آفتاب تاییدات ربانی جل جلاله و عم

بلی تا بد انوار آثارش پیرایه ازین کار نگار پندار معاندان در هوای خیال بیهوده و عقود

پیدا نگرده و نسیم رضا و رحمت صمدانی اگر چمن اقبال دولتمندی از طراوت بهار گیتی نقش

بی غزانی که از دم عنود و حسودان خیزد نقصانی و ذبول نپذیرد نهال دولتی که پرورده جویبار طراوت

مامور از شدباد حوادث روزگار گزند نیابد و کاخ رفعتی که برافراخته لطف الهی باشد به منجنیق مکر

بنیان اختلال نپذیرد بزرگ کرده او را فلک نه چند خرد عزیز کرده او را جهان خوار و خوار و مصداق این

سیاق صورت حال حضرت صاحب قرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود و من الله العون و التوفیق

و الهدایة الی سواء الطریق

تو گفتی زمین پر سپر شد حرم ‌ برافتاده آیین ظلم و ستم ‌ به بوی کی باران [illegible]

ز مرآة دین زنگ بدعت زدود ‌ ز باغ جهان خار عصیان ربود ‌ مراد دلش شادی و خرمی [illegible]

مراعات شرع و تعظیم شرع ‌ همین اصل می‌بود و زین جمله فرع ‌ همه کوشش بهر اسلام بود ‌ دگر هرچه بود

شنیدی کسی از خویش و از اجنبی ‌ گرامی‌تر از اهل بیت نبی ‌ بجان معتقد بود بر سادات ‌ عمال اهل تقوی

که کاملی بودی ز اهل علم ‌ تواضع نمودی او را بحلم ‌ نکو داشتی اهل دستار را ‌ بتخصیص مفتی دین

جوانمرد شد کاری آمستی ‌ ز خلوت نشینان [illegible] ‌ بسوی [illegible] ز بزرگان [illegible] ‌ باخلاص [illegible]

چو کاری بکوشش فراز آمدی ‌ [illegible] ‌ توجه نمودی بر او [illegible] ‌ نهادی چنین [illegible]

مناجات کردی [illegible] ‌ [illegible] حضرت [illegible] ‌ ز راه آب چشم [illegible] ‌ طلب داشتی حاجت [illegible]

جواز [illegible] ‌ [illegible] اجابت [illegible] ‌ [illegible] شکر کردی [illegible] ‌ بصدق [illegible]

[illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] کردی [illegible] ‌ [illegible]

بخشید ازخند [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] زبان [illegible]

چو زان پس [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ که در کوشش [illegible]

بسی نقد [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ چه از مسجد جامع و غیر آن

چنین [illegible] صاحبقران [illegible] ‌ [illegible] شاه [illegible] ‌ [illegible] بدر تا به آدم [illegible] ‌ همه پای تخت شاهی [illegible]

کمالات [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ چو بخت [illegible]

مرتب کنم [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] کنم در ولادت [illegible] ‌ که کی کرد خورشید شاهی [illegible]

گفتار در ولادت با سعادت حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] نهاده حیث قال عز من قائل [illegible] فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة [illegible] قدیم پادشاه علیم عظمت [illegible]
لطف فیاض علی الاطلاق [illegible] اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعت محبت [illegible] و [illegible] نیکوکاری پیرایهٔ قامت
و دولت و بختیاری سعادت [illegible] میامن برکات آن در احوال و اوضاع اولاد [illegible] اسباط امجاد او آثار گرامی
نتایج ارجمند بظهور پیوندد [illegible] منسوب حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات وان
صلاح الرجل [illegible] بصدق این معنی [illegible] مطابق این بشارت و موافق
این بشارت حال فرخنده [illegible] حضرت صاحبقران است که جبلهٔ [illegible] نموده الله بغفرانه بر مودت
و دوستی اهل صلاح و [illegible] بود چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته [illegible] بر مجالست و محاورت سعادت
نشان آن طایفهٔ عالیشان [illegible] اهتمام داشته و شک نیست که [illegible] مناسبتی ذاتی و [illegible]
که در مجمع الارواح جنود مجنده [illegible] فیها ائتلف واقع شده باشد صورت [illegible] بند [illegible] با خود آورده از آنجا
[illegible] بسته لاجرم از [illegible] دوستان حضرت عزت گردد کشت [illegible] صدق [illegible] آن کامکار [illegible]
آثار پرورش [illegible] آمده بود در فضای صحرای [illegible] آمال [illegible] اقبال و دخل کرامت
و افضال [illegible] گشت [illegible] اقبال منشور داد [illegible] در عهد سلطنت قران
[illegible] تباشیر صبح [illegible] از افق تائیدات الهی دمیدن گرفت و شعشعهٔ اختر جهانتاب از اوج عنایات
ربانی درخشیدن آغاز نمود بتاریخ شب سه شنبه بیست و پنجم شهر شعبان المعظم سنه ست و ثلثین و سبع[illegible]

هوای بستان سرای که مبدا سالهای دولت در عالم ظهور [illegible] گلش از خدر طهارت مآب تکینه خاتون جنت
مآب [illegible] شرع مطهر در حبالهٔ آن نوئین [illegible] بود آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از مطلع ولادت با سعادت
فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد ‌ باستان بزرگی هلالی
ازو تافت ‌ ببوستان عالی گلی نو شکفت ‌ [illegible] خود نهاد بر رویش ‌ سپهر چونکه [illegible] پاره در [illegible]
جهانی در صورت انسانی بجهان آمد جهان از مقدم همایونش [illegible] و عالمی در کسوت قدسی قدم در عالم نهاد و علم
پادشاهی عالیش بر اوج اقتدار برافراخته ‌ چو قدرش [illegible] سپهر افزود [illegible] زیادت شد ‌ چو ذاتش جهان
آمد جهانی بجهان آمد ‌ عابدان مجامع لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون ‌ تا ذات شریفش از آسیب
نقص الکمال محفوظ ماند بتلاوت وان یکاد مواظبت نمودند و سبحان صوامع والملائکة یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون
لمن فی الارض تا پایهٔ قدر رفیعش باقصی مدارج کمال ترقی نماید باقامت وظایف عبادت جهد
که سرسبز بادا این همایون نهال ‌ که شد رسته در باغ جاه و جلال ‌ جوانبخت بادا و فیروز رای ‌ توانا و دانا و کشورگشای
نتایج بخشش جهان تازه باد ‌ [illegible] خصم او تاج دروازه باد ‌ و از طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت رویای صالحه
که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست وصدق خواب قاجولی بهادر که تومنای خان [illegible]
ارباب الدول بمضمون تعبیر کرده بود و قصهٔ آن در مقدمه مسطور است محقق شد کوکب هشتم که بلسان تعبیر عبارت از
صاحب دولتی بود از بطن هشتم قاجولی بهادر که انوار سلطنتش جنبات خافقین منور کرده [illegible] و بعد [illegible] میان
آثار عدل و انصاف او لاد و اخلافش همچنان [illegible] از مشرق فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه زبان
[illegible] سپهر [illegible] زبان تهنیت بخوانی ‌ زهی خوابی که تعبیرش تو باشی ‌ خوشا آن [illegible] که تعبیرش تو باشی
برکشاد از جبین خجسته اش همچو آفتاب می تابد که سپهر بر سلطنت هفت اقلیم [illegible] آفاقی [illegible]
گیتی افروز و از امارات طالع مسعود شرح این صبح صادق روشن گشت که [illegible] عالم عنقریب از طلوع [illegible]
روزی که [illegible] خرم تر از عید و نوروز [illegible] تحقیق این سخن آنست که چون وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت
و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت [illegible] ثابت ارکان صاحبقران آخر الزمان
بود و در طالع جهان [illegible] در آئینه ثبات و استقرار بغایت مناسب افتد و احوال و اوضاع عالم را از تغیر و
انقلاب چاره نیست [illegible] بحکم یدبر الامر من السماء الی الارض که در کارخانه تکوین ایجاد [illegible] حوادث
جهان کون و فساد بر بالا بسته چنان اقتضا نمود که طالع همایونش برجی باشد که ثباتش [illegible] الاعقاب بود
و متحلی این صفت برج جدی است که ثبات در عنصر ترابیت [illegible] منسوب است و در فلکیات از سیارات
بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبست خانهٔ خاکی زحل واقع شده و این غایت ثباتست در حین انقلاب
و دلیلی از این محکم تر بر استمرار و استقرار متصور نیست چه نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر صنعتی در
آنست که با مبدأ خود معانق تواند شد چنانکه از تامل در نظم [illegible] تعالت و تقدست روشن میگردد هو
الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و از این مقدمات لطیفه غریب مفهوم میشود که از برای
طالع حوادث کونی آنچه در آن ثبات و دوام مطلوب باشد موافق ترین بروج جدی تواند بود و شاهد صدق
این دعوی از حدایق حقایق انهار اسرار مقطعات حروف منزلهٔ قرآنی استنشاق می توان نمود
مرد باید که بو تواند کرد ‌ ورنه عالم پر از نسیم صباست ‌ با الماس حکمت که سفته شد ‌ سخن [illegible]

لقب شد لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث اوراست
چه برتر کوکبی است از کواکب سیاره بحسب تسویه در دهم بود که هنگام ولادت ارفع محلی است از فلک
دوار و لهذا خانه رفعت است و اقبال و منصب و اشتغال و بحسب بجت دوازدهم که خانه امانیت و آمال
اختر دولت خداوند طالع چون اوج سلطنت صعود نماید بعلو قدر و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزگار
فایق و برتر آید و صورت هر مراد که بکلک امید بر لوح اندیشه نقش بندد بر حسب دلخواه بحصول پیوندد و نیر اعظم
که کوکب جلالیت و اقتدار در وتد رابع که خانه مقام است قرار بمحل شرف خویش [illegible] چنانچه بثابت دو
آفتاب باشد از جهت دوم درجه حمل است فتح و فیروزی برافراشته و منشور اقبال بتوقیع سعادت نگاشته
تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده هم آنجا مقر سریر پادشاهی گردانید و آن مملکت را
در زینت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگذراند و مشتری که ینبوع سعادت و حافظ [illegible]
با مریخ که کوکب [illegible] قدرت در پنجم طالع که خانه فرزندست افاضه عطیات ارجمند استفاضه کرده تا از
اولاد و اعقاب سعادتمند ذو شوکت صورت [illegible] ابد پیوندد قرنا بعد قرن باقی و پاینده ماند و سعد اصغر که در طالع
خجسته هم صاحب عاشر است خانه جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانه اولاد و احفاد بمحل شرف خویش که [illegible]
طالعست و خانه او [illegible] درجه حوت [illegible] سعادت از پرده ملایمت نواخته و قمر که واسطه وصول
تاثیر علویات بسفلیات [illegible] در چهار دهم درجه [illegible] تا از موافقت فرزندان
و خویشان منقبت سلطنت و پادشاهی باقصی مدارج کمال رسیده تا انقراض عالم از تفرق نقص و زوال این [illegible]
در احکام [illegible] آمده بدید که دنیا به او خواهد کلید لاجرم قابله قبول [illegible] سلامت و
استقامت برآورده و دایه لطف ایزدش بشیر دلپذیر تربیت و رعایت می پرورد [illegible]
ببر در آورده به شیر کام زبستان لطف پرورده و چون ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش مبادی [illegible]
از ریاض حرکات و سکنات [illegible] سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری میدمید و از مجاری
گفتار و کردارش [illegible] کامکاری چون بارقه برق از ابر آذاری می درخشید [illegible]
بود [illegible] شدی کوه [illegible]
امیر [illegible] ز چوب [illegible] بکاری [illegible] چنان [illegible]
بخت [illegible] چو روشن شدی [illegible]
[illegible] بجد بود [illegible] و چون دیوان [illegible]
قسمها [illegible] درجات [illegible] منشور دولتش بطغرای جهان آرای آتیناه الملک موشح گشته بود [illegible]
خطیر [illegible] پایان [illegible] و مباشرت آلات و اسباب نبرد میلی تمام داشت [illegible]
[illegible] در عنفوان شباب روزگار [illegible] و مباشرت [illegible] رزم و آیین پیکار میگذاشت
شب و روز در رزم بود و شکار دل و جان اندیشه کارزار ذات [illegible] آیاتش مظهر لطف نامتناهی
الهی و مکنون ضمیر [illegible] محض خیر و نیکوخواهی بود و آنچه بحسب ظاهر از آثار قهر و سیاست در مبادی حال
از بعضی [illegible] عالم [illegible] صدور می یافت چنانچه شرح [illegible] خواهد گشت جهة ضرورات جهانگیری
و لوازم کشورگشایی بود که ملک را گر قرار خواهی او تیغ را استقرار باید کرد و دلیل بر آنکه این سخن ان

ملکت یگانه و از ریا بریست و نه از قبیل تصنعات منشیانه و آرایش سخن وریست بیرا شارت حضرت
رسالت پناهی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم الولد سر ابیه چه از سلسله صلب همایونش داد گستری [illegible]
خلافت جاه [illegible] باد که اگر گویند من المهد الی اللحد [illegible] از آنحضرت موری آزرده گشته است اهل
عالم از نزدیک و دور باتفاق تصدیق نمایند جهانداری که کوی دل [illegible] سلیمان قدر و مور [illegible] نیاز [illegible]
جوانبختی که با وجود جمعیت اسباب ترفه و کامکاری و آلات دولت و بختیاری بلحظه اوقات قدسی [illegible]
بشیوه ملاعب و ملاهی چنانچه شیمه سرخوشان شراب دولت و نشاه جاه باشد آلوده نکرده بلکه روزگار [illegible]
آثارش مطلقا باداء افضل طاعات و نوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری جهان و جهانیان صرف می شود
و هذه المعانی اظهر من الشمس و ابین من الامس خلافت پناهی حشمت فریدون شجاعت اسفندیار [illegible]
و عبادت [illegible] جمع فرموده و ابهت و اقتدار [illegible] کامکار با متابعت سرگوشه نشینان ولایت شعار
در سلک توفیق انتظام داده خداوند که دارا نه زوالش و هو السلطان الاعظم المطاع و الخاقان
الاعدل الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافه بالعدل و الاحسان [illegible] آیات الرافه و الرحمه علی صحایف
الامکنه و الازمان آیه الله [illegible] البرایا المجتهد فی اعلاء کلمه العلیا مفیض النعم الظاهره و الباطنه المدعو بلسان النبوه
فی المائه الثامنه مشید مبانی الشرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص بوفور الحظ من عنایه الاله الرحمن معین الحق و السلطنه و
الدنیا و الدین ابوالنصر شاهرخ بهادر سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه و چون خامه شکسته [illegible]
بعد ازین خصوصا در مقاله ثانی بذکر مناقب علیه و مواقف سنیه آنحضرت عطرسایی خواهد کرد و لهذا عنان حضرت
بیان از شروع دران کشیده شد کاش بحر بیت که پایان و کناری دارد و باز از اولاد امجاد این [illegible]
که چشم امید از مشاهده آن و شنیدن به واسطه اخبار از دیگران استماع میرود یوسف طلعتی مصر مملکت
سلیمانی را بمقامات ابراهیمی و منزلات اسماعیلی مشحون بمکارم اخلاق مصطفوی و مآثر بسالت و شجاعت
مرتضوی علی المصطفی و علیهم الصلوه و السلام عزیز کرده و آراسته است که خجسته ذاتش [illegible]
بصورت بشری تبارک الله گویی که رحمتیست مجسم سلطنت پناهی که با آنکه در چمن مسرت و [illegible]
خلعت معاش پسندیده را بطراز الولد الرشید یقتدی بوالده الحمید مطرز داشته بلکه در کمال حلم و کرم [illegible]
مقصد و [illegible] حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل
و کمالات و منبع انواع فواضل و کرامات است [illegible] بالسیف و القلم [illegible]
البحر و الدر [illegible] فحکمنا بالبحر و الاملاک ذهن وقادش در ادراک دقایق حقایق و اسرار [illegible]
[illegible] ورای مشکل گشایش در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف
سر نور علی نور ملک سیرت [illegible] صورتش [illegible] از رای [illegible]
[illegible] قدر [illegible] زبان معجز بیانش که ترجمان الهام توفیقست چون گاه تقریر [illegible]
من البیان لسحرا [illegible] روح [illegible] اگر وحی منزلست اندر فتد بسجده که سبحان
لم یزل و چون از بنان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار [illegible]
علم بالقلم مشاهده افتد عقل واله شود و دیده بماند حیران دل شور شود و قوت روان [illegible]
[illegible] فالدر الثمین منظم وان خط فالوشی البدیع منمنم بکلک لطایف نگار بدایع آثار که [illegible]

قصر شرفش بمثابه ن والقلم وما یسطرون مزخرف شود ای چشم خط از دفتر اخلاق تو بابی
سلطانی از اوصاف تو حرفی ز کتابی بر در و دیوار روزگار بهر دیار بخوبتر صورتی نگاشته حجت
بیان بینت لا یحتاج الصباح الی المصباح و خبر خامه مکرمت مصور ریشش در بطون اوراق مصاحف و
مجلدات قرآنی و در متون کتب و درج بل بروج شموس و اقمار معالی و معانی جمال کمال دین و ملک فلیتنافس
المتنافسون بنظر دیده وران اطراف و اکناف عالم بنیکوتر وجهی جلوه داده لا خبر بعد المعاینه
بحکم و در اوصاف این سرفراز که هست آفتاب از صفت بی نیاز هر چند محققست که [illegible] کر کویم
و گر نه داند عقل کین طراز زیبای دولت کیست اما چون قلم مشرشمه از صفات محمدت آیاتش
زبان آب حیات شسته اگر بذکر القاب همایون استسعاد یابد شاید چو وصف ذات تو نقش
کند زبان قلم عجب اگر که آب حیات از و آید غره جبین آفرینش و روشنی دیده اهل دانش و بینش
خلاصه کارخانه ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین نشانند شاه و ستانند کام
روان کشته فرمانش بر مهر و ماه نگهدار گیهان و پشت جهان سر تاجداران و شاه جهان وارث ملک
سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مطرز شعار سید المرسلین قهرمان الماء والطین المنظور
بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی
فی مراتب المعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین فواضل فضله و احسانه در آن قسمت که بخشش
نمودند دو ابراهیم را رتبت فزودند یکی دولت سرای ملت آراست یکی شد کار ملک از عدل او راست از آن گشت
آتش چو زنده ریحان وزین باد ستم شد نور احسان از آن شد خانه دین پر زیور وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یکی بت آزر بجستی وزین بکشید [illegible] شد اسمعیل از آن اکبر قربان وز اسمعیل [illegible]
زینی نام که هست انجمن عام حروف برده ز آغاز و انجام میان بر دو زین نام این دو چشم [illegible] همت
گشته روشن جهان نامی ازین نام عید هست پی پر سلطنت [illegible] جاویدست لاجرم زمزمه زبان حال
صغار و کبار ترجمانی این کلمه بشارتست خدایا رحمت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده دعا گوی این
دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار و چون محل اگر بر بیان جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت
مرصع کرده مقالت سوم است عنان قلم بصوب ثبت اخبار و آثار صاحب قران گیتی ستان انعطاف
می یابد بحث کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده می شود و من الله العون و
التایید انه حمید مجید

[illegible]

تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحبقرانی بر وجهی که مسوده آن مکمل شده و بی تغییری در آن [illegible]
و نقصان [illegible] خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان [illegible]
بنظم و نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بچند نوع مزیت مخصوصیت یکی وفور فواید و کثرت
نفع چه میوه بخش میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار خصایص هر یک یابند تامل توان
چند اگر گشتن [illegible] است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات احکام تقدیر
بر وفق حسن لطایف تقدیرات مرتب شده باشد که مرآت [illegible] انواع [illegible] آن اهل کیاست و دانش را
مرآتی بود و [illegible] که هنگام ورزیدن باج دولت و فرصت در تحصیل مطالب [illegible] تکمیل مراتب [illegible]

چهره آرای صایب نظران و دیده گاه مصوب نگاه بخت در بیرون شد از مضایق اهوال و اخطار
و تحرز نمودن از طوارق حادثات روزگار عکس تیر پی پیچ در آن مشاهده توان کرد چو عکس [illegible]
سعادت کان مهر آینه که چهره نماید در نظر و چون حضرت صاحبقرانی از مبدا تا پسین کار خسروی
و ملکستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی معظمات امور را بمجموع نفس همایون خود
التفات میفرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران لا اکناف کران فرمان آنحضرت شده بود
همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایره حکومت و تفسیح عرصه مملکت شبی و روزی غافل و ذاهل نبود
و بیشتر اوقات در اثنای سفر بود که از زین سمند لشکر کشی و کشورگشایی بر سریر پادشاهی و فرمان روایی برآمده با
سلطنت [illegible] وقتی هم در اثنای عزم دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی تخته تابوت رحمت نامتناهی
الهی بدل شد نور الله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان لاجرم چندین بدایع و وقایع که آن دیده گیتی سپار ادراک
نموده و این مقدار آثار غریبه و اتفاقات عجیبه که بر رایهای رزین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحبقران
سعادت قرین ترتیب یافته از هیچ نامدار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظماء ملوک کامکار عشر آن
مروی نیست و اگر گوید که هست گو بیار و مزیتی دیگر تعیین جزویات قضایا و باز نمودن
تغیر و تطیر آن چنانک کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه ظفر التزام رقم
در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه ترکی گفته که بعضی از غرایب
امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود نگذاشت که بسلک تحریر در آید که
شاید که مردم بعد ازین باور ندارند این سخن و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع و
وقایع محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده ناگفته ماند و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب
بنظر تامل و تدبر در آورد و از طور و طرز نظایر و احوالات او واقف باشد یقین داند که اختصاص [illegible] بدین دو
فضیلت که اشارت بآن رفته امریست واقعی و در آن اصلا شایبه تکلف و سخن آرایی نیست
محک خرد از آزمایش بود که معیار دانش ستایش بود خرد زان محک کرد این اعتبار [illegible]
و مزیت سیوم حلیه صدق و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحبقران در سفر و حضر [illegible]
اعاظم ارباب عمایم از سادات و علما و فضلا و فقها و اهل دانش و بخشیان ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده اند
و جمعی از ایشان بحسب فرمان قضا جریان هر چه وقوع از صادرات احوال و افعال و اقوال ملک و ملت
و ارکان دولت همه را بتحقیق نموده باهتمامی تمام قلمی میکردند و حکم چنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه چنانچه در واقع
بوده باز نموده شود بی تصرفی در آن بزیادتی و نقصان تخصیص در باب اصالت و شجاعت هر کس که اصلا مراعات
جانب و مداهنه کرده نشود و خصوص صادر آنچه بشهامت و صرامت آنحضرت تعلق داشته باشد که در آن بهیچ
وجه مبالغه نرود و هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آنرا کسوت عبارت پوشانیده
بنظم و نثر در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و بکرات در مجلس عالی بسمع مبارک می
رسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل می شد و بدین نمط منظومه ترکی و مولفی فارسی هر یک از آن مشتمل
بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک نظم و تالیف شده بود و غیر از آن بعضی از بندگان درگاه
عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده بوده اند و تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ نموده و فضلا [illegible]

در ظل تربیت و رعایت ایشان از نظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته بودند و چون درین کتاب
که سبب تالیف و کیفیت وضع مقدمه و مقالات او بر سبیل اجمال سبق ذکر یافته نوبت بیان این مقاله
رسید حضرت سلطنت پناهی که خامه تجدید درین مجال بذکر القاب خجسته فالش فایز گشت التفات کرم
بذات شریف در جمع و ترتیب این تصنیف از اول از [illegible] و [illegible] و تضاعیف پذیرفته جمیع
نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود و آماده نهاده و هنگام
توجه مبارک بآن شغل مبارک بطایفه مردم از خوانندگان و دانندگان و نویسندگان در حواشی بساط جلالت شاهی
از سر تیقظ و احتیاط باقامت وظایف خدمت قیام مینمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی خوان
هر یک نسخه از آن نسخها میخواندند و در سر واقعه جمعی که گاه وقوع آن حاضر بوده و اوضاع آن را بچشم رای العین
دیده بودند عرضه میداشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و خبرت و [illegible]
و استفسار نقیر و قطمیر آنچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی آن جزم می‌نمود بزبان در بار گهر
نثار ادا می‌نموده نویسندگان بقید کتابت در می‌آوردند و بتکرار آنرا بازخوانده محقق و مقرر میگشت و اگر
جزوی امری در عقده ابهام و اشتباه می‌ماند یا مخالفتی میان نسخ و راویان واقع می‌شد رسل و رسایل باطراف
ممالک ارسال میرفت و از معتمدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار کرده
می‌شد و بدین طریق قضیه قضیه تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی میگشت و چند نوبت بازخوانده تصحیح می‌یافت
چنانچه جمع این تاریخ و نسق وضع و ترتیب آن و ایراد هر قضیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت از آنست
مطلقا از نتایج حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرتست و بعد از آن حسب فرمان عبارتی که درآن
براکثر فقیر همت تحریر می‌پذیرفت و هر بار در مجلس عالی شرف اصغا می‌یافت و بنوشته اول در نسخه
اصل رجوع نموده در تنقیح آن مبالغه باقصی الغایه میرفت و اصلاحی که بخاطر همایون میامد کرده میشد و چون
واجب الامتثال چنان بود که هرچه در نسخه اول که در مجلس معلی قلمی می‌شده بجمیع بهمان ترتیب نقل کرده شود
و اصلا تغییری در اصل قضیه بکم و بیش واقع نگردد و دران سواد التزام رفته که در سر واقعه جمیع جزویات آن ذکر
اوقات رکوب و نزول و اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل همه باز نموده شود
در ایراد آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا بتطویل انجامد و از وقوع تکرار که [illegible]
از آن اندیشه مبالاتی چندان نرفت که در اشعار که تکرار در آن جا نابسیار نباشد و چون حوادث وقایع
عالم بیکدیگر مرتبط و مشتبک است از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت صاحبقران بایراد حکایتی چند احتیاج است
بنابرین اول شروع دران کرده می‌شود و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق [illegible]
ییل در الوس جغتای بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد و پای طغیان از جاده
عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند
و مردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست و قهری بافراط داشت چنانچه امرای الوس را
که بقورلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانه خویش رسم وصیت بجای آوردی و بعد از آن
متوجه او شدی ز بس جور آن خسرو بخت [illegible] ز مردم برآمد سراسر نفیر امیر قزغن که از اعاظم امرای

[illegible] بود و او ماق او و تبعیت بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شدند و در سالی برای
جمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر گران متوجه
دفع او شد و از قهلقه گذشته در صحرای قریه دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه
افتاد و امیر قزغن را چشم زخمی رسیده یک چشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان خان گشاد یافت
تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت و در آن زمستان
سرمایی عظیم شد و اکثر چهارپایان لشکر او تلف شد و چون امیر قزغن را اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی
بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه با او جنگ کرده ظفر یافته او را از میان
برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود و بعد از وی مملکت
در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل اوکتای قاآن بود بخانی برگزید و بعد از دو سال
او را [illegible] کرده بدار القرار فرستاد و بیان قلی اغلن بن [illegible] بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند
شاهی که چو بر سریر خانی بنشست دست وجود و فتنه گشاد و بست [illegible] بار هفت او مرتبه گردون بست
و مدت سلطنت او ده سال تمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و انتظام
جوامع جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین فیما تقدم [illegible] و ذکر خصال پسندیده اش
دیباچه مآثر ملوک گردون اقتدار جهانداری [illegible] حلیم و خردمند و نکونهاد ستم را زبان [illegible]
بعدل راضی خلق خشنود از او برو روزگار فرخنده آثارش [illegible] طالم حلقه شورش بر در خانه [illegible]
[illegible] ستم پیشه پیاده برای کسی بکام منافقت [illegible] سر خوشدلی کرا هل جهان [illegible]
از آن یک لطیفه قضا کرد روزگار محتاج بود ملک برا چنین [illegible] اکر روزگار برجاده قویم شریعت
و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و [illegible] و شریف از مواهب الهی [illegible]
[illegible] و مشمول کرم [illegible] اموری که در ایام او وقوع یافت آن بود که از [illegible] برای لشکر کشیده [illegible]
و شرح این اجمال بر سبیل اجمال آنکه چون بعد از وفات سلطان ابوسعید خان در تخت ایران از نسل چنگیز خان
پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان باستقلال نیافت و امرا ترک در خراسان عموم تسلط و استیلایی
که سابقا ایشان را بوده نداشتند و در الوس جغتای خان از اواخر عهد قزان سلطان خان بواسطه افراط سیاست
و قهر خلط مردم از و بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث
الدین را که در مقدمه ایمایی باصل و نژاد ایشان رفته در هراة و ولایت تمام حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر وجیه
الدین مسعود سربدال با لشکری آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه خود در
ساخته روی جلادت بمقابله و مقاتله آورد و سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در زاوه لشکرها بهم
رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاده و بسیاری از ایشان کشته شدند ملک
با معدودی چند ببالای پشته بر آمد و اشارت کرد رایت برافراشته طبل فرو کوفتند و از لشکر [illegible]
شده بودند سیصد سوار باز با او پیوستند ملک مردم خود را دل داده گفت یک حمله دیگر میکنیم که ایشان
بغارت مشغول شده‌اند امیر مسعود در چشم بر ایشان افتاد و روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن در عقب
او میراند در آن حال از حسن اتفاق که دولت [illegible] ذاتست شخصی هم از میان ایشان [illegible]

شیخ حسن جوری شد و بر دست اینجا از آن جانب بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد و او با امیر مسعود در سر این کار بود
که اگر من در این کار زار کشته شوم تو روان گرد و اصلا توقف جایز مدار و چون شیخ حسن بر وقوف خالی که خود در آن بوده
بود در سر این فضولی کرد امیر مسعود به بار وصیت شیخ بی توقف رو بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب
گشته تیغ انتقام در سر جالیان برگشته و ز نهادند و غنیمت فراوان به دست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول
مراد چون متعهد سپاه خود پرداخت هیچ دغدغه نبود که از ایشان کسی قیمت نیاید بود اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها
فیروزی از خزانه نصر من یشاء و هو العزیز الرحیم برقامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور
با غنایم و فتوحات نامحصور به هراة معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمایی بکمال یافت و از بخار پندار
در هوای دماغش سحاب غرور و اعجاب متراکم شد رفت و با آنکه آبا و اجدادش مجموع از میامن التفات شاهزادگان
چنگیزی در حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال زد و با اظهار شعار سلطنت چون
تخمیس نوبت و رفع چتر چهار تر مبادرت نمود و دیگران اعتدار در میدان خالی تیز کرده چند کرت کشید و تا حدود اندخود
و شبرغان تاخت کرد — چو خالی کرد آذر کوه از خرس — یا نوبتی شنید آهنگش — و چون از میامن عدالت و
بردباری امیر قزغن ممالک ماوراءالنهر قرار خود باز آمده جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت
نسبی داشتند و از حرکات او که بر تر از حد خود میزیست راضی نبودند پیش امیر قزغن رفتند و از دست او شکایت
کردند و امرای ارلات و آپردی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشان را به قتل
آورده بزبان تشنیع با امیر قزغن بیان کردند که — کر پیش چنگیز خانی قباد — که کس کو مر شاه نامه یاد — چنان
غره شد غوری بدگهر — که جز خود نیارد کسی در نظر — امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود
که تاجیک را چه راه آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سر کشد باد نخوت و غرور را از دماغ
پر پندار او تیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و به سم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده
از خون دلاورانش جیحون سازیم و بدین عزم تواچیان را به اطراف ممالک فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته
بمیعاد مقرر در بلخ جمع شوند و چون آن فرمان نفاذ یافت امیر سید امیر قتلغ تمور در رکاب سپاهی قلی خان روان شد و امرای
الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه آپردی و ساتمش و امیر اولجایتو آپردی و امیر عبدالله پسر امیر آتقو و شاهان
بدخشان جمع آمدند و با تفاق روی توجه بصوب هراة آوردند و چون این خبر به ملک حسین رسید امیر آخور را با
سوار به خبر گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر یقین شود که لشکر جغتای از آب
عبور نموده است اصلا توقف نکند و سبک باز گردد و چون امیر آخور از آب مرغاب بگذشت و گذشتن
لشکر توران میان آن جیحون مقرر شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت که میر لگو قزغن
سپهدار ترکان سید ز توران برای سپاهی کشید — با آلات پیکار و پای زره — بکردنده گردون آورد گرد — تو گویی
که کرده بفرمان وی — همه ملک توران را آهن تهی — ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع
کرده صورت واقعه بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد که — سپاهی ز توران برای سید — کمر از کرده بیان
شد شد نا پدید — گرو بی جلالت کوه نیکب — که جملی سپر اندر نشیب — نخستین ماعات جلب کرده ترک — پس آنگه نهاده
ز فولاد ترک — اصحاب ملک هر یک رایی می نمود و چون سپاه توران هم عدد زیادت بودند و هم در
جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک را اندیشه که لشکر بیرون برد چه او را چهار هزار سوار بود و ده پانزده

پیاده و ملک میخواست که از ابتدا احصار رو کوچه باغ پناه سازد که دلالت بر عجز و خوف و مخالفان جرات کند
لاجرم رای بر آن قرار گرفت که هم از ظاهر شهر روی به دشمنان آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب
شرقی شهر از پای مرغ تا کهندستان دیواری کشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر
بیرون بردند جنگ را آماده گشتند و ملک حسین دم خود را بر شد و بکار بر تحریص میکرد که نظم بکوشیم در جنگ دارا
چه اندیشه از لشکر بیشمار — دل از نور و زهره بکار آوریم — جهان بر عدو تنگ و تار آوریم — و امیر قزغن با سپاه صف شکن از
دره پاشتان آمده در کهندستان نزول کرد و روز دیگر با جانی امیر اولجایتو و ستمش و دیگر امرا سوار شده در
دامن کازرگاه بالای پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این جنگ سوم
رزم و پیکار مفید افتد این محل که او اختیار کرده لشکرش شود خواهد شکست از دو وجه یکی آنکه هنگام حمله و آویزش سپاه ما
سر بالای می باید آمد و سپاه ما سرازیر رود دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و تاب جنگ
نیک نکنند و از آنجا به لشکرگاه خود باز گشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده روی به جانب شهر نهادند
و چون به معرکه رسیدند امیر قزغن بر فراز پشته بر آمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را به جنگ ترغیب
بسا دلاوران توران میمن یکبار حمله کردند و لشکر هراة بر دست معاودت برگشادند و جنگی عظیم در پیوست نظم
زمین از خون گاوان یکسر خون گشت — سپهر از خروش شیهها کور گشت — دلیران به هم بر فتاده — صلای مرگ در عالم فتاده
تن از باب و سر از تن گوی شد — همه صحرای کین دریای خون شد — لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و
از عقب آب پنهان انداخته بودند اکثر در آن محل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس سر ایشان رسیده دست یغمای
عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد و ملک بشهر در آمد و سپاهش که چرباغ متصل شهر را بکوشش فراوان
ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر به معسکر خویش باز گشت و بعد از آن لشکر هراة
از دیوار بیرون نمی آمدند روز دیگر امیر قزغن بطرف شهر آمد و به محاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز در جنگ
پیش رفتند و تا شب هنگام به تیر آن محاربه و قتال اشتغال می یافت — بدین گونه چهل روز پیکار بود — زمین پر ز خون
و هوا تار بود — و چون ملک از ضیق محاصره در تنگ بود و کار بر او اشراف شد در میان داشت که قضیه به مصالحه انجامد
مبنی بر آنکه ملک در محال ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته به درگاه خان و امیر قزغن آمده
و عذر تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل و رحیم دل بود و دانست که رعایا و بیچارگان در دست جمشید
و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح رضا داد که رعایای مسکین بیشتر تنگ آمدند
و کار ز دست بکار رو هوی کش — نگشته درو گردن بخش — ملک حسین هم پیشکش و سوری لایق از اسباب
و اسبان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد که چون امیر به بارگاه
مراجعت نماید به تختگاه ورود آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و این معنی را به عهود و مواثیق
موکد گردانید و امیر قزغن به جانب ماوراءالنهر معاودت نمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و
سبعمائه که صورت حرفی آن ذنب باشد واقع شد موافق توشقان ییل و بعد از آن واقعه کار ملک
حسین روی به تراجع نهاد و وقتی که در خاطر داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر غوری
بودند به غایت مسلط شدند و به قصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او بنشانند و بعض

شده و ملک این معنی را دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت غوریان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از بستان بی
خود سوار شده بیرون آمد و دید که غوریان با یکدیگر فکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که حالی قصد او
خواهند کرد و جمعی از بادغیس آمده بودند و اسبی چند در بازار کرده و غلبه بسیار او خرید و فروخت آن جمع
شده و درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریانرا گفت این ساعت بغارتید غوریان از غایت حرص بتاراج
مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته [illegible] متوجه قلعه اسکلچه شد که اجداد او در جلگای
هراة بطرف جنوبی ایل غوری شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار و در سنه
ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین حسب وعده که کرده بود از اسکلچه عازم ماوراء النهر شد چون [illegible]
امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانیده نوید داد که هراة را که غوریان
به برادر او ملک باقر داده بودند باز ستاند و با او ارزانی دارد لیکن امرای الوس با ملک بد بودند و در
هر وقت امیر قزغن را بران میداشتند که او را بگیرد و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند
که ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه شد
ملک را طلب کرده از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی
تا کسی بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجای آورده او را وداع کرده بمنزل خود باز گشت و چون شب در
آمد سوار گشته روی توجه بصوب هراة نهاد و چون به انجا رسید بی دشت بشهر در آمد و در مسند
حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم درین ایام وقوع یافت
بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت و از آن تسخیر کرد امیر قزغن
زمستان سالی سرای را مخیم اقبال ساختی و در بهار بگلزار قراتوپه پرداختی و تابستان و خزان در شهرمونک
رایت توطن افراختی و بسرادقات صید کردی و جانور انداختی روزی از مراعات حزم و ابلغ از
محافظت شرایط احتیاط و تیقظ غافل با ده یا پانزده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور
نموده در ارهنگ آهنگ جانور انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین الشکار طیور طیار پرواز میداد
و ناگاه شاهباز اجل بقصد مرغ روح او از کمین ایمان نمود و ایدرنگ الموت کمین گشاد و قتلغ تور سر
بورلدای که او یماق او ریات بود و هم داماد امیر قزغن بود از دیر باز در کمین کین انتهاز فرصتی جستی و
مجال یافت و باگروهی غدار برسر او شتافت و آن نامدار عدالت شعار را به تیر غدر انداخته بتیغ
ظلم شهید گردانیدند و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه ره و درستان نام و کین خواه آتش جوش از
خون در خون تاختن زره جامه شان [illegible] زمین پشت اسب هوا گرد کین در عقب قتلغ تور تاخت کرده
در حوالی قندز باو رسیدند و او را در میان گرفته بشمشیر انتقام از هم بگذرانیدند سر انجام غدار خود
نکو بود بد کنش را جان کینه جو و امیر قزغن را بسالی سرای نقل کرده دفن نمودند روانش منور از
نور باد و این وقایع در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد
بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب

پدر گشت و امرا بمتابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قلی را بقرار سابق بخانی مقرر و محکم
و چون زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود و متنزهات دلکش آن دیار فرود بس و شرح صدر شده خواست
که مرکز رایت دولتش همانجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هر چند امیر قوتقو و دیگر امرا و
ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن از رعایت حزم دور
است اصلا سود مند نیفتاد وانکس که نصیحت عزیزان نکند گوش بسیار بدندان سر انگشت خایات و در آنجا هم در آن
سال بنا بر غرضی فاسد و نظری که با جرم بیان قلی خان داشت بقتل او اقدام نمود و تیمور شاه اغلن پسر سیونج تمور
خان را بجای او بخانی برداشت و نعش بیان قلی خان را به بخارا نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف
الدین باخرزی قدس سره دفن کردند مرقدش پر نور باد از شمع رضوان و دوان ذکر لشکر کشیدن
امیر بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله و بحکم و من یعمل سوءا یجز به قتل بیان قلی بر امیرزاده
عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش
رسید امیر حاجی برلاس بن برکل بن ایلنگیز بن ایچیل بن قراچار نویان با تمامت سپاه خویش باو پیوست
و باتفاق بر سر امیر عبدالله آمدند و جنگ کرده او را برانداختند و برادرانش و تیمور شاه را که بخانی برداشته بود
از میان برداشتند چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و امیرزاده
عبدالله گریخته از جیحون گذشته ببالای بقلان اندرآب رفت و در انجا بسر می برد تا وفات یافت چون
و استیصال امیر قزغن مجموع متفرق شدند امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس که از نوئینان کامگار و امرای نامدار
ایران و توران روزگار بمزید شوکت و اقتدار ممتاز بودند مملکت ماوراء النهر را در حوزه تصرف آورده متصدی ضبط امور و
نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه
و لاله بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه در سالی بعشر هشیار نبودی و بغیر از نقش
جز باده که باد جنت دیگر باد است در آینه پندار نه لاجرم باندک زمانی اسباب فتنه و شر و شور و شر
و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و از امرا و نوئینان هر کس در مقامی که بود بکلک پندار رقم
پیشوایی و فرمان روایی صفحه نگاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت هر که تیغی داشت
مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه پروری و گردن فرازی نهاد و هر که اقوی بیشتر بود
شهباز آرزویش در هوای سودای سلطنت طیران می نمود شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف
ایام باز تعلق باباء و اجداد حضرت صاحبقرانی و امیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف ایشان
بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن
و او با جیش و حشم تلاش منصب جد میکرد و اولجای بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال
میزد و در شبرغان محمد خواجه آپردی که او ماق او نایمان بود همین طریق می سپرد و شاهان ختلان
در کوههای خویش سر بدیگری فرو نمی آوردند و کیخسرو و اولجایتو آپردی در ولایت ختلان و ارهنگ
همین سبیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او سرپل و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان

جمع آورده دیگری در حساب بگرفت و در میان این جمع الف مختلف کرات و مرات مقابله و مقاتله
واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشته از آنجمله محمد خواجه آپردی با امیر سنتلمش که حاکم قهستان بود
و از قصد و محاربه ملک حسین تنگ آمده بماوراء النهر رفته بود و از آنجا بازگشته و با امیر محمد خواجه و سنتلمش
و میان ایشان صداقتی عظیم حاصل شد با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بر ملک معز الدین حسین کشند
بامضاء آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال
ایشان روانه شد و محمد خواجه و سنتلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را
بهبینند بر وی حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز نپیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحرا
بیغو لشکر طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و سنتلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات
آنکه دو تیر از صف لشکر ملک بمقتل آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ آفریده دیگر را زخمی
نرسید نظم نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یکسار در زیر کشته شد و لشکری بآن کثرت و شوکت
منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت
و رعایای بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند گفتار در لشکر کشیدن تغلق تیمور
خان بولایت ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد تغلق تیمور
خان بن ایل خواجه بن دوا خان از نسل جغتای خان که پادشاه جته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن ممالک
میرسید و اتباع خود جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه سواد بجانب
سیل سیم کشور کشایی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات ترمشیرین خان تا این وقت سی و چهار
سال بود و درین مدت خانی الوس جغتای خان پادشاهی کردند و چون تغلق تیمور خان بموضع
جناق بلاق رسید که بقرب آب خجند و اقعست از صحاری تاشکنت امرا و ارکان دولت جانبی کرده صلاح
امور را در آن دیدند که الغ تیمور که اوماق اوکرایت و حاجی بیک که اوماقش ارکنوت و بیکچک که اوماقش [illegible]
بود و برسم منقلای از پیش روان شوند امرا مذکور امتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند
امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی بطرف
بصوب شهر سبز آوردند و امیر حاجی برلاس لشکر کش و قرشی و آن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه و معارضه
ایشان سوار شد و چون امضاء آن رای مصلحت ندانست پیش از آنکه سپاه جانبین بهم رسند عنان
توجه بصوب خراسان تافت بیت چو تا برآید ببند پرکار طریق سلامت جز از کارزار گفتار در توجه
حضرت صاحبقران [illegible] امیر حاجی [illegible] ملاقات کردن با امرای
تغلق تیمور خان الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء
کل مکان حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس چنین که وقوع هر امری بوجود سببی منوط گردانیده و حصول
هر مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است بدو خصلت
از خصایص پسندیده انسانی بازبسته اول آنکه چون شب حادثه تیره شود بپرتو انوار شجاعت [illegible]

نجات توان داد بود رای لشکری را شکنی پشت بشمشیری یکی تا صد توان کشت و دوم شجاعتی
که اگر هنگام تلاطم امواج حروب و فتن بقوت قلب و سکون جاش جیش های جلادت و ثبات توان
نشود بجایی که کار اندر آید بتنگ جگر باید آنجا و چنگ و نهنگ و بحسب رتبت رای بر شجاعت اقدمیت و افضل
و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر افزونست و اشمل تیغ اگر چه در تیز زبانی آیتیست و تیغ تمیین از نقش رای
زرین اتمام زده و پستان هر چند با بوان میدان شمع سان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر افروزد و حکم شمشیر
اگر به پرد آنچه رای مستقیم نفاد یابد قبول آن کردن بی تمثان فرود آید و پیغام تیر اگر تقریر تدبیر باشد
در دل خصم جای گیر افتد روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی رای مستنیر در
آید به هنگام تدبیر یک رای نیک به از صد سپاه چو دریای نیک و مصداق این سیاق آنست که چون
امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از جیحون
عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحبقرانی جهاندار جم قدر گردون شکوه قیامت نهیب
ستاره گروه فلک قدر تیمور دریانوال که باد ابر رحمت ذوالجلال بیعش دانست که اگر چنین ازین خویشتن
داری میکند وطن اصلی یکبارگی زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی بصفت قاعاً صفصفاً خواهد گرفت چه
پدرش امیر طراغای ان سال بجوار رحمت حق پیوسته بود پدر رفته و عم گریزان شده دیار کشور پریشان
شده مخالف مسلط از هر طرف کشاده عقاب بلا بال و پر و در چنین حالی با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از
حد و بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده و آینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا نپذیرفته رای مشکل
گشایش که مطرح انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات پادشاهی بود در کشف آن قضیه پایه کاشت و بمقتضی
سفینه و شاورهم فی الامر کار بند گشته برسم مشورت بر صحیفه امیر حاجی نگاشت که مملکت گربی حاکم بماند
البته خللهای کلی باوضاع آن راه یابد و سکان و اهالی آن از صدمات قهر و غدر مخالفان بکلی مستاصل گردد
ملک بی سر چون تن بی جان بود حال بی تن جان همین این بود صواب آن مینماید که شما بجانب خراسان
خواهید رفت من بطرف کش بازگردم و الوس را استمالت داده از انجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان
دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند بزحمت و تشویش مبتلا نگردند امیر
حاجی ازین سخن که نتیجه الهام ربانی بود روایح سعادت و اقبال استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود
حضرت صاحبقران عنان دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع خزار
رسید حاجی محمود شاه یسوری او را دید که منقلای لشکر جته را [illegible] شده گروهی انبوه بتعجیل [illegible]
می آمدند و دندان طمع بنهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسه های آز و آرزو از ذخایر و اموال
آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحبقران بیاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که تمام
چندان توقف نمایند که من بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان آنچه لایق و مصلحت وقت
باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود و چون حکم قضا
مرکز در هیچ باب بازو مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شغفی که بر فتن داشتند هم آنجا بایستادند و

حضرت صاحبقران بسعادت روان شد و چون بطلس رسید امرا جته بر تا بخار رسیده بودند با میران
یکانه ملاقات کرد و چون ایشان با رقة ذارزوی درجبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را
بانواع اعزاز و احترام و اکرام گرامی داشتند و او را از اظهار متابعت خان بیتابانه نمودند
و تمام امیر قراجار و امالت ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد و از نیامن مساعی عقده گشایش سیل محن
و بلا که روی بیار نهاده بود بازگشت و یاران لطف و احسان که امید پناه کنانش از آن پیشتر بود یار بدل آغاز
نهاد و مضمون	غم از قبل تو شادمانی گردد	عمر از نظر تو جاودانی گردد	گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد	بظهور پیوست مردم کوته نظر دانستند آن بود که امنیتی دولتی عظیم است که آنحضرت را
روی نمود اما قضا بهزار زبان با دامیر سائید که	بوی تو گرد جهان خاکش	تا بر تو وزد باد صبا باش مستور
حضرت صاحبقران ز پیش امرا جته مراجعت نمود و پایه التفات بضبط و محافظت الوس انداخت
و بجمع لشکر از شهر سبز تا کنار آب جیحون فرمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا
عزم نموده با میر خضر یسوری پیوست و در میان امرای جته اختلاف افتاد و با تمام لشکر خویش از آن فرا
کوچ کرده بازگشتند و بار دوی تغلق تیمور خان پیوستند و بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحبقران
و امیر خضر یسوری ملحق شد
امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نموده آهنگ امیر بیان سلدوز کرد و بترتیب
و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحبقرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد
طلبید ایشان بعد از مشاورت و استصلاح در آن دیدند که حضرت صاحبقران و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین
مبذول دارند و امیر بایزید متوجه تغلق تیمور خان شود تا امرا جته را مجال سخن گویی و فرصتی نماند امیر بایزید
با مضا آن رای مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید خبر شنید که تغلق تیمور خان با مجموع لشکر از آب
گذشته و در کنار آب خجند با غرق خود پیوسته از آن اندیشه که داشت باز گشت و هم آنجا توقف نمود
و از جانب حضرت صاحبقران و امیر خضر با لشکری آراسته	بکره و قفه یک بیک صف دار
که حمله سپر صفدر چرخ از رحم تیغشان بغرغر	مرگ از نوک محنشان بخرو	بامیران چشم هم بابکین
بابلکان کوه هم بستر	روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و گرز قتلغه که آنرا در بند آهنین گویند
گذشته با میر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بیان سلدوز آنجا بود و چون
قوت مقابله با ایشان در حیز مکنت خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان
آورد و ایشان در عقب او روان شدند و چون ببدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی آنجا بود
بکریخت و مملکت تحت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را
بیاساق رسانیده چون صحیفهٔ آمال امیر حسین از سیاس امداد حضرت صاحبقران و امیر خضر یسوری
منقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان
بعزم معاودت شادمان شده روی سعادت بولایت خویش نهادند	ظفر همعنان نصرت اندر رکاب
ببخت جوان خرم و کامیاب	و چون گذار امیر خضر بولایت و دیار حضرت صاحبقرانی بود بکمال
خسروانه اقتضای آن کرد که مراسم مهمانداری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسید در موضع
کشم بدخشان زمین روان شد و از آنجا تا شهر سبز که پانزده روز راه بیش نیست بچهار روز قطع فرمود
و بهنگام چاشت در آن میدان که از ییلاق کش است نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر
رسید حضرت صاحبقران بشارت حضرت نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف امتثال فرمود
و مهمان را استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال توانند بود باقصی الغایه بجای آورد و بندگان حضرت
اسباب طوی را مهیا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و سرور انتظام داد
شد آراسته مجلسی از جمشید	مهیا در و هر چه بایستید	خورش خورده شد جام بردا شتند	ز جام طرب کام برداشتند
و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحبقران در مقر ابهت و جلال خویش استقرار
یافت و آفتاب مرحمت و احسانش بر در و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت	منور شد
از نور عدلش جهان	رعایا همه شاد و ملک آبدان
در اثنای این احوال امیر تغلق سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت و تمرد و عناد از پی
آب داد امیر حسین چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحبقرانی گرم بود معتمدی فرستاد و صورت
واقعه با رای مشکل گشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را نیز از آن حال آگاهی داد حضرت
صاحبقران از فرط فتوت و مردی که شیوهٔ آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان فرمود و گردان
که در بزم و رزم دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقهٔ و چین زلف ماه
رویان ختن شناسند	همه سر بتن دشمن دست و تیر انگشت	همه سینه بکین چو دیو بند و پیل شکار
جهانی با لشکر بحکم صاحبقرانی	که دیده سرگرد در بای صاعقه کردار	و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب
معاونت امیر حسین آورد و در موضع قتلغه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان
شده در حصار با امیر حسین رسیدند و دشمن که چون شمش از رسیدن ایشان در گریز دمانده دیوار بنیاد کوه
پای آن بار رسیده از بیم فرو ریزد گریخته بود امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی و رسم طوی
و الغ تمشی اقامت کرده و هر یک را بمستقر دولت خویش روانه داشت حضرت صاحبقران چون از در بند
آهنین گذشت خبر بسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام بازگشتن امرا جته بخراسان رفته بود بازآمده است
و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش بکش
آمده تا سپاه آنجانب را گرد آورد و چون رای عالم آرای از این خبر آگاهی یافت با لشکری که بسعادت ملازمت رکاب
همایون حاضر بودند از پایان کش عبور نموده با میر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند
چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحبقرانی و
خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع اقیار لشکر طرفین
بهم رسیدند	پر از ناله کوس شد مغز میغ	پر از آتش گرز فش جان تیغ	دهاده بر آمد ز هر دو گروه	بیابان شد

هیچ پیدا نکوه دلیران همه رهم او بخشد چو رود روان خون همی بخشد بهادران مرد سپاه کوشش نمودند
که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از فرار خصار رفرونه سپهر بزنهار
آمد و از اعیان امرا اردوان بخشی عرصه شمشیر فنا گشت و عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت
صاحبقران بی همال دمید و نسیم فیروزی بر رایت نصرت شعار حضرت صاحب اقتدار وزید امیر حاجی از
آنجا گریخته روی بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شد حضرت صاحبقران با لشکر شهر سبز و امیر خضر
و یسوریان عزم سمرقند جزم کرده از عقب ایشان روان شدند و راه لشکرکش با مبهم جاده سعادت
از دست داده پای جسارت به بادیه ضلالت نهادند و گریز را هنگام نموده با امیر حاجی بپیوستند
و بعد از امیر جاکو بن بارک بن طغان بن قادان بن شیخ غدس قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحبقران نماند
امیر خضر ایمغنی را محل مواضعه کرده و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد و چهره مصادقت و مصافات را
بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار و کردارش می تراوید حضرت صاحبقران را
چون یقین شد که امیر یسوری هر چند بخضر نمود و لیکن راه صواب گم کرده از و کناره جست و صله رحم را ملاحظه
فرموده با امیر جاکو روانه شد و به امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از
مقدم خجسته آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایت امنی و استظهار برافراشت و از
اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لا غرو در آنکه ازآن آینده
که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
حضرت صاحبقرانی چون مدتی با امیر خضر یسوری طریق محبت و مودت و مصادقت سلوک داشته بود
از دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته اولا که خدمتش از بدگمانی خویش رقم غدر
و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحه حال و کشیده خاطر خطیرش پیش از اندازه از و آزرده
گشت چنانچه جمعیت چنین و انتهیج و جه تحمل آن عین حجت بیند اد و امیر بایزید و امیر حاجی جواهنگ قصد او داشتند
در این حال اغای لشکری که اتیخ ته بیگ ده متوجه امیر خضر شدند حضرت صاحبقرانی اگرچه آتش
با وجود بی پرواز بازی قبح متی که با زمانه او چون هنگام رجمی کند بازی بر رسم متعلای ز پیش روان شد و چون از
عقبه کش عبور نمود و در موضع بر روش ملاقی لشکر جانبین اتفاق افتاد امیر خضر هر چند میدانست که پیر رشته
دولت خطا از دست داده است و روزگار گذشته اش ام بدم بگوش جان فرو میخواند که جامها جام
به دست تو بود چون تشناختی کسی چکند برده بودی داوت آمده بود چو نتوختی کسی چکند اما زدانست
فایده نبود به تکلف جلادتی اظهار کرد و سپاه خود را امر شد داشته در مقابله ایستاد از طرفین کوس و کوس
فرو کوفته و دلاوران نعره و خروش به سپهر او بخشد برچرخ برده باد سواگرد معرکه بر باد داده آسمان
نیکان جوشن و حرم اگر خطا جرم چو عقیق سر شیر نیکان که بر تیر مو غمزه خوبان دلربا که نیزه همچو قامت جانانه جان ستان
برکشیده تیغ که بر رسم تعزیت چشم زره خود دیده دلشان خونفشان تا بر فوات حیات سلیلو سپردی رخسارش از زبان سنان شیر دلیر
سوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین نبردگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت مقاومت

همچو روزگار دولت خود پشت برگرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب او آورد پلنگ دمان
گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر و امیر بایزید از مباس اقبال حضرت صاحبقرانی در سپند حکومت سمرقند گشت
و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد ظفر جویی کرد مقبلان کرد و کز و از مقبلان مقتبس شود مرد اما بر لطایف خفیه
که در ضمن تقدیرات الهی مضمر است و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و عاجز در این شاطر طریق صواب از نظر بصیرت
امیر بایزید پوشیده داشت و روی بکرانی دولتی خیالی محال بسته خواست که نسبت با حضرت صاحبقرانی
غدری سگالد رای انور آنحضرت چون پیوسته مطرح انوار الهامات ربانی بحکم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور
الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت و بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار
شد و بر پشت اسپ ترکش بمیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از ان ورطه مخوف خود را بکنار انداخت
آری که جانی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزندی نیاید و طاوس دولتی که از آشیان
عنایت ازلی پرواز گیرد بدام مکر و حیله بد فرصتان پای بند نگردد اگر کوه آهن بجنبد ز جای نخواهد خدای بزرگی
نخواهد خدای و چون امیر حاجی برلاس از رمش صاحب قران واقف شد از پی او کس فرستاد و برای عقده
گشایش کار آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله تایغو و زنده حشم پسر محمد خواجه آپردی لشکر فراهم آورده اند
و اندیشه مخالفت و عصیان پیش آورده اند از آب عبور نماید و لشکر چول را جمع آورده و از بیجانب نیز چوغام
را با ابوبکر تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا گیرد علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد و چوغام پسر ایلاو داربر و جاربن لالا بن قتبرا چار نویان بود و حضرت صاحبقران
چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چول پی انگه انتظار وصول چوغام کشد روی بسعادت
بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید از جلگای کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحبقران بحوالی ترمذ
رسید شیخ علی خرخری با پی جسارت از حد خود بیرون نهاده در رسیدن لشکر بکگر بمحاربه دو بگشت با فوج مخالفان
همان لاوراح کب ظفر پناه بحمله اول ایشان را بر داشتند و تار بعد کشته دوانیده متفرق و پراکنده گردانیدند و چون
از آن جنگ پرداخته شد ترمذ گشته را مخیم نزول همایون ساخته
چون تو غلغتمور خان داعیه سلطنت مملکت ماوراء النهر دیگر باره دامن همت گرفت
لشکری بیقیاس جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنین و ستین و سبعمائه موافق اودی ییل ردی توجه بآن دیار
آورد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر بکر مطاوعت و متابعت بر میان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز
طریق اطاعت سپرده بر رسم استقبال تا سمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس انکه نوبت اول مخالفت کرده بود
توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثنا این حال قاآن بکرمش امیر بایزید و کشش او فرمان داد و امیر حاجی برلاس
و هم و هراس بخود راه داده و از اختیار رکردو رو بولایت کش نهاد و بعضی از الوس خود کوچانیده از آب
جیحون بگذرانید و از سپاه جته کشمیر با غلبه بکاشتی او از عقب آمدند و جنگی واقع شد و جوغام برلاس
کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخوزاشه رسید که قریه ایست در بلوک جوین از ولایت
سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با ایدکو برادرش بخبر گرفته بقتل آوردند و عنقریب جمع از شیخ خراسان از آتار

انعام صاحبقران گیتی ستان بعد از آنکه جماعتی از ایشان تیغ قهر کشته شدند آنچه به بسور غال از قطاع
وایشان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کارگزار ایشانند و از امرا جته امیر حمید که او ما
گلکوت بود و از اقران و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز بود و پیش مغان آن اهتمام
داشت و هرچه بر سبیل نصیحت و نیکخواهی خان گفتی مقبول می افتاد درین حال شمه از کمال شهامت و صرامت حضرت
صاحبقرانی بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که بجانب شاه عقلی با نحضرت داشت اما طلب خان بحسان
او را بسمع رضا اصغا نموده ایلچی روان کرده حضرت صاحبقران را طلب فرمود و چون آنحضرت حسب اشارت تمش
خان آمد مقدم او را بانواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان مرسوم با توابع و لواحق
باو ارزانی فرمود و خان از آنجا عزم رزم امیر حسین جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم
آورده تا کنار آب وخش آمده آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از در بند آهنین گذشته
بانجا رسید و سپاه طرفین یکدیگر را دیده صفها بیاراستند گیخسرو ختلانی با اتباع خود از امیر حسین روگردان شده
و با ایل جته بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور
از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا قندز بیامد و لشکر با نش ایل و الوس آنحدود و نواحی تا عقبه
هندوکش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند
چون پاییز در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را
بیاساق رسانیدند و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراء النهر تحت تسخیر و تصرف در آمده بود مجموع
امرا و نوئینان اطراف بکام و ناکام سر در خط فرمان نهاده جماعتی را که از قبل و ایشان اندیشناک بود بیاسا
رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود را الیاس خواجه
اغلن بحکومت آنجا بازنصب فرمود و عنان تمام از امرا و لشکریان جته مقدم بیگیجک را بملازمت او نامزد
کرد و حضرت صاحبقرانی را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری
احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و صرامت تفرس نمود ضبط امور آن ممالک را برای رزین او معوض
گردانید و خود در عین جلالت و کامکاری بمستقر سریر سلطنت بازگشت ظفر ملازم دولت
قرین نصرت یار قوی طالع و خندپشت استظهار
قال الله تبارک و تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا حکمت
ملک علام ذو الجلال و الاکرام است گلزار لطف و لفروزش بی خار قهر حکم و زینت و انوار انعام
عامش خالی از شوایب ظلام انتقام نه یصر فهم فی قبضتین و لا و لا فی قبضة تنعیم و قبضة شقوة
فراز اوج توتی الملک از نشیب حضیض و تنزع الملک در مقابلت و گشادگی فضای بسط الرزق لمن
یشاء را بتنگی مضیق و یقدر معادل کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند لاجرم سنت الهی
جاری شده که چون عنایت ازلیت بعلو شان برگزیده تعلق گیرد او را در مبادی احوال بانواع شداید
و بلا آزمایش نماید که و لنبلونکم بشیء من الخوف الایة و چون ظهور سران لارض من بورثها من عباده

جلوه گری غازه بند او را با صناف مشقت و عنا پرورش دهد اول شکسته باش که او مهر ملک
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که پدر همه است تا
بر شکل نزع عنهما لباسهما نکشید خلعت کرامات فاجتباه ربه بطراز فتاب علیه مطرز نشد و حضرت خاتم
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین همه اوست چون کربت غربت و زحمت مصابرت
مهاجرت نفرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع و ینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت وصال
دوست طلب سگی ملاکش باش که خار و گل هم با یکدگر توانند بود کسی که در مقصود دست طلب کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
و از انظار این سبب مجاری احوال حضرت صاحبقران است که چون تغلق تیمور خان از دیار ماوراء النهر بازگشت
و تقدم امرا و مردم جته امیر بیگیجک مسلم داشته بود و کفایت مصالح اهالی آن مملکت بحسن تدبیر حضرت
صاحبقران باز گذاشته امیر بیگیجک بر حسب فرموده خان بنیت دست تطلم و بیداد برگشاد و از سر
بیباکی پای جسارت براه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحبقران چون مشاهده فرمود که یاساق خان برقرار
نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندیده عزم طلب امیر حسین جزم
کرد و روی همت بلند جناب او آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود تفحص حال او در بیابانها جو
میگشت تا در برابر خیوق بسر چاه ساغ باو رسید و از آنجا باتفاق پیش تکل حاکم خیوق رفتند آنجا
غدار خواست که ایشان را بگیرد گذر بشت بد نیاید خردی از جادو دوری گزین گر بخردی ایشان
بران مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت نفر روی توکل بطرف بیابان نهادند تکل با هزار
سوار مسلح از عقب ایشان تاخت آورد و چون بیدار از اول در جنگ دهچویت نبان تیغ آیت کل
من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت نزدیک و دور میرسانید از
اتباع حضرت صاحبقران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین بعد از کوشش بسیار اسب از کار بازماند
و هر دو دران بیابان پیاده بماندند و ایلچی بهادر را نیز اسب زخم دار آمد و همچنان از غایت مردانگی
از پیکار بر نتافت و تیر در کمان نهاده پیاده میرفت خروشان چو شیر دژ نهنگ و پلنگ پیاده درآمد
دایم بجنگ حضرت صاحبقران کمینه مبارکش بر محافظت و هواداری زیره پستان مجبول بود کمان
از دست او بستد وزه را پاره کرد تا دست از جنگ باز دارد و از آسیب عذر آن بی باکان محفوظ
بگردد و دلاوران هر دو طرف تا بحدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل بود پنجاه سوار حسب با او بماند
و از ینجانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت برآورده بر سر تکل
تاخت و بشمشیر صاعقه کردار درفش تکل را ابد و نیم کرد دل رزم جویان براز بیم کرد و چون
سپاه تکل با امیر حسین بکشید حضرت صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت شعار حمله کرد و مجموع را منهزم
گردانید امیر حسین را بیرون آورد و چون روان شدند ایشان دیگر باره مجتمع گشته و از عقب ایشان
در آمدند و بجنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین از زخم تیر خسته شد چون او پیاده ماند خاتون
دلشاد آغا پیاده شد و اسب باو داد و حضرت صاحبقران کرد زمانه سرش بر چرخ

٢،٤

کشد سرمه در چشم سوزن تیر عقاب تیرش که در مغز ترک بچه فتح پا باشد و در بیضه مرگ روی شجاعت لشکر دشمن آورد
روان باست خم گردد چکار راست فغان از خم چرخ چاچی بخواست چو پیکان رسید انگشت شاه که زکرد و از دیده کینه خواه
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت و ملک گفت زه تیر بخت بروی رزم آن سپاه و از پشت زین بروی
زمین انداخت و دیگر آن ابهم پیکان جان ستان از سیاف سر تیر جوح زره در گذرانیده بی از داشته امیر حسین اسپ را
بیاخت و از انجا روان گشته بقول آمدند بعد و آخر تیاره [illegible] و از آن [illegible] اکبر [illegible] و شبانه کوچ
نزول کردند پس لطف حق که عطا را بصورت بلا فرماید و حلاوت شکر را در دوای تلخ مندرج نماید مقتضی
آن شد که بقضای اسباب صوری بکلی از میان خیزد تا دست توجه از سر اخلاص بی غبار واسطه در دامن فضل
و رحمت بی [illegible] آویزد خدای عزوجل انجمن هر چه کند لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود از انکه
پس نوکر خراسانی بل پس غول بیابانی در صورت انسانی بودند در چنین حالتی اسباب ایشان را گرفته بگریختند
و خاک چنین تنگی بر فرق نام خود بخشند کیست از یکی اگر شناخت حق حضرت صاحبقران که این همه شهانی
بر انجمن طلسم گنج دولت بی پایان و بود اصلا از ان واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد
عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود او نه آن کوهی که هرگز رسد از زلزال با دلی قوی و خاطری گشاده رفتار اسلی
داد و الجایی کان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم آن صاحبقران با تأیید بود همراه کرد و یک نوکر دیگر
در روی تکلف نگویم براه بلکه نفس نهایت آله نهاد و چون زچول بیرون آمده بجوی ای رسیدند یورت قوچی
از ترکمانان و داهی چشم بالکه شرارة بر کمر کرده گرد شدند و بر راه بگرفتند حضرت صاحبقرانی از وفور
غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بجایی که غله دران سرکشیده پنهان کرد و دهشتک و پیاپی
فتح و نصرت را یعنی شمشیر آبدار آتش کردار کز کیس اول شکاف کمینگاه فتنه نوردل و درنیش که جان بود
گرفت لطف جان از میان بر کشید و روان بی اندیشه رو بایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت
صاحبقرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسپی شتاب کشیده آنحضرت را سوار کرد
و باتفاق ترکمانان آنجناب بمنزل خویش برد و از وجود همایونش عزت فزای گشت سپهر بساخت و وظیفه
خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد و روز دیگر حضرت صاحبقران که ببخشش کف و بساقی و عافیت بخند
اگر ستاره درم کرده و فلک ضراب دست همت بنوازش ایشان گشاد و یکقطعه لعل گران بها و دو دو عدد
یافته از لولوی لالا که قیمتش آن خراج مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد مذکور پسر اسپ و ما یحتاج
داشت بخدمتی نامش سارق قولاچی ملازم کرد و صاحبقران پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را چو
بیاحت بموضع محمودی رفته و در ان حوالی چاهی که از ترشح آبش زلال حیات را تازه توان داشت فرود بودند و قرب
دوازده شبانروز دران منزل توقف نمودند دریغ توان یافت زکی و بلندی زکیس شرف
تاج زر از رنج سپهر یافت
در ان وقت که امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی
از وضع ایشان آگاهی یافت و چون خامه جف القلم بما هو کائن بر جریده حال آن لئیم بدفعال نگاشته بود

که بانواع عقوبت و نکال گرفتار آمده و به بدترین وجهی گرفتار آمده بصعب ترین محنتی مبتلی شود و شامت نتیجه
سیرتش با تابع و اشیاعش سرایت کرده همه در ذل آوارگی بیچارگی تلف و ناچیز گردند سرنوشت بد او را
بران داشت که شصت سوار سیپاه را مرتب ساخته بتاخت بر سر امیر حسین و حضرت صاحبقرانی و بساد و
پی خبر ایشان را گرفته بماخان بردند و در خانه تاریک که از اسباب وحشتش چندان کیک بود که را مدن آن جای
مردی پست اصلا میسر نمیشد بند کرده باز داشتند که مرغ شهوار تا چند گاه در حبس صدف بسر برد پای
مراد بر گوشه تاج سلاطین کامکار شواند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان بی ورش نیابد دست تصرف
دیگر سروران را منع مقدار شوانده و گل احمر بحکمت جان پرور در تنگنای غنچه بادوشک اذفر تمامه عطر گستر
از تنگی نافه کسب کند شمشیر را ضبط حرص بازار بشکند آئینه را چه عیب آهنی دانی بد
عرب سیت تا برابری از زمی آهن ان شرف که چو آخر زمانی و اورلجان ملبند شود بسیت واقعه آنکو بایش حصرت
صاحبقران بود محمد بیک برادر بزرگ علی بیک چون از ان حرکت ناپسندیده آگاه شد بیقین دانست که
نتیجه ان خسارت و غرامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ ان گستاخی البته روزی
ثمر ندامت و خسار بار آورد گراز کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
از حدود طوس پای امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش بزبان عتاب
سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی نماید و بقدر
وسع و امکان تدارک و خاطر جویی بجای آورد اما چون علی بیک را پرده شقاوت بر دیده بصیرت
فرو آمده بود چهره صواب مشاهده نتوانست کرد نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال
و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا را که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و بعد از شصت و دو روز ایشان را بیرون
آورده رها کرد و وه خود تا آنت بهت خود اسپی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بداد گردن پشت بر شش
گرشت پس شکسته دندانش شب مولد او آنجوت نوح روزیری ماهم کاوش درای لامبارک شاه سنجری
بارشاه دولت بحضرت صاحبقران طریقه اخلاص و هواداری مسلوک داشته با فرزندان پیش آنحضرت
آمد و تمهید معذرت نموده ایشان را نیکو کشید و خدمات پسندیده بجای آورد و پس از ان انکه نیکوکاری
که بر زمین سعادت پاشد ریاض دولتش بسبزه پیروزی آراسته گشت و از ان تخم نیکو منصب ارجمند
و حکومت شهریاری معتبر فایز شد چون مال تو روی البته که خواهی کشتن بر تو باد اگر همه تخم نکو کاری
حضرت صاحبقرانی تمام آن سپاه را اتباعش امیر حسین کرد اگر بزرگ عطا بود از وغرت ان نهاد و مجبر
بزرگیست از آن بزرگ عطاست
بعد از ان امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه
کردند رای شان بر ان قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانه شود و حضرت صاحبقران
بصوب ولایت ماوراءالنهر مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر هیرمن باشد چون توتمن و او امیر
هزاره نکودری بود در رجب بشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضای آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین

روی توجه بجانب گرمسیر میرمن آورده و حضرت صاحبقران بصوب ولایت کش روان شد و چون از آب
گذشته بخار زندان که از قرای بخاراست رسید مهد عصمت پناهی الجای ترکان را در انجا باز داشت و بحکم
آنکه ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز بلال بود و از افزون بود و حال اقتضای سیر پنهانی میکرد و پوشیده
از انجا روانه گشت و میان ولایت ایل درآمد و چون از وصول آنحضرت آگاه شده با ده پانزده کس جوان
سعادت پای پس شتافت صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم خوارکشت و صبحگاهی که خسرو سیارگان
از کمینگاه مشرق بر تواهد اخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند کلاه اسب از پای خزار براندند و فنای
دیگر ماقوبی بپایند و از آب جیحون گذر رانیده بحوالی ریگستان درآمدند و چون هوا بغایت گرم بود
در کنار آب در سایه جنگل مدت یکماه توقف نمودند و در آنجا مهد علیا الجای ترکان از بخار زندان توجه
نموده بحضرت صاحبقرانی پیوست و بعد از یکماه ناگاه سپاهی بیابان دور پیدا شد حزم که رعایت
آن بر ذمت همت ارباب دولت واجبست اقتضاء آن کرد که از آب بگذرند و صاحبقران کامکار بعون کردگار
سوار شد و باد پای یون آب جیحون راند تا آب غبار افکند مرکب آن بتائید حق شاه صاحبقران
سمان کب مهد عصمت پناه درآمد تا آب ابی اپ شاه همه بندگان نیز در تجشد ز بس رانکه جیحون در اند اخشند
چو کشتی همی راندند اسپ را بنیروی شاه ظفر لوا گذشتند مجموع از آن ژرف دار باقبال فرخنده روزگار
جهان زا فلک مژده داد از برای که شد تازه آیین فرخنده رای کسی را که ایزد نگه دار اوست سعادت کمکنک و تیر بار اوست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد از گذشتن آب بکول در آمدند و چند روزی نشستند تا ایل و الوس باز
ییلاق مراجعت نمود و انجا خالی ماند حضرت صاحبقران پس ییلاق فرمود و مدت یکماه در ان موضع توقف
نمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون رسید درخانه خدیز علی قلغ ترکان آغا
که خواهر کلان آنحضرت بود بسعادت نزول فرمود و موافق عدد تم چهل و هشت آنجا بگذرانید و چون
بعضی مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه با فشای آن سر زبان برکشادی توقف سوار
شد و بجلگه کش درآمد در و هی آهنی قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیگر گرد
عالم برآمد و بعد از ان بدولت و اقبال بر نشست و شب میان آب آمویه راند و در انجا با توجه اعلن
و بهرام جلایر بهم رسیدند و بر حسب وعده که حضرت صاحبقران با امیر حسین نموده بود با اتفاق عازم قندهار
شدند و بتقدیر سوانح پیرآمده در سیر من چشم تن که وعده گاه بود با میر حسین پیوستند و بهرام جلایر
گریخته بطرف سند و سیستان رفت
در بن وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و
مکنت خود نمی دید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیر حسین و
صاحبقران کامکار استوار کرده صورت واقعه خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم آنکه فریاد رسی
ضعفا و درد مندان و درماندگان بر ذمت همت صاحب دولتان واجبست با هزار مرد آراسته هر یک
در پیشه کارزار شیر ژیان و در دریای معرکه نهنگی جان ستان متوجه صوب سیستان شدند
والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اگر از
سیاست قهر او ایشان اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان از رنگ ادبارش رطه هلاک خلاص
یافته شمع دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرائم اموال شکرانه در نظر آورد و مدت العمر
رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان حسب اشارهٔ اعانة الملهوف صدقة عنان عزم بجانب
رزم دشمنش تافته و بتیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفانش برآوردند و اگرچه والی
سیستان را حوصله آن نبود که بعهد خود وفا کند و انچه نقش نموده بجای آرد زهر کفران نعمت
زلال عهد را بر سر دارد و چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آنجا بازگشتند سپاهی گران از لشکریان
بر سر راه آمده پای از طریق ادب بیرون نهادند و دست بی باکی بمحاربه و قتال بگشادند
دهاده خروش آمده و دار و گیر هوا دام کرکس شد از تیر تو گفتی همی موج خواهد زدن ز روی براوج خواهد رزدن
حضرت صاحبقران که چون پشت بر دی تیر و کمان زرستی کس را از تیر او بکمان بشهاب
ناوک دیده دوز جگر سوز بسی از لشکریان نوسیار را بخاک هلاک انداخت بهر تیری از شست صاحبقران
تن جنگجویی بپرداخت جان کسی را که زد تیغ پیل افکن دو پیکر نمود از سر تا ناف کسی را که زد گرز بر فرق
کلاه خود کردار شکم بر سر زخوک سپیان کره بر کره بسی که دخشان گردان زره زبادی آمد از ان گرد و
بسی گرد را پشت و گردن شکست ایشان یکبارگی روی قصد بانحضرت آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست
مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع ارزاق بنی آدم باشد از زخم
تیری آزرده گشت و الحق جهان هستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد و دست کلیم الله را علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام چون کرامت و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء مدخر بود از شعله
آتش کاوی بسوخت هر دست که از خار جفا زخم نخورد از شاخ امانی گل مقصود نچیند
جهان فنا ان مهلا فتلک یدعو دنطهها فیض النوال و ظهرها تقبیلا بر آورده نزدیک و دور
نجوم از دیده سپهر فرو بارد و قضا مرهم جراحت دستی همان است که زمام حل و عقد امور عالم
را مطلقا بقبضهٔ اختیار و اقتدار او سپارد و عنقریب عیان شد با فتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها و چون سپاه سیستانیان از صدمات حمله دلاوران لشکر منصور را از هم فرو ریخته متفرق شدند
امیر حسین و حضرت صاحبقران بگرمسیر معاودت فرمودند و آنحضرت جهه معالجه دست در مخیم توقف
نمود و امیر حسین با بود کس متوجه بقلان شد و چون الی آنجا رسید اجونی که برادر
کوچک بیکچک با لشکر بسیار سر راه بر او گرفت و جنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی
گروه دشمن بستوه آمده شکست و امیر حسین با ضطرار فرار اختیار کرده با دوازده کس
چهار سوار و هشت پیاده بموضع شیرتو مراجعت نمود
چون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحبقران را دست داده
بود بپای مردی فاذا مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت او بصحت مبدل گشت

آنحضرت با تیمور خواجه اغلن و چست و جهار مراد دیگر روی توجه بصوب ارصف نهاد و چون به
کهمرد رسید و خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری پیوسته نام را پیش او
تا مژده صحت و سلامت رساینده مقرر باز آید که در ارصف اتفاق ملاقات افتد و در اثنای
راه میان ارصف و کهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدر بن قراجار نویان است و بابا یخده حاکر
دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحبقرانی مطیه توفیق در بادیه طلب راننده بودند رسیدند آنحضرت
صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هرچه زودتر می باید آمد و خود بسعادت ابد در اثنای
طریق از طرف ارصف سیاهی صد سوار نمود حضرت صاحبقران با ده جهت برکاشت تا حال
ایشان باز دانند و چون خبر گیر معلوم کرد که قزابخی پسر حسین است که آوازه آمدن امیر حسین شنوده
شنیده است و متوجه شده بالای پشته برآمد و چرخچی در ای نکته دان صاحب قران از آن حرکت
تفرس نمود که انجاعت موافقند نه مخالف از طرفین تعجیل راندند و بعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون
آنحضرت عازم ارصف گشتند و بعد از وصول و نزول در ارصف جمعی را فرا اولی فرستاد جماعتی
خبر آوردند که از دور سپاهی جمعی سواران می نمایند حضرت صاحبقرانی تا بیدر نابی سوار شده و از پس
ایشان گشته از طرف ایشان در آمد و سوال فرمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران ملازمان
کسیم یعنی حضرت صاحبقران آنحضرت پرسید که تو غلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و آقبوغه تکمل
و جماعتی دیگر از تعبیان و بند قریب شصت نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص بدان درگاه
نهاده بودند و چون معلوم ایشان شد که مقصود و ... گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق بر اول
قدمت پیش آید روی نموده روان پیاده گشته مراسم زمین بوس تقدیم رسانیدند و چون آنحضرت
بمنزل مبارک معاودت نمودند روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام
بود که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از مخیم تومن در آنجا تقاعد نموده بود و بعد از آن پشیمان شده
و از عقب روان گشته و چون صدیق و پیوسته بشارت صحت و نهضت حضرت صاحبقران
به امیر حسین رسانیدند او را از کلبه آمال غنچه اقبال شکفیدن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی وزیدن
آغازید و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمت او غول بود با صد و سی سوار و محمود
با صد و پنجاه پیاده در ارصف با آنحضرت بهم رسیدند و یکدیگر را در کنار گرفته در بساط انس و
الفت قرار جستند و تذکار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند
و چون آگاهی یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته و دل در عداوت بسته
قصد آن حصار کردند شیر بهرام بواسطه صداقتی که با منکلی بوغا داشت تقبل نمود که برود و
او را نصیحت کرده بیاورد و برا ایغی امضای آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد و چون منکلی
بوغا بر آن حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و بوقت مقارن این احوال پیش از پیشین مرد
از قوم دولان جاربون که هزاره خلم است و از قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع دودمان حضرت

حضرت صاحبقران بده برسیدند و در سلک دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و
اعتضاد لشکر بمیت ازدیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در دره صوف نزول
کردند و ایلچی پسر تومن با دویست کس تاخت آورده بود و بآن حوالی که ایشان و لایت بلخ را راندند چون
از حال امیر حسین و حضرت صاحبقرانی وقوف یافت بایشان ملحق شد آنحضرت تیمور کر را با سه کس بطرف
تهامنه فرستاد تا خبری باز دانند و او چون از معبر ترمد گذشته بقلعه رسید دید که لشکر جته ولایت
غارت کرده می گشتند و تیمور کر بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش
او را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین دیهی فرود آمده اند و مبالغه بسیار نموده که بخانه خود رود و زن
و فرزند و کسان خود را ببیند و آن صادق مردانه اصلا قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتگار
نشاید که بخانه خود در آید ... از چنین طایفه آموز ادب خدمت را که بهر کام که خواهی برسی از خدمت
و امیر حسین و حضرت صاحبقران از دره صوف کوچ بدره گز آمدند و بمیدان و لجی بوغا نزول فرمودند
و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندوکه
برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحبقران شنیده اند و با جته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند
و به ترمد رسیده تولاک بوغا را روانه کردند تا تشکر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را کیفیت احوال
اعلام کنند و چون از آنجا کوچ کرده بچکالک بلخ در آمدند امیر ابو سعید پسر تایقو و منکلی بوغا سلدوز
که از قلعه اولاجو گریخته بود و پیش ابو سعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد
مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده به جنگ آن حضرت ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه
که در میان فاصله بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کمانها برآورده کمین کردند صاحبقران ظفر
تیغ بر جیب اشارت الحرب خدعه بنفس مبارک بکنار آب رفت و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات
فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت و حدت ایشان بحیث زد هر آینه کاردان صاحب تایید هنگام وقوع
حوادث و حدوث وقایع بچنین تدبیر لطف تقریر آن مقدار مصالح رعایت نماید که از دست فتنه
هزار شمشیر زن خنجر گذار برناید ... کارها راست گند عاقل کامل بسخن ... که بصد لشکر جرار میسر نشود
سپاه آن طرف آب دره گز گرفته بر فتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار جوی قوت سیر اندند و از جانبین
محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند
چون عساکر طرفین مقابل بلخ رسیدند از هر دو
جانب جوی عبد الصمد را در میان گرفته صف بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب و سپاه مرتب داشته
جنگ را آماده گشتند و از امارات دولت در آن حال امراکه در ترمد بودند رسیدند و بحضرت صاحبقرانی
پیوستند و تیمور کر نیز رسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت چاشت تا
شب آتش حرب و قتال بمثابت التهاب و اشتعال داشت و میان جان و تن و تیر و جوشن رسم
فراق بود و وصال مبارزان دو طرف بر یکدیگر تیرباران کردند و از زخم پیکان خنده در خانه حیات سپاه آن

افتاد ز سر تیر گر شصت پرواز کرد تنی باز پیوند جان باز کرد و در آن روز تو که زخم دار شده و کار
که در پرده کوه رفت آفتاب پرروز رنگ شد بخواب فرود آمد از دو جانب سپاه
بزرگ داشتند بر پایگاه روز دیگر که شهسوار پیروزه مضمار سپهر از قنطره افق گذشته سپاه انجم را
هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمده صدای غریو کورکه و کوس و خم این طاق آبنوس
حضرت صاحبقران معدودی چند با ایشان حمله کرد و از پول گذشته روی قهر و کین بآن لشکر جنگجوی نبرد آئین
آورد و ایشان چند بعد و بسیار و هنگام پیکار پس افکن و شیر شکار بودند با سطوت حمله آن خوند کامکار
جز فرار چاره ندیدند و گروهی چنان بود از یک حمله خسرو گردون شکوه بستوه آمدند از هم فرو ریختند و چون
شب و سپاه از پیش تیغ آفتاب بگریخت ستاره گرچه بود بی شمار و سپند چو مهر یکتن روی آورد سوی نگار
امیر حسین و صاحبقران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند باز دیدند و سرار شد از
شمار آمد حضرت صاحبقران با جمعی از ایشان زپیش روان شد و چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمذ کشتی
گذشته قراول بجانب قلعه فرستاد تا خبری باز دانند و لب براهیم بنزول همایون ساخت قراول از
تعب کوفتگی راه از رعایت شرایط حزم ذاهل گردانید و خواب ایشان غالب شد تا لشکر آجونی
برادر کوچک بکچک برسید و از ایشان بگذشت حضرت صاحب قران با عنقا و قراول شطرشست
و سپاه و خیمهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آمیخته برسیدند جهانجو چو سالار
قراول روان نشاید بجز مردم کاردان دلیر و سبک حمله و تیز هوش بهر کار سر تا قدم چشم و گوش
و فا باشد و راستی کیش آن بود کاهلی کار بی هش آن لشکر را در آن حال چون مجال آن نشد که قوام
آمده بمقابله و مقاتله مخالفان در آیند بضرورت بکشتی در آمدند و خیمها را گذاشته از آب گذشتند
و حضرت صاحبقرانی با چند کس در جزیره بمدافعه و محاربه مشغول گشت و چندان ثبات و
تمکین نمود که لشکریان تمام از آب گذشتند و بعد از آن خود عبور فرمود که پیوسته آن
شاه عالم پناه بهرحال بودی نگاه سپاه و مدت یکماه ایشان از این طرف آب و لشکر مخالف
از آن طرف در مقابل یکدیگر نشستند و پس از آن حضرت صاحبقران سوخص شیعه
فرمان داد و از آنجا کوچ کرده متوجه ختلان شد که از حدود بدخشانست و در آن محل با امیر حسین و
بقیه لشکر بهم رسیدند
امیر حسین و حضرت صاحبقران باتفاق عازم قندز گشتند و در آنجا ایل
و الوس را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند و چون به طالقان رسیدند در آن
شور نفاق و وفاق را از چاشنی الصلح خیر شیرین ساخته با شاهان بدخشان از در مصالحت
در آمده تلخی وحشت و مخالفت که هر آینه موجب ترشی روی دولت تواند بود بکلی مرتفع
شد و از آنجا بطرف ارهنگ بازگشتند و از آنجا از آب بجانب سالی سرای عبور نمودند
متوجه ختلان شدند و به چول در آمدند و از چول گذشته موضع دشت کلک محیم نزول

فرخنده گشت شبانه که بحکم وجعل اللیل سکنا طباع میل آرمیدن کرد بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی
بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و چشم مبارکش از سیاحت صحبت موزه پرداخته امیر حسین
با سعادت حضور آنحضرت کس فرستاد و چون توجه فرموده بمجلس در آمد از حاضران پولاد بوغا
و شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحبقران شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که بدشمن رسیده
عزم این خود کرده جدائی میجوید و پای مروت و فا طریق موافقت و ولائی میپوید صاحب قران کامکار او را به
انواع نصیحت فرمود و پرسش فرمود اما جواب او برخوانی من گوش استماع ندارم لمن تقول
بود امیر حسین هر چند از آن لجاج و استبداد و نایره غضب اشتعال می یافت اما بحسب مقتضای حال تحمل او
وانمود هر چند توانا بود و قادر مرد هم که کاهی خشم فرو باید خورد آخر الامر شیر بهرام بصوب جوان
روان شد و در این حال خبر تحقیق پیوسته بود که توغلق تیمور و کیخسرو لشکر جته را سر کرده با سی امرا جته پیش آمده
و تمور پسر بوبکان و ساریق و شنکوم و توغلقخواجه برادر حاجی بیک کوچ تمور پسر بکچک و دیگر امرا از هزار و فوج
با بیست هزار مرد از سر جالا تا پول سنگین نشسته اند و از این جانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون
بود و صاحبقران را ید پاک اعتقاد مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص
از هاتف توفیق می شنید و آینه دولت روزافزون که بصیقل تائید آسمانی جلا و اظهار یافته بود بدیده یقین
می دید که گر بحر گیتی شود پر نهنگ و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ کسی را که یار بخت بلند نیاید از آن هیچ گونه گزند
با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی ایشان آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه بهم رسیدند
از وقت چاشت که رایت سلطنت والضحی برافراشتند تا آن زمان که پرچم واللیل اذا سجی شانه زد و در کشاکش
پیکار از رباط نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کرو فر پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها
سفیر تیر صدای فاتبعه شهاب ثاقب در گوش جان می انداخت و برق سنان صورت یکاد البرق یخطف
ابصارهم بر دیده دل جلوه میداد و زبان تیغ تحقیق معنی بسیجا بالسوق والاعناق برهانی قاطع باداء می نمود
و از واقعه گران تیغ چاق در شان دل القارعة ما القارعة تجلی واضح باقامت می پیوست و آن روز تا شب
دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب سر پول تا بجدی کوشش نمودند که تن طاقت در جگر جلادت هیچ بهادر نماند
و از طرفین بموافقت شهسوار گردون عنان از میدان تافتند و کثرت سپاه مخالف پیش از اندازه بود و حضرت
صاحبقران الهام دولت ملهم شد که شمشیر شجاعت را تا بصیقل رای روشن نزداید جوهر ظفر در آن
نتوان دید و تیر جلادت اگر از شصت تدبیر گشاد نیابد از صدای صفیرش بشارت نصرت نتوان شنید
غلط خطیر اندیشه مدارک آن واقعه کاشت تا گلک تائیدش صورت بهبود بر لوح ضمیر منیر نگاشت
حضرت
صاحبقران امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که یکی از هزار باز نخوردی بر سر پول
سنگین در مقابل لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را سرمه
دیده آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان این نهاد و در میان این

میدان رسیدن کش بهم شب از آب بیشاه بگذشتند و روی بکوه آوردند روز دیگر قراول یاغی را از اثر پای
ایشان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از … غدغه در ایشان پیدا شد و چون شب در
آمد جهانگیر پیراورنگ ملکی … پرده درآمد تسخیر کند صاحبقران کشورگشای عدوبند فرمان
داد تا بر بالای کوههای بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشاهده آن ترس و هراس
غالب شد و پای ثبات و قرار از جای رفت و از پرده هیبت پای … بر درآوردند و عنان
عزیمت بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز نهادند و بیرون پروردگار چنان لشکری که در مقابل
یک سواره جنگجوی تیغ زن نیزه گذار … و پیکار را از هم فرو ریخت والله یؤید بنصره من
یشاء آری فروغ رای اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دور برافروزد خرمن … جهانی
مخالف کینه دار با چندین امرا و سردار بسوزد | آنجا که یک پیاده در گرد حزم ملکی توان گرفت بفرد
یک سوار | و نه عجب از آنکه عنایت ربانی دوری کند که با او برابری کند و برگزیده که عزیز کرده پروردگار
باشد بدخواه او بضرورت خوار و سرگشته روزگار بود | بداندیش آن شاه گیتی فروز | بباشد نگر
خوار و سرگشته روز | و چون دشمنان بهم برآمده رو بگریز نهادند حضرت صاحبقران با لشکر نصرت نشان
چون شیر ژیان و سیل پایان … جوش و خروشان از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان کرات … تاختی
کرده بتیغ عمر فرسای و رمح جانگزای دمار از روزگار ایشان برآوردند | در آن عرصه بسی گرد عدو کشته شد
بیابان همه پشته بر پشته شد | و در آن محل مظفر و منصور شادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز
با بقیه لشکر از عقب رسید از میامن این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت
و روضه امانی و آمال از اطراف تازه و نضارت بهبودی روی نمود رایت استظهار همگنان اوج اقتدار برآمد
و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در هزار شد | سپه را همه پشت و دل شد قوی | باقبال صاحبقران …
و چون تمشیت برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحبقران را مقدر و مقرر شده بود باز با دو
هزار مرد از پیش روان شد و چون بقهلقه رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته می آمدند و بملازمان
سعادتمندی می پیوستند آنحضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد گزیده را ملازم
رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگران را توقف در آنجا فرمان داد و از سیصد سوار
دویست مرد با امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف
الدین و تیمور بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قوشون شوند و هر سواری دو بند شاخ بسیار
برگ از مرد و پهلوی اسب درآویزند تا غبار انگیزد و گرد فراوان خیزد و داروغا اگر آنجا باشد بگریزد
ایشان بموجب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد چون بکنار کش درآمدند داروغه جته از آن
غبار ترسیده بود و گریخته ایشان بشهر کش درآمده بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت الهی که در
باره آن شیدارکان پادشاهی گاه از افروختن آتشی لشکری شکسته می شود و گاه از انگیختن غباری باری
پسخو می گردد | چشم بد دور که بالاتر ازین ممکن نیست | و در آن حال مخیم اقامت الیاس خواجه خان

تاش آریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقعست عیان امرا نامدار مجموع ملازم و سپاهی بیرون
از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن … تغلق تیمور خان بستقر سریر خانی خویش درگذشته بود
و الغ توقتمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را به الوس باز برند تا بضبط جای پدر قیام نماید
حضرت صاحبقران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده بخزار آمد و چون
روز شد و پویندگان از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از دو جوانب
همایون آنحضرت خبر یافته باحراز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان نمود
و تا خواجه سالبری اجتماع اول ساخت و با عساکر گردون مآثر بطرف چکدالیک بازگشته روان شد و چون
رسیده بسعادت نزول فرمود و شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قوشون لشکر با آنحضرت پیوست و در آن محل
هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنچه با او بودند و آنچه حضرت صاحبقران در قهلقه گذاشته بود در سنه
و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود و با ایل خود در قرابالشکر ختلان بعد از جمل … رد غیبت هم در آنجا ملحق
شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا مزار متبرک
خواجه شمس … طاب ثراه درآمدند و از روح پرفتوح آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت را
بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص موکد ساختند
آری باتفاق جهان بتوان گرفت

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة

ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیه اخلاص صاحب دولتی کشیده … منت
اقبالش را از خزانه انا جعلناک خلیفة فی الارض بخلعتی فاخر بیاراید آینه ضمیر منیر او را بصیقل توفیق … و
بانوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات مغیبات امور در نظر شعور پیش
از وقوع و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دریچهای عالم غیب که روح … از آن مر کیفیت احوال آینده پیش
از واقع کرده تواند دید روزن خیال است چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاد مستفاد میگردد
و نقش بند خیال خوش ادا یعنی که صورتی نگار و شکل دلربا یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام صورت
اذعان خوه و ابوین که نص کریمه و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا از آن خبر میدهد پیشها پیش از
وقوع از … دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون … لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق بیان آن ناطق است بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغمبران علیه و علیهم الصلوة الرحمن هم از آن مر نقش
بسته بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی سلاطین عالم ملوک و خواقین را از
راه وراثت صوری و معنوی دست میدهد چنانچه حضرت صاحبقرانی را روی نمود چه در آن حالت
که کاری چنان … لناک پیش آمده بود و بلشکری از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاومت می بایست
کرد روزی وقت چاشت در آن باب تاملی می نمود در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود آوازی شنید
صریح بزبان فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی ترا نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون

از خواب باشتها یافت از برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که در این وقت مجلس اینجا سخن گفت همه گفتند
نه چنین چون گران سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم بشارت از گلشن لطف عمیم
الهی وزیده اعتقاد وی بعون تایید الهی واثق تر شده و با دلی قوی و خاطری گشاده پیش امیر حسین آمده
صورت واقعه باز نمود و همگنان را از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار بحیث تضاعف
پذیرفت و دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود از این آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت
زفکر خاطر شاه و سپاه بود شد از آن بشارت فرخنده شادمان گشتند

امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و
ستایش پادشاه پادشاهان جل و علا سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده
دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته برق ظفر پیکر را افراخت و صاحبقران چون
هنگام نبرد همدل بود جانب چپ مرکز رایات شعار نصرت خویش تاخت و باین آیین صفها راست
کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاشکند آن قوم و بهمین منوال دو قول مرتب کرده میسره از قوالیس خواجه
خان و امیر حمید زینت یافت و میمنه از الشکوه امیر توقتمور و امیر بیک آدینی بست و از جانبین لشکر با ل گران
روی کینه و پرخاش بسوی قصد یکدیگر نهادند بجنبش درآمد زمین و زمان ز گلبانگ کوس و پر بدین جهان
ز آواز اسبان و گرد سپاه نه خورشید تابنده روشن نه ماه سپه یکسره تیغ و نیزه برداشتند سنانها به ابر اندر افراشتند
در موضع قپی ستن سپاه طرفین بهم رسیده غریو کورگه با نعره دلیران گنبد گردون پیچید و اول از مقابل حضرت صاحبقران
بهادران لشکر مخالف از غروری که بر بسیاری و کینه کهاری خویش داشتند مرکب جسارت در میدان شجاعت
جهانیدند آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون پایه دولت خویش استوار گردانیده در رکاب
نصرت انتساب گران داشته سنگ بست تا به جنبش کمانها زیه و چپ الف و راست دال ساخته
خدنگ الف از خم نون دال روان کرد در سینه بدسگال و سپاه موافقت شاه چون ستاره در ضرب یاران
کمان شهاب پیکان آتش افشان کمان بر دشمنان روان گردانیدند کلک تقدیر و حکم با جو بلاشا طبع یکران
چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر هوای حرص و اله بجد اشتی گشت بهادران لشکر مخالف که از حد
آتش کینه چون باد دم میزدند مانند آب باران و بر خاک او فتادند بعضی ابر جلیت بر باد فنا دادند چندی از
تاب زخم پیکان آتش بار سینه پر کینه بر خاک نهاده جنگجو گر نباد پندار آتش کین برفروخت زخم پیکان
آب آبش همچو خون بر خاک ریخت از مشاهیر گشتگان و مشاهیر و از قوم بهرین که در بحر کین نهنگی مردم خوار
بود دی در بیشه پیکار شیری بس شکار و چندی از خاصگیان تکلک خان که شاه و سپاه او را مایه استظهار
و انسندی و پایه اعتضاد و اتکا بود از افتاد و کا تو قتمور بهادر بود و یکی برادر تیلیجک و دولتشاه و
دو شاهزاده دیگر که هر یک سپه پرور لشکری و پناه سپاهی بودند ماند از دلیران کسی بر قرار همه کشته یا
خسته افتاده زار سپاه طرفین یکبارگی بارگی برانگیختند و در هم آویخت و هوای کارزار بر کار زار تنگ کارزار
چون زره هزار دیده خون بریخت برشد از جای یکسر چو کوه دیده برآمد ز هر دو گروه

بیابان چو دریای خون شد ز بیت تو گفتی ز روی زمین لاله رست و چون صدمات حمله رزم از میان
متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت بموجب وعده مبشر غیبی با حضرت صاحبقرانی او لیای
دولت ابد پیوند الحمد لله الذی صدقنا وعده شاهد روزگار گشت و اعدای آن حضرت را افر شوکت را معنی ثم
تو لیتم مدبرین صورت حال آمد چنان لشکری چون جراد که بکثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار
نشان میدادند اندک لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی به اطراف و اقطار متفرق
و پراکنده گشت و ما النصر الا من عند الله العزیز پس خواجه خان و امیر بیک و اپکنه ز اغلن و امیر حمید و
یوسف خواجه دستگیر شدند اما خان او وفاداری که در جبله او از اکمر کوزپت دستگیر آمد و تنی چند
از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود او را با تیلیجک سوار ساخته
رها کردند و دیگر گرفتگان در قید اسیر گرفتار ماندند و همان شب حضرت صاحبقرانی شبگیر کرده تا آب
سیام براندند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند ز خون آب در
جوی چون باده شد به که کهربا سنگ بیجاده شد و امیر جاکو و امیر سیف الدین رجب فرمان متوجه
سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوی ییل اتفاق افتاد
صاحبقران کامکار که همت بلندش در سر کار تا آن ز ابتهاج مراد نزسانیدی قرار نمیدادی بمشورت امیر حسین با
شیر بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روان شد و از آب خجند گذشته تا شکنت ز الحکیم نزول همایون
ساخته از برای دفع عین الکمال چند روزی بنی عارضه مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد
هر چه را چشم در پسند آرد چشم زخمی بدان گزند آرد و حضرت صاحبقرانی و امیر حسین با هر یک در محلی
بودند اندک مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة بصحت
بدل گشت و مهد علیا الجای ترکان بسعادت و کامرانی از طرف گرمسیر آمده بلقیس عهد سوی
سلیمان رسید باز و حضرت صاحبقران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار جرگه
انداخت و امیر حسین نیز در موضع دزق بمیل شکار و ترتیب جرگه موافقت نمود و از سر ده و طرف
روان شده در آن آقار رفتار مشی کردند و روزی چند بر حسب وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت
نمودند و آن خطه فردوس اثر را بعز قدوم بهجت افزای جلالت آرای آذین بستند و دیده امید اهالی آن دیار را از غبار
موکب همایون شاه روشنایی پذیرفت و کسری که از لکد کوب حوادث روزگار رجال صغار و کبار راه یافته
بود از مراهم مراحم و نوش داروی استمالت و نوازش مومیایی یافت الحمد لله علی انعامه
فترجع الحق الی مقامه
چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلای قوم جته
مستخلص شد اعیان امرای بزرگ و نوئینان فتح و قدر حکومت و زمانداری یکدیگر را اگردن آذعان و انقیاد همی
نهادند و چون هر یک از پیشوایان قبایل بشکیب اثبت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود

مجموع سپر اطاعت دو رمان داری جنگ کین قدیمی اوردند و پسته اند جاریست که هرکز تا بوجه دعه
نباشد که حافظ آن باشد رود بصنادانجا مدو هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن نشان ولعمره
ورا واجب و لازم شمرند و از حکم و رسم بودهٔ او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن
البته اختلال پذیرد   جهان ای جهانبان تن بی پر است   تن بی سر از خاک ره کمتر است   بنا بر این امیرحسین
و حضرت صاحبقران با یکدیگر مشورت کرده مصلحت دران دانسته که از نسل چنگیز خان یکی را بخانی
بردارند و جهت امضای آن عزم در سال شصت و هفت و سبعمایه جمیع امرا و نوئینان را جمع آورده قوریلتای
کردند و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای جهانگیر را یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی
بن ایلچیکدی بن دوا خان که از وهم آسیب تقلبات روزکار شعار فقر و لباس درویشی در آمده بود و از ان کسوت
بیرون آرند و قامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این مهم   یکی جشن کردند
با زیب و ساز که در وصف آن قصر کرده دراز   ز سیم و زر و نعمت خواسته   همه صحن گیتی جهان آراسته   و با تفاق
کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و برسمی که آیین سلاطین چنگیز است او را کاسه داشته
همه سرفرازان گردنکشان یکبار نه بار زانو زدند   و امیر حمید را که خودی را که در بند بود بزنده حشم سپردند
و همان شب کار او بساخت و تخت وجودش را از زوالی حیات بپرداخت   بخیزد دکر چون درآید زبن
کسی کز خود خویشتن بایدش   و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحبقران و دودمان عالیشان او بوده
ملکات ملکانه اقتضای اکرام اضیاف میکرد امیرحسین را طوی داد و کاشکان حضرت جشنی آراسته
که زمرهٔ دانشگر از نظارهٔ آن دیار حیرت نواخته باد ای نوازش تمام کشت   این جهانیست که کاین لاینحل
حضر دران دو جی عفه جانب انجا نمت آماده و اسباب شیم و فی مجلس خاص مطارنجانه عاطف انجا   نمونهٔ بهار سعادت هر
کروش سایغو انعام مداومت انجا   عاطفت شاملش ممکن زانو از شاهی از حوز مراعات و نمود و امیر حسین را
پیشکشهای لایق کشید   زسر چتر کان بود شایسته تر   ز اسپ و ز تیغ و کلاه و کمر   و چون پسر امیر حمید را
با مغفور چو حضرت صاحبقران سوابق مودت و دوستی ثابت بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء
دراطمی ای امیرانجا یتو آردی که آینه خرد و کیاستش از کبر سن بصیقل تجربهای کونا کون جلا یافته بود در
هنگام سوانح امور برای مشکل کشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن
و نمود و اتفاقا مهم ایشان را از امیرحسین التماس نمود امیرحسین چند بمقتضای رای سخن های این نظم
دشمن چو بدست آمده از پای در آور   تا باز بدندان بزنی پشت ملامت   لیکن از برای خاطر
حضرت صاحبقرانی دست رد بسینهٔ آن ملتمس باز نهاد و بخلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون
ایشان را وعدهٔ لکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی مفید نیفتاد و چون امیرحسین بعزم یورت
قدیم متوجه سالی سرای شد صاحبقران سعادت قرین امیر داود و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیر
حمید را بند بر داشته باعزاز و اکرام بیاورند بازیید و ایمک امیر چنانچه در دست ایشان بود چون امیر
دو کانه را از دور بدیدند کان دیدند آن بعض الظن اثم که ایشان از برای کشتن امیر حمید می آیند درسانت

نموده یکی گرزی زد او را و یکی شمشیری و امیر احمد شهید را از شهد نکات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان
فرو ریختند لامرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه   زجوی هر که قضا باز بست آب حیات   زجام خضر ننوشید
جز کمر خمار ممات   و چون امیرحسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نو کرد و کمتر ازین قضیه از مهتر و ایلچی اقتحام
روانه ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت و بیاساق رسانید   با تیر قضا سپر نباشد   و دران
زمستان امیرحسین و حضرت صاحبقرانی هر یک در مستقر دولت و کامرانی خویش آرام جستند مجاری
امور و احوال بروفق امانی و آمال و گوش امانی و آمال از زلال دستکامی اقبال مالامال و الحمد لله الملک المتعال
از چمن خار رعنای گل آرای مودای عیسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم نسیم بشارت بمشام جان شکستگان معرکهٔ مکاره و احزان میرسید که حکمت قاهرهٔ الهی تواند بود که عرایس
مطالب و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در مایدهٔ نقمت و عنا
پیش آرد   عاشق گاه گاه گشت از لطف پنهانی دوست   هر چه پیش آمدش آمد خار یا گل خیر اوست
بسیار دولت که بسبب ظهور او آثار نکبت باشد و بس جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی
بود   بسا رخنه کاصل محکمیهاست   بسا اندوه که در روی خرمیهاست   بسا قفلا که بندش ناپدیدست
چو وا بینی نه قفلست آن کلیدست   و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحبقرانیست
درین مقام چه چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده
بود بآخر رسید و قهرمان بهار بر شجر لاله برافراخته سپاه سبز خطان نباتی را امیدان باغ و بستان کشید
لشکر کشید باد صبا سوی جویبار   وا ماده ساخت آلت اسباب کارزار   پیکان غنچه کرد مرتب سپر گل   داده زره بآب و سنان خار کرده
خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده متوجه شده اند حضرت صاحبقرانی در همت بجمع لشکر آورده کس
فرستاد و امیرحسین را ازان حال آگاهی داد امیرحسین تغر نمود تا پولاد بوغا و زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی
و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده بر چه زودتر بحضرت صاحبقرانی ملحق شوند و چون ایشان بآنحضرت پیوستند
با لشکری کاه حمله کردون صولت و جنگاه پیر سیاره نهضت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند چون
بموضع آقار رسیدند ملاحظهٔ حال جنوال و دواب کرده چند روز دران علف زار توقف نمودند و از آنجا
کوچ کرده روان شدند و از آب خجند گذشته فرود آمدند و امیرحسین سپاهی گران جمع آورده از عقب ایشان
بشتافت و چون بکنار آب رسید و از ان جانب مشعلهای لشکر مخالف نزدیک شده بود حضرت صاحبقران
درمیان چنایش تاشکنت لب آب را مخیم نزول ساخته و سپاه را از مانع ادکه به قرار او چپر جای خود را استحکام
گردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیرحسین با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب سیحون
عبور نمودند و بورجل جو فرود آمدند و از ان طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب باداور رسیده نزول
کردند امیرحسین و حضرت صاحبقران از انجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را
بدیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند برو پست رایت امیرحسین رایت شوکت
بعیوق برافراشت و قنبلش تلاچی ارلات بود و مراد ل الجایتو اپردی و شیر بهرام و پولاد بوغا و فرهاد

لبردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحبقران که جان عالم بود دل کردار در جانب چپ
با پنجه سنجی ظفر پیکر را تا ثالث تزیین کردانیده در قبل امیر سیار بوغا را با قوم قبچاق تعیین نموده در هراول
تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر و دیگر دلاوران
شمشیرگذار در قول باز داشت و بآیین — لشکری کین کش جلادت کیش — بشمار از سپاه دشمن بیش
بیش اندند اما بر وفق و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سالم نماندند چه چون مصاف
قبچی منتها اگر بکثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر از پی جانب
پیش از ایشان بودند چیاد کار بر حیله نهادند و سنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است
تو پس چسته جده کردند — بند لشکر جته را تاب جنگ — با فسونگری چاره جستند و جنگ — بسنگ جده مرد افسون پژوه
جهان ساخت از باد و باران ستوه — بغرید ابر و فغان کرد باد — یکی صاعقه در جهان اوفتاد — و با آنکه آفتاب جوزا بود ناگاه
سیاه سیاه جوشن ابر — باد و زره بران سلیمان وار — رعد غران برق آتش بار — از کمینگاه قضا بمیدان هوا تاخت
و غریو کوس رعد در طاق نگون نیلگون کره دون انداخت ناوک برق از کمان عدو بهر سو گشاد داد و از باران
تیر شباهت تیرباران آغاز نهاد روزگار را در ایام عشق فتنه و آشوب از ره گشته بود چندان آب از دیده بیکار
فرو ریخت که طوفان خاست — طوفان از آن بار برآمد تو گفتی بر — آدم شنیده بود صدای عای نوح
از پس آب بیم که بخاک فرو رفت گاو زمین و چرخ ماهی از آب شناور شد و دست و پای سپاهیان که همای
جیاد و لامی نشست که پوستین بلکستان از پشت زمین و دام تیز گشت از غلبه رطوبت پی بر استخوان
کمان حلت استرخا پیدا کرده بر عشه انجامید و چون مفلوج لقوه زده سست شد و اطرافش بگردید کار
تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که نه سوار
قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش می‌شدند
و لشکر مخالف بر جای جمع و قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از وصول
باران محافظت می نمودند و چون لشکر با ایشان رسیدند نمدها از سر بینداختند و با سپاهی آسوده
و سلاح محافظت نموده جنگ در آویختند — عدو باد و هوا زد و لشکر بخواب — چنان بردها
ده شمار چیزی است — خروش یلان و دم کره نای — جهان شد که چرخ اندر آمد ز پای — بدان سان که پستخور دم زمهریر
خروش یلان هم و باران تیر — ز جان سوز پیکان پولاد شکاف — نهان گشت بر مهره پشت لاف — ز دلجویی ناوک دیده دوز
نفس در مجاری تن سینه سوز — حضرت صاحبقرانی بتایید ربانی از میسره حمله کرد و میمنه مخالف را که قتلق
شتگوم نهان برادر امیر حمید بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال رو بگریز نهاد اما
چون شاه زیانی از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف نیز که قتلش شیراول و حاجی بیک بود
برابر این جانب غالب آمد و تیلاجی و زنده حشم را رانده با امیر حسین پیاپی نیدند و قول او هم برآمد
متفرق شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته دادمردی
دادند و چون حاجی بیک میمنه این جانب را پیش کرده می راند فرهاد و اوزدکمتور از مشاهده آن حال متحیر

بایستادند و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروه انبوه دست جلادت از آستین تهور برآورده
کوششهای مردانه نمودند حضرت صاحبقران از نایره حمیت اشتعال یافت و بدست مقدرت تاب
تایید اقتباب — زتیغ آتشی برکشیده چو آب — کز و خیره شد چشمه آفتاب — روان کرد مرکب چو غرنده ببر
ز آهن کلاه اژدهایی بسر — با معدود قوشون برایشان تاخت و از نایره حمله آتش هم در خرمن قرار ایشان انداخت
امیر شمس الدین از هراس صولت آنحضرت عنان قرار از صوب پیکار تافته روی عجز و انکسار
بجانب فرار نهاد و لا غرور — هر که را شد یقین که حمله اوست — پای پستیش بر کمان باشد — امیر
حسین از ظفر حضرت صاحبقرانی پشت استظهار قوی گشت و بار سپاه خود را جمع آورده بایستاد
ز پیروزی شاه لشکر شکن — سپه را دگر جان در آمد بتن — حضرت صاحبقران بابان بهادر
نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن می‌نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده
ارکان شوکت دشمنان را چنان متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند
و چون از وقت طالع صاحبقران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش
بشام نکبت نزدیک شده بر حسب مضمون ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در این ایام طبیعت او از
قرار معهود تغییر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از و بظهور می پیوست چون بابان بهادر
نزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او را چنان که بهتان حضرت صاحب قران با زملک و محمدی
که از بهادران امیر حسین بودند بسوی او روانه داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود
دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را بزد و دشنام داد و زبان تجبر و استبداد بوعید و تهدید برگشاد که
مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب می شوید اگر دشمن کار ما ببرید که کسی از دست انتقام من
جان بدر خواهد برد ملک و محمدی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحبقران شتافته دعنان
همایونش آوردند که اصلا در کار این پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب پیش از این نکوشید آنحضرت از
سخن ایشان تجاوز نموده دست اهتمام باز کشید و چون میسره هر دو طرف مقابل خود را رانده
بودند و از پی روان شده لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیده هر کس
بجای که بود فرود آمد — جهانجوی فرود آمد از بارگی — جهان لشکرش نیز یکبارگی — بتدبیر آسایش آورد رای
بخفتند تا روز هر کس بجای — و در آن شب چند نوبت امیر حسین التماس بحضور حضرت صاحبقران
کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بیجایگاه او بازمانده بود اجابت ننمود
و التماس مبذول نفرمود — دگر روز کین ترک سلطان شکوه — ز دریای چین سر بزد در کوه — کرانیده شد مرد و کوس
علم برکشیدند چون بیستون — دم نای برخاست چون تیر تیز — سنان که آسوده را کرد خیز — قضا باز بر نیزه انداخت
نهنگ بلا را دمن باز شد — و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم بجنبیدند و در یکدیگر آویختند شکست
بر لشکر جته افتاده پشت بدادند و رو بگریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان
ایشان از تن ناتوان روان گشت و چون در کار پراشفته کاری داشت در حال توقف امیر شمس الدین

که از وجد امانده بود با فوجی سپاه که پراکنده می گشتند پیدا شدند و لشکر آنجانب که از عقب گریختگان
می شتافتند عنان تافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شده یکبار حمله آورده زلزله
در زمان و زمین افتاد ز هر سو تکاور برانگیختند بشمشیر در یکدگر ریختند ز پیکان همی خودها شد ز زه
پستان وانح دیدها شد گره زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود بیکبار بخت
نگونسار کرد و لشکر آنجانب بعد از آنکه غالب گشته بود مغلوب شدند و روی بگریز نهادند
سپهر شد اینست آیین کیش نماید راحت و رنج آورد پیش در آشوب تگ و تاز بزنت خلقی بسیار در لای و گل
ماندند و دشمنان بون شده چیره گشتند و تیغ کین برآورده برانند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کار
امرا بد قدرا امقدورا و این واقعه در اول رمضان سنه ست و ستین و سبعمائه موافق ییلان ییل روی نمود و بحکم
اتفاقات قران هم از قرانات مثلثه هوائی در برج عقرب واقع شده و منجمان آن قران سرقه خوانند در آن
شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد نه بقصد آثار اسناد باوضاع فلکی اذ لا موثر فی الوجود الا الله
چون ازانجا بازگشته بکش رسیدند و هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر حسین حضرت
صاحبقران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن
ره نهادند اما مرا همت نمی‌دهد که ولایت بگذارم که بتگاپوی کوب غنیم روی کار بیگانگان کرده یکبار دیگر سپاه
جمع آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون سپه کام اهل
و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرده وار نشیبها و عقبها گذرانیده بموضع شبرتو اقامت نمود و خبرگیران کار
تا اگر از توجه سپاه جته آگاه گردد بجانب هندوستان رود و صاحبقران کامکار چون امیر حسین از کش دانشت
روی همت بجمع لشکر آورد و بچستم پیر دوازده قوشون مرتب ساخت و تمور خواجه اغلن و جاوروچی و عباس بهادر را
با هفت قوشون از آن جمله بسم منغلای روانه سمرقند گردانید و در آنجا جاروچی بشرب مشغول شد و سورت شراب
در و تاثیر کرده بر جیب الراح کالریح ان مرت علی عطر طابت و خبثت ان مرت علی الجیف نیران شرارت
که در کانون ضمیرش افروخته بود از روزن دهانش زبانه زدن گرفت و داود خواجه و هندو شاه را تخویف کرد
که فلان کس یعنی حضرت صاحبقران بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد دادلی توقف شما رایت خواهیم
ساخت ایشان را خوف و هراس غالب شده فرار اختیار نمودند و بجانب دشت شتافتند و چون بموضع کونک
رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر النوقتمور و شیر اول اکرجاق پسر حاجی برسم منغلای پیش آمده بود
ایشان را چو چی شد پسر تمور اغلن خواجه و جاوروچی و عباس در دند و ایشان را منهزم ساخته عقد جمعیت آن سپاه
از هم فرو گسست حضرت صاحبقران چون زمان اقبال آگاه گشت و دانست که در کار دولت هنوز عقده توکلی
باقیست و بخت کوشش فایده نخواهد داشت علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر
از آب آمویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان ایل خود را که متفرق شده بود جمع آورد
و تومان کپک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را نیز گرداوری فرمود و جمعی را بضبط و محافظه گذرهای آب
نام زد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور نقیر و قطمیر باخبر باشند و تمور خواجه اغلن را

بجزیره که از وی صدور یافته بود سیاست فرمود و با نتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت
و کامرانی مشغول گشت مردم که تو انی که بشارت کنداني فرصت شمرای خواجه درین عالم فانی
چون لشکر جته بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت مولانا زاده
سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول
گشتند و مدتی بی شکوه پادشاهی قاهر آن جمعیت با چنان لشکری جرار عذار داد گیر و دار دادند و بمقاومت و دفع
مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و چون
مردم از تمادی ایام محاصره نیک تنگ آمده بودند لطف چاره ساز درماندگان تبارک و تعالی فریادرسی
فرمود و نسیم روح بخش فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا از مهب رحمت الهی وزیده و با در اسبان جته
افتاد و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از هم
آنجا بالضروره بازگشتند و اکثر ایشان از آنکه پشت بسته مراجعت بایست نمود و چون محافظت
ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در حوزه همت ملوک و حوصله پایان ایشان تواند بود از دست
رعایا بر آمد جمعی را که قوت و اختیاری بیشتر داشتند باد غرور در سر پیدا افتاده پای جسارت از پایه
خود برتر نهادند و دست تغلب و خونریزی و فساد انگیزی برگشادند یا رب مبادا آنکه گدا معتبر شود
و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت صاحبقران عباس بهادر را در راجعه استکشاف
اوضاع بقلعه فرستاده بود و او احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت
آنحضرت کرد چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از
حال آگاهی داده بازنماید که عزیمت این طرف می باید کرد و چون فرستاده خبر برسانید امیر حسین را بهجت
و سروری بیش از حد روی نمود و فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران
خانه و ایل خود را از آب گذرانیده بصورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در
سر جلکای ... اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته مراسم مراعات از جانبین مقدم ...
و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب احوال ماضی و مستقبل کرارا ... مشورت سپرده گشت
و رای بر آن قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحبقران بسعادت معاودت
نموده از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک
خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان
در آنجا توقف اختیار نمود بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بعز دولت روز افزون هم در آن زمستان
تمام شد هر چه دلش خواست قضا راست داشت رسته ازان تخم امیدی که کشت
اول بهار که جمشید گردون سریر
خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده بپایه وصول بیت الشرف خویش افراخت و صحائف
فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت

بچهار سوی چمن لشکر بهار گرفت   بنفشه زنگ و چمن موج بی نگار گرفت   صبا نقاب ز آئین شکسته برکشاد   درخت
مروحه شاخ سیم بار گرفت   امیر حسین و حضرت صاحبقران حسب وعده که داشتند رایت عزیمت
بصوب سمرقند برافراشتند و چون وفور جلالت و تمکین ظاهر آن خطه فرده و پس آیین امضرب خیام نزول
ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع سربداران بی باک شناختند که درین مدت عرصه خالی یافته اقدام
بر طغیان نموده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان گرفتن مجموع ایشان
نفاذ یافت امضاء ایشان حضرت صاحبقران کشورگشای خلاص مولانا زاده را مصلحت دانست و او را از سیب
قهر امیر حسین در گذرانید و دیگران ارکان کل که معسکر ظفر قرین آنجا بود تیغ سیاست بگذرانیدند و چون در
دیوان قضا پروانه قدر مشیت مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از خفای کواکب می باشد آفتاب سلطنت
حضرت صاحبقران بعد از زوال انعدام امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب آن با رونکبت امیر حسین رو
بروز دوست فراهم میداد از انجمله حرص و آز و خست و نیاز که اصلا لایق طور سروران کم و فرازست در نهاد او
غالب شد و بهمگی همت جمع مال طمع انداخت و ذخایر را طالب آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحبقران
چشم سیاه کرد و با ایشان امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و برشیخ علی
آن محصل گماشت و چون آن دیگر وا قو جنگ لالی که گذرانیده بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرصه تلف و تاراج گشته
بود و بیت گمشده ایشان نیز تمامی چیزی که او کیسه طمع بر آن دوخته بود نمی رسید همت جمیع حضرت صاحبقران
آن کرد که ایشانرا مساعدتی فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت و از انجمله بارچه
و گوشواره مهد علیا اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین آنرا دید بازشناخت که از ان خواهر اوست
اما فرط حرص حیا بر آتش بود که چیزی ادا دو خود بری فروگذاشت و دست از آن بازنداشت   با چنین همت
نباید داشت کار سروری   بسته همت جهان سرگز نیابد برتری   و ما این مبلغ سه هزار دینار از ان جمله رقم زده
بود باقی ماند صاحبقران بازدان باز آن اسبان که خاصه خود را پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسبان
خاصه آنحضرتست قبول نکرد و تمهید معذرت نموده گفت من سالی بپرای میروم و حیف باشد خاطر آنست که از
نقود مبلغی لایق جهة خواستار سازی خرج خوارزم فرستم پس امیر حسین مبلغی اگر برسم مساعدت این جهة بر ان نقد کرده ام
عقب گرم آن کردانی شاید و چون امیر حسین جانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحبقران لشکر کیش که مستقر
دولت روز افزون بود اقامت آن جهة را نقد کرده از عقب امیر حسین فرستاد و بعزم شکار سوار شد
بعد از ان شعبده باز دور نگار هر ساعت
بازی از نو در انداخت و مهره مکر در عرصه تزویر منصوبه تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطه حرکات ناهموار
از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه اش از ریاض خاطر تیغها بر زده و همه میدانستند که تا حضرت صاحبقران با او
متفق باشد هیچکس قدم جسارت در راه مخالفت او نتوانند نهاد لاجرم اخبار اغاز نهادند و امیر موسی علی
درویش پسر بایزید جلایر که برادرزن او بود و فرهاد با اتفاق بر چهره مکر و حیل بکشادند و بازده خاتون بهجی که
مکتوبی نگاشته کلک کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند و ازده خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود و دختر او
که مادر علی درویش بود و در حباله امیر حسین و مضمون آنکه در نامه که پست ما بذالا الا کت مفتری داشت
انکه فلا کس یعنی حضرت صاحبقران نسبت با جانب تو که امیر حسینی اندیشه مخالفت و جدال در دل دارد و شاخ
نخوت بر سر کشی و استقلال می خاروازگردار و گفتار تو بغایت آزرده خاطرست طول و عزم جزم کرده است و
بترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین از نوشته بی حقیقت واقف شد آن صورت وحشت انگیز با
خان و سیان نهاد و برلیغ اوکپی فرستاد تا حضرت صاحبقران و جمعی که آن معنی باز نموده اند بسمرقند پیش اردو
خاتون جمع آیند و بعد از آن سخن رسیده حقیقت امر باز نمایند حضرت صاحبقران چاچه حالش از غبار
افترا معرا و مبرا بود هیچ اندیشه از ان نمودی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی علی درویش و فرهاد
چون از توجه آنحضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال روی از ان سکار بر
تافتند و روان بجانب خجند شتافتند   بهر جا که رو آورد راستی   فروغ دروغ آورد کاستی
اما چون آن سخن گوشزد امیر حسین شده بود و تحقیق نا کرده بماند صاحبقران دانشور برای انور که از تعیین الهام
دولت بر دقایق امور و خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم من یسمع یخل اختر هر خبر که از محبت
گوش بر آمده بر نوش از روزن صماخ بکاخ دماغ تا بد اثر عکس بر پیشگاه ضمیر افتد و دل از ان اثر یابد
اگر نیز جای کمر نیابد و نیابد و جاوس و سواجس نفسانی بر انگیزد و مکر برآید و امیر حسین خود در اصل مزاج تلون
داشت شاید که از ان معنی خراره در خاطر او مانده و بی شک بیش از اگرچه سر فراهم آید اما از اثر ش بماند بعد
از ین بجانب او اعتماد کردن بفتوای حزم که امثال امر ش را ارباب دولت واجبست حرام می نماید بنابر ان خاطر
خطیرش در ان باب تاملی می نمود و بکام اندیشه فراز و نشیب آن قضیه می پیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر
حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معاملات و نقش چاره بر لوح تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت صاحبقران مکنون
ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد در آرزو بر روی امید ایشان بازشد و رازی که پیشتر از خوف آنحضرت در سینه اشتغال
پنهان میداشتند بی حجاب بزبان آوردند که امیر حسین را دل با هیچ کس از ما راست نیست و رای صواب در بن باب
بر مخالفت او منحصرست هر چه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست و چه
از فوت فرصت پشیمانی نشود   الکیس که ز بند عقل بسبع رضا نشنید   پس پیش از ان سیت که سیلاب دور رسید
و چون ایشان این معنی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند و عذر که حضرت صاحبقران از خاطر مبارک پرزده بود
اشتداد یافت و با ایشان مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بران شد که شیر بهرام بختلان رود
که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحبقران درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام
نماید و شیر بهرام هنگام توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران حضرت صاحبقران کرد و غلام همراه برده و از مردم
خود تا خواجه را باز داشت تا هر گاه که عادل باید تا خواجه برود و سپاه طرفین از ان حال یکدیگر آگاهی یابند و چون
شیر بهرام بختلان رسید لشکر جمع نکرد و به بالای ییلاق پس تنگ برآمد و در آنجا متحصن شده اظهار مخالفت
امیر حسین آغاز نهاد و امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را بعهدی از اسباب دولت خود سپرت
از ان بالا فرود آورد و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت صاحبقران ازان معنی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت



دزدنک چکچک بهم رسیم وتجدید عهد مصادقت وموالات کرده نوعی شود که بعد ازین هیچ ابزا
میان ما مجال مداخلت وافساد نماند وتا ما یکدیگر می رسیم مملکت قرار نخواهد گرفت صاحبقران
صایب پیر خور رای منیر میدانست که عقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری معین آن حجاز احکام آزمایش
اعتباری نخواهد بود ‌ زبان سیه مار در زینهار ‌ ولی چیست دندان زهر دار ‌ لیکن چون امرا متفق الکلمه بران
بودند که مصلحت در مصالحت است وبهبود در موافقت بروفق رای ایشان جهت معاهده بر عهد ومیعاد
امیر حسین نهاد ولشکر را در خزار بگذاشت وسیصد مرد کار دیده مکمل را با اسبان اعتمادی حسام فرموده وات
شد بعزم آنکه ودویست سوار از برای رعایت حزم به دیه نو بگذاشت وبا صد کس بتنگ چکچک رود که وعده
گاه بود وازان طرف امیر حسین در توانتال شیر بهرام را بگشت وهمان شد که حضرت صاحب قران فرموده
بود ‌ تغیر قضا نیست قول ارباب دل ‌ دیگر نشود مرا آنچه ایشان گویند ‌ وسه هزار سوار گزیده را بلغار
روانه جانب صاحبقران گردانید تاجیکی از غلامان صاحبقران در میان ایشان گریخته وتعجیل تمام شتافت وصورت
حال بعرض همایون رسانید وچون آنحضرت به دیه نو نزول فرموده آن تاجیک شامگاهی برسید واتفاقا
در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع وحوادث مهارتی وحاضر کیفیتی نداشت چون
صورت واقعه با او بگفت از قلت خرد وجرات آن را وقعی ننهاد وپنداشت که چون امرا همه در صلح متفق شده‌اند
واین خبر موجب وحشت است نباید رسانید آن تجسس ابراز دو براند ودم در کشید وسواران امیر حسین سحر
گاه چون سیل شتابان در رسیدند وحضرت صاحبقران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده
گاه سوار شده بود چون باز رسیدن لشکر آگاه گشت روان شد وچون بتنگ حرم رسید مردم خود را
گذرانیده راه بر دشمنان بست وجنگ در پیوست ‌ برآمد خروش ده ودار وگیر ‌ چو باران بارید
زوبین وتیر ‌ شد از آب گلرنگ شمشیر شاه ‌ همه لاله گون خاک ناوردگاه ‌ وچون بزخم تیغ آبدار دولت بازوی
کامکاران لشکر عدا را باز داشت از آنجا روان شد وباز دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا
موضع قاقش که هر دو آب چکندالیک آنجا بهم میرسد واز انجا مخالفان ازایا از پیش آمدن باز
ماندند ایستادند ‌ وچون خبر این عذر بخزار رسید لشکر که آنجا بودند مجموع متفرق شدند
ندانم که این چرخ گردنده را ‌ چه افتاد کین شیر گیر بنده را ‌ چه شد کین شتر گربه را در خورست ‌ خدنگ گشت یا خود بخواب اندرست
حضرت صاحبقران با اندک مردمی که پیش او مانده بودند از خزار گذشته بقرشی نزول فرمود وبا امرا مشورت
نموده مصلحت وقت آن دید که از برای محافظت حریم حرمت که مدار ناموس وحمیت بر آنست کوچ را با اغلق
بما خانه جوار سپرده که ایشان با حضرت صاحبقران سوابق هواخواهی وخدمتکاری داشتند وبراخلاص و
ایشان وثوق حاصل بود بگذارند وبعد ازان از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند وچون رای بران
قرار گرفت بشبنکام هم زچاه ایچی را که در بیرون بورد الینج واقعست وعده گاه ساخته مرکس
بکوچ ما ورای جیحون شتافت ومهمات ضروری را کفایت نموده هم در آن شب روان شد وروز دیگر لشکر
امیر حسین بقرشی رسیدند وامیر موسی وامیر هندو شاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند وچون

حضرت

حضرت صاحبقران بچاه ایچی آمد چند انج توقف فرمود تا خواص وخدم که وعده داشتند جمع شدند وازانجا
کوچ کرده بطرف خان دوان گشتند واز آب آمویه گذشته بحول در آمد حضرت صاحبقرانی پیش امیر
یک از ملک هراة ومحمد بیک جون قربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقامند واز پیش
ایلچیان تا آمدن دو ماه ونیم بر چاه شوراب مخیم نزول همایون ساخت ودران مدت هر کاروان که از خراسان
متوجه ماوراء النهر بود وآنجا رسید باز داشت وچون ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر که
در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است وکاروانیان را اجازه رفتن
داد وهم دران حال سوار وبرابر ایشان روی توجه بصوب هراة نهاد وبازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر آنکه
ایشان همراه رفته پیش ملک امیر موسی تا آن خبر که جماعتی مردم بی غرض اتفاق از دیده باز میگفتند اعتماد
نموده واز قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد وبا هفت هزار سوار بموضع تمراغ فرود آمد وعزم
داشت که با اوزکند ملک بهادر نیز با جمعی امرا قوشون وپنج هزار سوار قرو نایس از پیش امیر حسین آمده
بودند واز خزار گذشته در قرغاشون توبه وکند اول نشست
قال الله سبحانه وتعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا مجاری امور عالم وهرچه واقع میگردد از نیک وبد وبیش وکم نتیجه تقدیر ملک قدیر است
ودرحیز تسخیر پادشاه بی وزیر وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر ‌ اگر پای پیل است اگر پر مور ‌ ازو یافت
هر یک ضعیفی وزور ‌ چو نیرو فرستد بتقدیر پاک ‌ بموری تواند ز مار برآرد هلاک ‌ گل هر مراد در گلزار امانی از نسیم
عنایت ربانی شکفته گردد ودیگر اسباب میانه بهانه وطغرای فتح وعز ونصرت بر نامه هر دولت خانه با
ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم رقم زند وکثرت لشکر ووفور شوکت در کارخانه قضا نه ‌ ای هستی تو
پستی دگر پست ‌ وی هستی تو هستی هست دگر پست ‌ رو سر بگریبان تفکر در کش ‌ کین دست قضا آستین دست که هست
پس هر که دیده بصیرت از سرمه توفیق روشنایی یابد وپرتو انوار این معانی بر جام جهان نمای ضمیر منیر او تابد
بهر کار که پیش آید وبهر مهم خطیر که روی نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد ورایت عزم
بقوت بازوی افوض امری الی الله برافرازد ‌ بیزدان پناهد بهر نیک وبد ‌ بدرگاه او استعانت برد
هر آینه برحسب هو حسب من توکل علیه بر در هر مراد که حلقه آرزو بجنباند بی توقف گشاده روی امید بهر جانب
که آرد وفود مقصود پیش وا استقبال نماید ‌ نشد کس ایست توکل سوار ‌ که او را نشد صد دولت شکار
دلیل روشن بر درستی وراستی این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحبقرانیست که چون کاروانیان را
که توقیف نموده بود اجازه رفتن فرمود وبحضور ایشان متوجه صوب هراة شد بعد از روان گشتن
ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود وچندان توقف فرمود که کاروان از آنجا بقرشی تواند رفت وبعد
از آن عزم انتقام دشمنان جزم کرده که کوشش واجتهاد بر میان وی بست ودر آن حال یا ده از دویست
وچهل وسه کس ملازم آنحضرت بودند برحسب اشارت فاذا عزمت فتوكل على الله از کمال اخلاص وصدق نیت
توکل بر عنایت حضرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دوازده هزار سوار با چند

امرا و سپرداز در کمین گاه آماده رزم و پیکار نشسته بودند و این امر بست و رای ظفر و شجاعت چون لاوری
و پیش زاده پهلوانی و بهادری بیت مخصوص جهان گاه الهی بسی عالمها بود عجب
کان در تو نیابد کسی و چون لشکر گرده بکنار آب اتویه رسید هم دران شب بنفس مبارک با چهل
کس از آب اندر بشنا و بگذشته و قریب هزار را در میان گرفته تا کسی بجایی نرود و از آنجا کشتیها
گرفته باز آب را در آب فرستاد و تا بقیه لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص لاوران که دران یورش ظفر کرده
بودند سیورغتمش اغلن بود و امیر داود که او ماقتش و غلات بود و کلانتر خواهر صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر جاکو برلاس و امیر موید ارلات که دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا در حباله او بود
و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قپچاق و آقبوغا بهادر نایمان و
محمود شاه بخاری و چون از آنجا روانه شدند شب به بورد الیغ رسیدند و ایلچیان امیر موسی آنجا بودند
ایشانرا بگرفتند و آنشب بورد الیغ را مرکز وار احاطه کرده آنجا توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی
جلادت براه آوردند و در شب قرذکه فرود آمدند و روز دیگر راهها ضبط نموده کمین کردند و هر که
آمد تا آب بردند و او را موقوف داشته باز نگذاشتند و شبهنگام بسعادت سوار شده بشرکنت
آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت دران می بینم که متوکلانه بر سر امیر موسی شبخون بریم که
اگر او را بدست آوریم ساخته مرادهای کامکاری بسر بریم حضرت صاحبقران بتر جانی ملهم تایید فرمود که
مردم ما بس اندک اند اگر العیاذ بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمایید تا من
بقرشی روم و جای آمدن برآمدن احتیاط نمایم و رواق کار اندیشیده پیام از هاتف دولت بگوش
هوش می شنید که چون مهر بخود به تکش باش یاری ده خویش خویشتن باش فی الحال
بسعادت و اقبال سوار شده و مبشر و عبدالله را ملازم خود ساخته چون کنار خاطف به قرشی رسیدند
و بلب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود ایشانرا امبشر سپرد و از ممر ناودی که بر بالای خندق
انداخته آب بقلعه میرفت بنفس مبارک تا بزانو به آب در آمد و در پایی در محصر آبی روان شده بخاک
ریز برآمد و عبدالله نیز از عقب شتافته و هم آن یگانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب
خزاریست صاحبقران پرآواز دست بردر زد و معلوم شد که پشتش بخاک انباشته اند بازگشت و
اطراف و جوانب باره را بنظر احتیاط در آورده جایی که دیوارش پست تر بود بازجست و عبدالله را نمود
که محل نردبان نهادن اینجاست و هم از آن ممر که در آمده معاودت نمود و بتعجیل هرچه تمامتر پیش لشکر شتافت و باز
با ایشان هم در آن شب بقرشی راند و چهل و سه کس بمحافظت اسپان بازداشت و صد مرد را با نردبانها
که از بورد الیغ آورده بودند از همان راه که خود آمده بود بحصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدروازه
متوجه گشت فتح الباب دولت بایستاد و دلاوران بر جسب ایماء صاحب شعار بخاک ریز حصار برآمده
بودند در همان محل که عبدالله را نموده بود نردبانها بنهادند و ببالای باره برآمدند و با شمشیرهای کشیده
بصوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند که بانگ زدند مانند چشم و دل معشوق و عاشق پست و خواب

یافتند جمع از ایشان دریغ نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و دروازه بگشادند و دروازه را به تبرک
و حضرت صاحبقران فرمان داد که برغو کشیدند بفرمود تا دل پر از کین کنند دم اندر دم نای
رویین کنند ولی توقف با سپاه در قلعه تاختند و به غریو دار و گیر زلزله دران حصار انداختند اهالی
قرشی را از نفیر برغو خواب از چشم جسته و دود تحیر بسر برآمد و تیر تدبیر صاحبقران کشورگیر از کشاد دولت
بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباعش را دستگیر کرده
و مردانرا در چاه و زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحبقران و ر بعد از این بشرف
مصاهرت خویش سرافراز گردانید خردسال بود آنحضرت فرمود که او را بوشیده مجال گریز دهند تا چون پدر
بپیوندد لشکرش از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک همان شب به پدر ملحق شد اما ایشان ازین معنی انهزام بخود راه
نداده متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را از ضرورت واقعه آگاهی داد و یکدیگر
پیوسته لشکرها جمع آوردند و با تفاق روان گشته چون بدر بغیه رسیدند با دوازده هزار سوار حصار را مرکز وار در
میان گرفته بودند امیر موسی که او ماقتش نجیب بود مقابل دروازه شهر فرود آمدند و ملک با لشکر قرونایس محاذی دروازه
طرف خزار نزول کرد و حضرت صاحبقران بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سار بوغا
ملازم بود و امیر داود و امیر موید و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزار فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس
و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا در بارو برجها باز داشت امیر موید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت
و بران سپاه کینه گزار زدند و تیغ انبار آتش بار داده مردی داده کار رستم و اسفندیار را در نظر روزگار خوار
کرد و بیست سر اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد بفرشاه برون تاخت نزم سپار آمد بپیروزی گشته و اسیر
گرفته باز آمد درین اثنا ورکه بهادر چون لت از مخالفان و ملک افغانستان و ری تا فته بقلعه در آمده و در
بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحبقران عزم کرد که همان روز بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار
و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان را بروز ستاره نماید امیر سیف الدین از قواعد علم نجوم احکام رمل وقوفی بود عرضه
داشت که امروز توقف نمودن اولی می نماید فردا وقت چاشت چاشتی غایت مسعود است آن سخن محل قبول
یافت و عزم بیرون شدن موقوف ماند و از جانب مخالف شیر زکی بهادر با دویست کس هم در آن روز بر در رواشته
بنزدیک دروازه آمد بگذر رعایت حزم را شب آنجا بودند و چون رایت صبح از کمین گاه مشرق برافراخته اند الجی بوغا
بهادر و اق تمور بهادر یول دروازه را چند اخته شدند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بخیر بر دشمنان تاختند و تیغ کین
افشان و خنجر جان ستان خاک معرکه با خون بر آمیختند بیت بهنگام خنجر کردی سپه زنند دستان خون نجوی چکید
بفرمان حضرت صاحبقران علیشاه ورینک یوغوچی با بیست سوار بمعاونت پیادگان سوار افکن از حصار بیرون
تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند و برافراختند از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده
حمله کرد و آقتمور بهادر در راه او گرفته یک ضربش از پا درآورد و در سپاه امیر موسی جوانی از ترکی بود بجلادت
مشهور بود و لاورانی در مدار پهلوانی در دو باغ و غرور جهالی در سر گرزی که کوه البرز از تاب زخمش بلرزیدی در
جنگ آهنگ که دقاق جا از نهیب تهورش بشکست بهرادویت او را چنان گرفت که پای از جای برنتوانست داشت

تا بنگی در رسیده و او را بشمشیر هلاک بگذرانید
سرانگو بمردی خود دل نهاد / ز ناگه غرورش دهد سر بباد
و امیر سارو بوغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه در آورده و از بالای دروازه تیر باران کردند
رشست خدنگ افکنان خم ابرست جوش / کمان کم نشاکشت سر از گوش / هوا پر ز زنبور شد دال پر / خدنگین تن آهنین ... تیر جان دران
از بالای حصار چون کار دشمنان بنشیب آمد و جان مخالفان از تنگی که پیکان تیز در بر دوخت چشم عزم عالم بالای کرد
ز پیکان دلان جنگجویان بخست / ز ناوک جان آه کردون بجست
سپاه دشمن از بیم تیر انداخته کشکها در پر کشیده بجستند و بخندقی که از برای حزم و احتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر منصور آتش تیر انداز خانها تیر رانده و از خیمهاشان بگذرانیدند و در کوچها و شهر دوانیدند
گریزان شدند از دلیران همه / چو از شیر غرنده آهو رمه
و باز از سپاه دشمن کل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورده و پیادگان مخالف دست به تیر باران گشاده لشکر ظفر قرین را برگردانیدند صاحب قران کامکار با پانصد سوار از حصار بیرون تاخت و سپر از بیم گرز بر زید و فرود و لتش بهادر از افراط تازه و شوکتی از نو بخشید ایلچی بوغا و بهرام سنو کلاه رو بجا بتوکل نهادند و او پاره دیوار را پناه ساخته بود و دشت ایلچی بوغا از بالای دیوار بشمشیر با او حواله کرد و او سر کشیده رو بگریز آورد و در آن حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فرود آورد و روز حیات بهرام از آسیب حسام او بشام رسیده کارش تمام شد و کان امر الله قضاء آمده
گرفت اصل دشمن جان از کالبد خوب است / چون عدو رسید دو دست چو دشمن کشته دوست
آخر الامر از دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که در جانب بهادر حمله بای الش بکار را فروخته بودند آب روی ناموس بخته و خاک عار بر فرق روزگار بخته از پیش اندک نفری از سپاه کرده روی از پشت داده و روی بگریز نهادند مجموع پراکنده و متفرق گشتند اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر قوناس از طرف دروازه خراز هنوز ایستاده بود حضرت صاحبقران آن جماعه مظفر گیتی ستان با شصت کس از دی شجاعت بسوی ایشان آورد و ملک چون دید که آنحضرت متوجه انتقام او گشت پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار آویخت و بی آنکه شمشیر برکشد
سپر انداخته روان برگشت
و بقتول خود شتافت که در کنبد لولی بود حضرت صاحبقران عنان دولت بآن صوب تافت و چون شیر غران از عقب روان شد ایشان چون سپاه آنحضرت را دور دیدند در انجام شوالی شد و ات متفرق و پریشان گشته رو بگریز نهادند زنی عنایت بی نهایت الهی و زمی فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را بمزید لطف مخصوص گردانیده آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل و سه مرد باختیار نه بر سبیل اضطرار روی بمقابله و مقاتله ده دوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه دار نهد و چون برسید به کشتار و ز شهر و حصار ایشان بستانند و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال تبالاند و همه را از زخم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراکنده گردانند و همچنان نفس ... از در پی ایشان تازد و بهادران اندازد و امیر سارو و ایلچی حکایت ... اتفاقی که محققش تواتر پیوسته و در مجلس ... بعضی از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریر می کنند نه از قبیل لاف و گزافی گرفته و چی در شاهنامه برای بخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی

نبی

نبینا علیه الصلوة والسلام خود معترف شده و انصاف داده که
ز هر گونه نظم آراستم / بگفتم دران هر چه خواستم
اگر چه دلم بود از آن با مزه / همی کاشتم تخم و بیخ بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم / زبان از او دل را گره بر زدم
که آن شاهنامه دروغست پاک / دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
برین می سپنجی بخندد خرد / ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه عمر خود کم کنم / جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد بجنهای بر ساخته / شب و روز زاندیشه پرداخته
والحق این حضرت و انصاف از آن بدیع متعالی ... فضل و کمال
که جاوید فردوسی آسوده باد / بجای گناهش از آن ده داد
القصه چون نیروی اقبال خدیو فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که باوج تجبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شده و نقوش مباهات و افتخار معارضان که با ستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصور و پندار نگاشته داشتند بآب تیغ آتشبار بکلی شسته گشت لشکر مخالف یکبارگی پشت عجز بهزیمت داد و امیر و نوکر و سردار و لشکر روی اضطرار بصوب فرار نهاد حضرت صاحبقران میرجاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تا تنگ جنگ کلشی کرده از گریختگان آنچه توانند بدست آورند ایشان از آن باب اندک توقفی روا داشته صاحبقران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر بر چرخ اخضر زند و چون شیر که پیر پنجه قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان حرکت کرده و امیر داود و چون ظفر در مقدمه روان شد و از طرف یاغی صد دلاور که قفای لشکر خود را نگاه میداشتند ز آمدن ایشان آگاه گشته و دو قشون شده جوانغار ایشان ایلچی بوغا را رانده برگردانیده و برانغار بر صاحبقران کامکار حمله آورده تنگ مردم خود یعنی شیر آبدار آتش کین دار در ربائی بست حضرت صاحبقرانی آغاز سرافشانی کرد ایشان چون پشه از پیش باد صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهده آن سپاه جوانغار که حمله نموده ایلچی بوغا را رانده بودند از بیم فی الحال برگشته و کوتلها و اسبان ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد
بهر جا که رو کرد صاحبقران / ظفر تاخت با او عنان در عنان
و آرزو ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته می رفت صاحبقران ملک اقتدار از عقب ایشان روان شده و ملک ... آواز داد که از هر جوانی اگر چه رخصت که شمع عورات را از خود جدا کن ... چون امان ... شنیدند بامتثال فرمان مبادرت نموده قضیه ... بخارا ... را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون دولتشاه بخشی ... عورات نهان ... و صاحبقران سپهر اقتدار یکتنه آفتاب وار از پی ایشان میرفت و با ایشان ... تیر در دست
و گرچه در آن ... دست و چون حضرت صاحبقران نزدیک می شد تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت آنحضرت از آنجهت که او تیر اندازی نیک باشد و اگر زخمی رسید محل ملامت و سرزنش بود که از برای طمع در زن و مال زخم خورد احتراز میکرد و بسیار پیش میراند ناگاه از قضا بارگیر جهان نورد وش را جو گرفت و بجای ماند دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشید از پی عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت اتفاقا نوبت تیری چند انداخت و عیب و عوارض در آن کار ظاهر شده و دست از کوشش بازداشت و بازمان دی بگریز نهاد و دولتشاه هر چند از عقب ایشان بتاخت نرسید و در آن وقت آرزو ملک آغا حامله بود نه ماهه ...

اغا و سما با سعادت آن فرزند ارجمند بود که والسعید من سعد فی بطن امه کردیست تعرض قاصد آن
بایشان نرسید چه در محکمه قضا عقد ازدواج آن با نونی عالی شان با حضرت صاحبقران رقم تقدیر یافته
بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آنحضرت از آقوبی که قریب قرن الحاق است مراجعت فرموده
معسکر ظفر پناه را از فرزول همایون با راست و امیر جاکو و امیر سیف الدین از آن توقف که در ایشان
امر نموده بودند جهت نزده شبان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند بیالائی آب چکمالیک
در عقب ایشان تا تنگ چکمک شتافتند و هزاره جلایر را وجمعی دیگر که گریخته بودند باز گردانیده بیاوردند
بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و ز هر جهت که گوش کنی مژده بیروز حضرت صاحبقران آن زمستان در آنجا
را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت و سایه رحمت و احسان بحال اهالی و سکان آن
دیار انداخت رعایا را استمالت داده بسعی در باب عمارت و زراعت ولایات اشارت فرموده محمود
شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گردانند و خراج و اموال آن بخزانه عامره رسانند
و نکبی شاه را که دختر امیران پیشان بکر دیدنشان فرستاده طلب نمود و آمویه را با توابع بدو ارزانی داشت
و او از میان رخت بست آنحضرت حاکم حاجی دکشت به ضبط آن مشغول شد و علی سیوری که با سیوریان برگردید
نگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست حضرت صاحبقران چند نوبت علی و سیوریان را احضار
فرمود و طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال فرمان مستسعد نگشتند و امیر موید حرم خود شیرین بیک
آغا بطرف خان زادگان که دختر بجی بخشی ترکوچ خود را با ایشان فرستاده و در اثنا طریق راه غلط کرده
و بسی اسب و الاغ از آن سبب تلف شد تا کسی که خبیر بود در آن راه بفرستادند و ایشان را بر گردانده در
ناخان اغرق همایون رسانید

چون امیر موسی از صدمه جلادت بهادران حضرت صاحبقران هزیمت یافت با سپاه شکسته بسوی امیر
حسین شتافت و صورت واقعه باز نمود امیر حسین از آن معنی متعجب ماند و بغایت هراسان شد و اندیشناک شد
و تتمه هر چه تمامتر لشکر خود را جمع آورده از چپال برای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجای بتو آیردی بهم
شاه پسر با محمود پولاد بوغا و ده هزار مرد قزدناپس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قلعه گذشته
بنزدیک تنگ چکمک فرود آمدند و ترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحبقران را از این حال
اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه یلغوز باغ که در دشت و راغ در فراز و نشیب آن

گهی که لقمه ایست جهان در دهان گرگ با آهن غل از آسمان خاره هم سیم برف رسیدان زمین

گرفته بیکبار جستی و چالاکی زدند و چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال نمود تا کیفیت احوال ایشان
تحقیق باز دانند ایشان بیست مرد از طرف ایشان کرفته بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم
شد که ایشان شب از تنگ چکمک عبور کرده در چکدالیک فرود آمده اند صاحبقران کامکار رعایت
حزم را باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق حقیقت پیوست که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امراء ده هزار سوار
مکمل از عقب داده بر بالای ق صف ها کشیده و ایستاده اند و حضرت صاحبقران در آن وقت

زیاده از دویست کس ملازم بودند مردی و شجاعت صف لشکر بیاراست و روی توکل بر ایشان
نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین جوش برانداختند حضرت صاحبقرانی از الهام تایید آسمانی
اندیشه فرمود کس از زمایش بادی خواهد نشیب آید از چه بود و بر فراز بعد از چنان فتحی باید از که
تا انقراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان گردون اقتدار و دیباچه مناقب جهانداران بهر روزگار
خواهد بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه بتجربه که آینه یقین
نمای عقلیست روشن شده که هر دولت عظیم که آستین نازش بطراز ثبات مزین نامه مفاخرش رقم
دوام معنون خواهد بود مبادی آن از انقلابات گوناگون چاره نباشد بدر عالم افروز فتح بدر را در عقب
هلال واقعه جگرسوز احد از کوه برآمد و آفتاب جهانتاب سلطنت سلیمانی را با استیلای بوکر بر حشم
در آمد دولت آن که آفت نخیز بود دولت تیز رستخیز بود لاجرم آنحضرت در آن حال چون دشمن
آگاه شده بود و مجال شبیخون نمانده مراجعت اولی دانست از راه کورد تنک روانه شد و لشکر مخالف
با آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش تخطی نجستند (?)
و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت
علی سیوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب ندانستند و بقدم عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتکاری
بجای آوردند و موکب همایون بسلامت و سعادت بشهر بخارا نزول فرمود امیر جاکو بسبب آنکه علی و محمود شاه
را بردم اسب ستم نشانیده بود و پیش و پس چوب بی ادبی بلیغ کرده بر جانب ایشان اعتماد نداشت و بصورت
دولتخواهی بخاطر خطیر حضرت صاحبقرانی می نگاشت که مصلحت وقت توجه بصوب خراسانست و در هر چند
مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق شدند و بی استجازه بطرف
خراسان روان شدند بعد از چند روز خبر بخارا رسید که منقلای امیر حسین موسی و اولجایتو با لشکری گران
نزدیک رسیده اند حضرت صاحبقران با علی سیوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مقتضای شجاعت و جلادت
آنست که ما لشکر از شهر بیرون بریم بران جنگلها شبیخون نیم ایشان را قوت ارتکاب آن امر خطیر
نبود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت در آن می بینیم که جای نگاه داریم و چون دشمن رسد
بدفع و معارضه ایشان قیام نماییم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود و بر ثبات
قدم ایشان وثوق نداشت از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات
حسنه کشتی از بالای آب می آمد فرمان داد تا آن کشتی را بگرفتند و از آب عبور کردند و پل را آماده و از زرو
گذشته در ماخان سعادت و اقبال باغرق همایون پیوست

چون امیر حسین با لشکر به بخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت
حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده
از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت
نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره باز گشتند مردم تا جنگ تصور آنکه لشکر گریخته بیرون بی

تحاشی با پلچه و تبر و فلاخن از پی ایشان شتافتند لشکر باز گردیده و یک حمله همه را تا در دروازه راندند
بسیاری از آن پیاده پیر از ابدیت قهر از پا در آوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از آن معرکه
بیرون بردند نیزه کانها انداخته بپوراخها و کاه دانها خزیدند و دم در کشیدند هر یک که این شنیدند بجای
خویش از دست دور کار بچند برای خویش علی محمود شاه خواستند که باز حشری جمع آورند و محافظت
شهر قیام نمایند هر چند پیران باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند کسی سخن ایشان التفات نکرد شب ضرورت
دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آتشین دولت از دست فرصت داده بودند دامن عجز
بدندان اضطرار گرفته از پی می ایستادند شور بختی که دهر داس اقبال دست زود باشد که از آن
غصه گریبان بدرد امیر حسین بکاول از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته چشم نوکران ایشان را فرود
آوردند و تمام اموال و چهار پایان ایشان را گرفتند علی محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بی شعت جان بیرون
بردند و از آب عبور نموده بچول در آمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقران
مستسعد شدند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار
مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود و به اسب و جامه سرافراز گردانید و
بعزم شکار سوار شده ایشان را در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا بجز شد چند روز آنجا
توقف نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری بجهت محافظت آنجا باز داشت و بسالی برای
مراجعت نمود و حضرت صاحبقرانی فرمان داد تا نیستانهای خارزا آتش زده بسوختند و چون از آن پر شکم
اسبان را فربه گردانید

در این اثنا بسامع علیه آنحضرت رسید که بیکچی شاه که از مساس انعامات
بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بحکومت تمکن یافته
بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده
و هر گز را میدانند که احرام توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت هر غریب میگیرد و محبوس داشته نمیگذارد که
بگذرد و حضرت صاحبقران از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه تورت کول با
فوج شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی غایت بسیار و تیز
جویدار که موج و نشیب تلکش گرد از طوفان نشیب چو باد از شاخ نشش نسب چو مار از شکنج و خروش از ضرب
آنحضرت بنفس مبارک محل گذر کرده و نظر احتیاط بهر طرف انداخته و برده از پایاب رود الیغ جای گذر را
اختیار فرمود و امرا را فرمان داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان گردند و خود با دویست
کس جانب شکار برآمد و آخر چشم از جانب شاه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده پیچگاه اطراف
و جوانب آمویه که بیکچی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مردی لر بود پهلوانی جانسپاری تیرانداز
سخت کمان پت جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شامت کفران نعمتش از دولت گر
و سعادت یاری نکرد اول تیری که بینداخت زه کمانش بگسست و تیرش بر سر ختای بهادر آمد

و دور که و ختای بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند بجان امنه زه کمان کوبی از بار چاچ و ناقص
بود که بیش نبود بکسست و تیر کمرا از چوبه تدبیر خود تراشیده بود که بسر خطا با زخورد حضرت صاحبقران
فرمان داد کشتیها باین طرف آب آوردند و امرا با چهار صد مرد که در جنوب آن طرف آب بودند بکشتی
نشسته بدین طرف آب بگذشتند حضرت صاحبقران از داراغاء این حال معلوم شد که لشکر قزوین در نواحی بخارا نشسته اند
و همت عالی اقتضا آن کرد که بعطیه غمانی خرمن جمعیت ایشان را باد تفرقه بر دهد بنیروی تأیید شبگیر کرد
و بموضع پیر مرس با ایشان رسید و دو لشکر چنان بهم آمیختند که از آتش آهن و ریخ جستند تو گفتی هوا لاله کاو دمی
زپولاد بجاده بار دمی مباد حمله سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت مخالفان پاشید
نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایات ظفر آیات وزید امیر خلیل که مقدم لشکر قزوین بود مقهور و مغلوب
شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند دو لتش بیابان رهنما کرد و تا باشد کند کین حسود از بر تو
جالش لعواتیت موکب همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت مراجعت فرمود
و از آب گذشته مدت یکماه بر سر چاهها موضع قراول توقف نمود و از آنجا عازم ماخان گشت و
بیکچی شاه و فقد روان جان بحواله دیوان قهر و اشتعام از وجه خیانت که از نعمت بقابض ارواح فرو داورد
هر کس که چنان چشیدن کشند امد پیش و هر آینه هر کو ز دل نعمت خود روی بتابد روزی بکشد کیفر
و چاره نیابد
چون حضرت صاحبقران از مرو گذشته ماخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر حاجی کور را برسالت پیش والی هراة
ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه
فرو نگذاشت و نسبت بحضرت صاحبقرانی اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مظاهر
مبالغها نمود و استدعا فرمود که من در حسن می آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف نهند بنیاد مودت و موالات
استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاهدت بعهد و پیمان مؤکد و مشید گردد و چون امیر حاجی کور مراجعت
نموده آن سخنان از ابو رض رسانید و حضرت صاحبقرانی پیش از آن صاحب امیر حاجی برلاس را بطرف سیستان
بود بر عادت پسندیده و شیمه عذر که از آن دودمان در هر زمان بظهور آمده اطلاع یافته چه امیر بورنر
پسر ارغون آقا که در زمان سلطنت قزاغان صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک
فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین کرت او را در قلعه خیسار غور بند بود از پدرش طلب داشت
و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی او داد و حکومت هراة باو تفویض
فرمود و کار او از آن جهت بالا گرفت و چون مزاج قزاغان از او بد گردید امیر بورنر را متغیر شد
و برادر و خویشان او را در آن جهان بقتل آورد و امیر قتلغ شاه منکوت و دیگر امرا را بقصد امیر
بورنر بخراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و پیوندی که با او کرده بود از
طوس بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاطها ایشان سوگند گردانید و با این چون امیر قتلغ شاه
بهراة رسید ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر بورنر را بدو سپرد و بقتل آورد و برادر ملک فخر الدین ملک غیاث

الدین کیخسرو ملک حسین و در عهد سلطان ابوسعید با امیر چوپان سپهسالار و کرمانی او بود تمامی طغیته سپرده ماورا
اور پرسش ایچلاوخان که از سلطان ابوسعید گریخته پناه بدو برده بودند و با ایشان عهد کرده به سبب آنکه
و بجهت آنکه امیر چوپان پیش ته کوهش ای امیر نوروز کردی که بطایفه غدار پناه برد و بیعت پشت آسیب را
بعینه چهار دیوار حصار بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد و بعینه همان دید که او دید اذا جاء القضا
عمی البصر   قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه زیرکان کور گشتند و کر   و این حکایت در مقدمه بتفصیل
گذارش پذیرفته غرض آنکه حزم و کاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع بر معانی در مضمون ملاقات
و مخالطت با ملک نمیداد و می پس خصال خیر وانه روانه میداشت که مباسطت و تودد او بعدم التفات
و اعراض کلی مقابل کرد و بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقه ابهت
و کامکاری امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سنجری ملازم ساخته پیش ملک فرستاد و بر وفق و اذا حییتم بتحیة
فحیوا باحسن منها او ردوها پیغام محبت امیر جهانگیر او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون دین داری
و نیکوکاری ملک توثق اعتماد و حصلت فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را با اغرق درین
مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر چنانست که عنان عزیمت بار اصلی معطوف گرداند تعین کس در رعایت
و محافظت ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد رسید   نباید از بزرگان جز بزرگی

چون سابقه
عنایت ربانی منشور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت افزای وجعلناکم خلائف فی الارض
موشح گردانیده بود همت بلند جناب آنحضرت سر بهمتهای فرو نمی آورد که چون صلابت جوپان سلطنت
گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده
لذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و شادمانی آراید   نحن اناس نعشق المکارما لیست تحب الشرب والملاهیا
درین وقت با وجود آنکه تمامت مملکت ماوراءالنهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در
هر موضعی گروهی انبوه از لشکر دشمن ملکی بیشه هر کس جای خود را بجد تمام محافظت مینمود صاحبقران
سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرد و باستظهار عون پروردگار سوار شده و با ششصد کس شبگیر کرده
روی بکل راه آورد و چون از آب جیحون بگذشت شبگیر کرده نزدیک صبح به بیستان رسیدند و آن
روز در اندرون چهار باغی کمین گاه توقف نمودند تا اسبان از رنج راه برآسودند و از جوی باری شبگیر
کردند و از طرف خزار قرشی را در میان گرفتند و جمعی از نوکران امیر موسی که آنجا بودند همه را دستگیر کرده
در قید اسار درآوردند و خویشان امیر تصرو اتابک کوده وار دوشاه با قوم خود بگریختند و در کرو
شیخ علی بهادر با بازرگانان بحضور آنکه از ایشان جنگ کرده غالب شده چهار تنگچی غنیمت گرفته
پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام آنرا باصحابش باز گردانیدند و هم درپیش
در آن تفرقه برفت و از لشکر قونا پس پنج هزار مرد در موضع قوزی سنداق نشسته بودند و امیر
سلیمان یسوری بایشان ملحق شده و براه خواجه دهند و شاه نیز با لشکر ایشان پیوستند و اتابک کوده

انزدها

از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفته و حضرت صاحبقرانی ازین احوال آگاهی داشت آفتاب
زرد بود از قرشی بسعادت سوار شد و نیم شب بوقت رسید و در آنجا خبر لشکر قونا پس که قرشی که پیش
ایشان جمع آمده بشنید و جانب حزم رعایت نموده فی الحال از میان عمارات و دیوارها بیرون فرموده
آن شب در ظاهر بصحرا توقف نمود   دیگر روز چون گنبد لاژورد   بر آورد و بنمود یاقوت زرد
رایت نصرت شعار از آنجا بسعادت روان گشت درین اثنا امیر جاکو از اسب جهیده و چنان آزرده و مجروح
شد که مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحبقران پی سپار تکل همراه او کرده بجانب
فرستاد و روی همت را بجانب لشکر قونا پس آورد امرا و بهادران همه در آن عزم متفق و یکدل
شده مگر علی یسوری که آن رای را مستصوب نبود و مصلحت نمیدانست خویشانش ایمغی بعرض حضرت
صاحبقرانی رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر و آق بوغا بهادر را
با شصت مرد بر رسم منقلای روان گردانید و از جانب مخالف هندوشاه با سیصد سوار مقدمه لشکر
بود منقلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بباد حمله آتش پیکار افروخته بآب تیغ خاک معرکه با خون بر
آمیختند   چو ابر و چو باد در هم آویختند   چو باران ز تن خون فرو ریختند   ز خون دلیران گرد سپاه   زمین گشت لعلی هوا
شد سیاه   تایید آسمانی سپاه حضرت صاحبقرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و منقلای خصم را
رانده و بقول ایشان رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسپان را آسایش داده و در
نماز روز وقت پیشین بسعادت سوار شد و ششصد مرد را هفت قوشون ساخت و چون سپاه ظفر پناه از
معارضان بعدد بسیار کم بودند لشکر را بزادل و اده استمالت نموده و جهت ترغیب ایشان بکوشش و نبرد
بلفظ گوهربار در آورد که امروز روز بزم و عشرت مردانست   بزم مردان عرصه رزمست و عشرتشان دگر
باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر   و امیر داود و امیر سار بوغا و حسین لاچین و امیر سیف الدین و عباس بهادر و تمور خواجه
بهادر و هندوشاه الجی و دورکه و شیخ علی بهادر و علی یسوری و جوبین و محمود شاه هر یک با جای خود باز داشت
و بنفس مبارک بقراول پیش رفت و چون با غنیم نزدیک رسید جوانغار و برانغار ترتیب داده قول را بفر
شکوه خویش پایه داد و فرمود که هنگام جنگ باید که سه جوق شده حمله بریم و چون سپاه طرفین بسیار شدند
مولانا بدرالدین دو پسرش یکی کشته و علی یسوری باد و گرو دیگر زنهادند حضرت صاحبقرانی بتایید
ربانی حمله کردند   در افکند خود را در آن کارزار   چو شیری که گور افکند در شکار   چو خورشید تیغش فروزنده شد
عدو چون ستاره پراکنده شد   سنگ آب جهانجوی فیروز بخت   چنان لشکری با اندک سپاه   کسی را که ایزد بود کارساز
ز یاری لشکر بود بی نیاز   لشکری آن کثرت و شوکت طاعتی داد و مقاومت نداد و از یک حمله صاحبقران گیتی
ستان پشت فرار نموده و دیگر زنهادند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا حکیم الیک برفته کلانتران ایشان را
بدست آورده بسی غنایم از چهارپای و جهات و غیر آن بگرفتند   چو آن بدسگالان هزیمت شدند   سپاهی نیاز
از غنیمت شدند   از آنجا اوکجایتو طالخانی و پولاد که با حضرت صاحبقرانی سوابق دوستی و اخلاص
داشتند درین ولا با مخالفان موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را تیغ کین بگذرانیدند

و پسر را برده پیش حضرت صاحبقران آوردند و وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون شکر آن
آمده و فرمان داد تا چند ایشان را به کش نقل کنند و علما و صلحا آنجا ایشان را نگاه دارند و با وجود عداوت و عصیان
که از ایشان بظهور آنجامیده بود حقوق دوستی سابق ایشان مرتبه رعایت کرده شد   روزگار همایون محقق
شد که جهت معنی لفظ مکارم الاخلاق   و بعد ازان فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که دشمنان را مجال
نداده براند و به جلگای حصار رسیده و لشکر آنجا جمع کرده رو بجنگ امیر حسین آورد و قت قلب امرا و خدمت
آنحضرت وفا نکرد و باتفاق از نو زده عرضه داشتند که در خواست هواداران و نیکخواه و صواب دید بندگان
آنست که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان توجه بصوب سمرقند معطوف کرده لطف خسروانه سخن ایشان را
بسمع رضا اصغا نمود
صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و تا جوق اینود و طغی شاه را در ولایت
کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده بسویت و راستی از رعایا مستخلص گردانند و چون رایت
نصرت شعار بحوالی سمرقند اوج قرابهادر با سپاه امیر موسی بیرون آمده و در کنار آب رحمت کرده بایستاد و حضرت
صاحبقران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته میمنه و میسره بیاراست و نیروی دولت قاهره بیک حمله همه را مستغرق
گردانید و آقتمور بهادر ... اوج قرابهادر شمشیری زد که تمام ... اوج قرابهادر از بالای ...
بچه ... آورد و بر سر اسب آقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پای آمد و سوار پیاده ماند و اوج قرا
گریخته خود را بشهر انداخت حضرت صاحبقران نصرت قرین بموضع ... نزول فرمود و اوج قرابهادر و پانصد مرد
... و ... از شهر بآهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحبقران گردون اقتدار چون شیر غران
... روی جلادت بایشان نهادند ایشان از غایت هراس جوش از جنگ برکشید   ... توقف
نمود   رخ از دور بنمود و برگشت زود   و چون لشکر گریخته بجلهای شهر رسیدند و در بند ...
کرده بودند و کوچه را چوب انداخته چنانچه سوار را مجال گذار نبود از غایت وحشت و ترس اسبان را بار
... کشیدند و تمام زینها شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر در آمدند   چو نکبا بخت
با ایشان زند   گریزند و پس بجای خزند   حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد
جنت مثال بموضع قرین گشت و باغ چه توقف فرمود و درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و بولاد بوغا
با لشکر قرونا پس متوجه شده می آیند و بعد ازین خبر طغی شاه از کش گریخته برسید و تقریر کرد که جمعی لشکر
بر سر تا جوق تاخته او را گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحبقران از اینجا نهضت نموده با لشکر
بهرام انتقام بکنار آب یام فرود آمد و ارغونشاه بورد الیقی که او را بخبرگیری فرستاده بود بیامد و یکی را
گرفته بیاورد و چون از خبر رسیدند از نو زده جواب داد که اولجایتو و بولاد بوغا با ... تمام نشسته اند
و امیر حسین با لشکری که از ... رسیده در آینه رای صواب نمای حضرت صاحبقران که بصیقل توفیق
جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با روزگار مدارا
کرده شود تا هنگام آن در رسید که دشمنان را بجام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد و ما ذلک علی الله بعزیز

یاقوت بی قیمت ازان فزاید که از سنگ و از کار بیرون آید   بنابرین لشکری را که از کش و از
نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که ازان سوی آب باز
ملازم رکاب حضرت انقیاد بودند بطرف پایان آب بر قصد روان شد و امیر حسین پیش امیر موسی پیغام کرد
بود که سر را حضرت صاحبقرانی بگیرد و امیر موسی و اوج قرابهادر با لشکر در کوکلد ... فرود آمده بود
و جنگ را آماده گشته و چون آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان ... از پیش ...
جسته رو بگریز نهادند و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت شکر کرده ...
راند و بچرکاه ... را آسایش داده سوار شد و شبهنگام در ... فرود آمده زمانی برآسود و از آنجا
کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی نزول فرمود و چاشتگاه ایوار کرده شب در میان کوکنک رسید و از آن
تخته که گذشته شب آنجا توقف فرمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان ختن رفته بودند و از آنجا کوچ ...
بازگرد با هفت هزار مرد جنگ آورده بودند و در تاشکنت نشسته حضرت صاحبقران روی توجه بآن صوب آورد
و چون ... یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ در آن ولایت مستولی
شده بود و چون حوالی تاشکنت از غبار موکب همایون حضرت صاحبقران عطر سا گشت و بهرام پیش ازین نسبت
با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت آنحضرت عهد بسته بود و بتقویت و
معاونت بندگان حضرت این ... حاکم و بر معارضان غالب آمده ... بندگان حضرت آن
بود که او حقوق سابق و عهد خود وفا نموده در معامله معارضه و مقابله با امیر حسین کلی بکوشد و او خود ...
ازان ... در نیامد و نسبت با حضرت صاحبقران هم خدمتی لایق تقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که در آن نواحی
بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال از برای خزانه خان جمع میکنم بتصرف ...   گفتم گراب تو
جانفزای کند   افسوس که قطره تو دل نیز برد   لاجرم غیرت حضرت صاحبقرانی با عتاب او بر گشود و فرمود
که من بسبب ... مخالفت با خان ... امیر حسین آغاز کردم و بسبب ... ازان ... بولایت راه یافت و رعایا
جانب ... نموده ... حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان غالب تو تسلط گردانیدم
و امروز که اندک قوتی ... اعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت و مردی تو ... امید بکرم خدای آنکه خوش
دارم که تا ... بار دیگر خود خوار و محتاج ... عنقریب چنان شد   و آنچه مراد بود که جبت و نیافت
و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحبقران مستبشر و شادمان گشته آنحضرت را بخانه برد و طوی داد و آنچه از وظایف
هواخواهی و جانسپاری ... بود بجای آورد و امیر کیخسرو در آن وقت که پیش توغلقتمور خان رفته بود و خان او را
بدامادی خود گرامی گردانیده بود و تومان قتلغ دختر عم زاده خود پیسون تمور خان بن ابوکن ... داده و او
از آن حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحبقران ... او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر
خواستاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده مدتی بکام بعشرت و شادمانی گذرانیدند
درین وقت خان ... حسین
با لشکری ... از شهر سبز گذشته سالار ملاق را مخیم نزول ساخته بودند و امرا ... پیش

امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و اولجایتو پسر آپردی و دیگر بهادران از ابامیت هزار سوار بعزم رزم
حضرت صاحبقران از پیش فرستاده و ایشان از نهر قشد عبور کرده در کنار آب بلنقور فرود آمده بودند
و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن سپاه بکرات از حضرت صاحبقران پشت برها دیده بودند
هراس لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر گروهی بر
راهی نشسته بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار مرد بموضع سوزن کران آمده بود
و آن راه نگاه میداشت و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در رباط ملک و خرمن با هزار مرد در موضع
درزق راه یتی قدق محافظت مینمود صاحبقران گردون اقتدار چون همگی استظهار بعون عنایت
حضرت پروردگار جل عظمته داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمیکرد

چو پشتش بود از یزدان پاک
ورا از بسیاری دشمن چه باک
یکی تن که یار او بود کردگار
نباید که اندیشه از صد هزار

درین حال با تفاق لشکر دو
هزار مرد جنگی همراه کرده روی توکل بر دفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد و از
موضع خاوص بیرون آمده و از آب خجند گذشته شبگیر کرد بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورد و ایشان را
متفرق و پریشان گردانید و هم در آن روز بموضع درزق تاخت و خرمن را رانده و کوفته تمامی اموال ایشان را
بباد تاراج داد و بعد از آن جا زمانی توقف فرمود تا ایماق بیایند و سیصد مرد جنگی با غنیمتها که فوج بود
شده بود هم آنجا بگذاشت و بیاری ربانی چون عزم درکاب اعلی آورد و با دویست کس روی [illegible]
بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کار دیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس
بطرف دست چپ بقراولی فرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت و شش مرد سوار جرار در عقب ایشان راند
مخالفان چون آن سی مرد را آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک شدند و گمان بردند که مگر لشکر منصور
رسید و غلبه در عقب است سپاه ملک بهادر برآمدند و روی بگریز نهادند لشکر منصور از پی ایشان تاخته در آن جول
بسیاری از ایشان را فرود آوردند و چون گریختگان با امیر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشان را هم
هراس حضرت صاحبقران در دل و جان قرار گرفته بود | کل ما دیده را اثر تمام است | با وجود آنکه ده
هزار مرد مکمل داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم در آن شب بی توقف شبگیر کردند و حالت یوم
یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده کس بکس نپرداخت و هر یک از بیم جان بخود و لرزان می تاخت
تا پیش امیر حسین رسیدند و امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقرانی کس فرستاد که لشکر جته مسلمانان را
غارت کرده و برده گرفته از درزق باز گردیدند و من با صد مرد در رباط شتر شماست نشسته‌ام و از وصول
این خبر گرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان نامه نوشته بامیر کیخسرو فرستاد و فرمود که
مسلمانان را در دست کافران سر گذاشتن روا نباشد و چون بی عقده کشای اختیار تدارک آن واقعه کاشت
صلاح در آن دید که شصت مرد گزیده کار را از ابغر بفرستد تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد
که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیران از آن پیسان وجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان
کرد اما هر صورت تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آنحضرت [illegible] کار نگاشت همان

که آن شصت مرد روان شده سیاهی خود را از جانب کوه نمودند لشکر جته اسیران را با هر چه غارت کرده
بودند بگذاشتند و بی توقف بتاخت بگریختند سپاه منصور اسیران را با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت
نمودند و آن همه پر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض استیلای کافران خلاص یافتند | نه بر جد تقدیر [illegible]
و زمره باد غلط | نه بر صحیفه عرش نشسته گرد فتور | حضرت صاحبقران بعد از آن از آنجا نهضت فرموده از
آب سیحون عبور کرده در موضع خرک نزول فرمود و چون امرا لشکرهای امیر حسین شکسته در سواحل جته رسیدن
و تمامان پیش او رسیدند آتش خشمش برافروخته رایت ملالت و زجر برافراخت و ایشان را بسرزنشها گرفت
گناه کار ساخت و خود از سر گرمی آن شیر عرین با خان روان شد و چون بتی کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار
مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند تعیین کرد و ایشان را
بر جنگ تیز کرده سخن گستر شد

که باید که مردانه جنگ آورید
جهان بر جهانجوی تنگ آورید

و بر سم منقلای
روان ساخت مبالغه کرد که بتعجیل از آب خجند بگذرند و آتش کین را باد حمله افروخته با دشمن نبرد آورید

سراسر همه دل پر از کین کنید
ز کین ابروان را پر از چین کنید

چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحبقران [illegible]
رسید شبانگاهی دو جهان از فراق آفتاب و تراکم سحاب سحاب چنان رنگ که فلک با چراغ ماه میدید
و سحاب از دیده دم چشم دولت روز افزون یافته گرفته برق عظیم می‌بارید هوا چون رای مخالفان تیره تر از قار
و ابر چون دست دریا نوال صاحبقران سیم بار | هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف | ز لب بر دی سوی
گوش حرف | عالی حضرت گردون صولت | در آن حال شدی بی توقف سوار | بفیروزی تایید پروردگار
و امیر کیخسرو چون دولت درین کار یار و با تفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بگذار برسیدن
رسیدند و گذارها گرفته فرمان داد تا بر خروشیدند و چون [illegible] ایشان هیبت صاحبقرانی در دلها
بود خیال لشکرهای آن کثرت و شوکت چون رمه وحش بی خود از آوازی بهم برآمدند و هم در آن شب از کنار آب
شبگیر کرده باز گشتند و پیش امیر حسین رفتند | سپه گشت چون شیر [illegible] | سپهبد هم از بخت خود منفعل
درین اثنا بهرام جلایری باشاره و استصواب حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو و از تاشکنت با لشکر
جته بازگشت و بجانب خیرام رفت و چون اغرق صاحبقران از آن کیخسرو و پیش بهرام بود ایشان نیز از عقب
مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافته و بهرام پیش از وصول حضرت صاحبقران از آنجا رفته بود و آنحضرت
سیاه بوغا و آقبوغا بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین جانی شمس الدین بیک فرستاد بطلب لشکر و بعد
از تامل و استشاره در اختیار منزل قشلاق کیخسرو با تار رفت و حضرت صاحبقران با شصت مرد دیگر
بازگشته بتاشکنت که از حاج و شاش مشهور است رفت و در بستان زار آنجا [illegible] خان امیر حسین
چون این قصد شنید هر چند کوشید ندید سعی ایشان هیچ مراد نرسید و در عرصه معارضه مر منصور که از دور
شوکت و کثرت سپاه جته اندیشه بسبق تدبیری که دولت حضرت صاحبقران نزد کرد از هم بر شد درین هنگام
که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد بضرورت باز گشتند و در سمرقند [illegible]

بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان تاجرمنک برای قند و فصل زمستان آنجا بسر
بردند
چون فصل شتا باخر انجامید و
رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت گویان قمری و هزار در باب مصالحت گل با خار
فصلها پرداختند سار بوغا و آتبوغا بهادر که حضرت صاحبقران ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز
آمدند و خبر آوردند که از جته لشکر انبوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحبقران بود و مؤید من عند الله در
هر وقت باندک سپاهی لشکرهای گران می شکست و بی کثرت کارهای بزرگ از پیش می برد و امور غریب از دو شش
ظهور می پیوست امیر حسین دنیا دار دل تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او سعی می نمود چون اول بهار
شد و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب جته لشکری سپاه او
بود و کوه آهنین مثل جیش او جلادت او کاهی سخت و مار انگلی پست از جهان تا دشت و دل از جان برگرفت
انکه بی لشکر از کوه جهان بهم زند چون سپاهش بپیدا خود که تواند دم زند و صلاح در آن است که علما و سادات
بخند و تا شکست توسط جته از ایشان پیش دعا نمود که باتفاق با حضرت صاحبقرانی از در دین داری و مسلمانی
در آمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بزلال موعظه و نصیحت فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب
زهد و تقوی بمقتضای نص و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما در راه موافقت پوشیده دست
صلاح از آستین صدق بر آوردند و پای اخلاص پیش آن سرور صاحبقران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا
و ثنا عرضه داشتند که چون شفقت از کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی بر یقین
معلوم است درخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان است اینده جسارت مینمایند
حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و چون ستیزه بجایی
رسید که شما لشکر بیگانه را در این دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را
غلبه و استیلایی که مبادا هرگز دست باشما هم وفا نکنند ستیزه بجایی بماند سخن که ویران کنی خان و مان کهن
امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود چنانست که رجب فرموده والصلح خیر زنگ
کدورتی که بر آینه مصادقت و دوستی نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا عرایس مصالح ملک و
ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفای آن چهره نماید و از حسن اتفاق در آن زمان شبی حضرت صاحبقران
بخواب دیده بود که در آب چند سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بسر چوب پاره نشسته بود و بسجده
در افتاده و از خدا در آن ماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت وحشت از خود غایب شده و
چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی آن سیل جوشان
نمودی چون از خواب آمد رای جهان آرایش بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکری تعبیر فرمود و صورت
نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مرادست هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر
خویش قوی و امیدواری از جانب جته بکلی بر داشت و چون درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت
التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند در محکمه رای صواب نمای آنحضرت مدعی که گواه عدل ثابت شد که

خیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحت است و چون خاطر شریف بر آن نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در
میان آمد شد نمایند و گفت و گو کنند این کار بدیر انجامد و در توقف و تاخیر افتد همان که خود پیش امیر حسین رود
که باشد رود در روی گفته و شنیده هر چه رود در غبار کدورت از میان بخیزد نه هر آبی که شیران شکار
نام خود با حیح وا گذارند لاجرم بخشنبه نام نوکری را جهة اعلام مقصدی که وی نموده بود پیش امیر حسین فرستاد و
بنفس مبارک چنانکه شیمه و عادت آن سوید کامکار بود که کارهای کلی همه بنفس همایون خود ساختی روی صدق
بسوی کعبه صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از جیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون
بانجا رسید و آفتاب غره مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور گردانید وقت طلوع آفتاب بود خواست
که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب
قران بعد از استماع آن سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانسته عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمان
رسید با چند قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دو چار خوردند و چون روی بقصد آنحضرت
نهادند دفع صایل را بنیروی تیغ بدندان کین حمله کرده ایشان را راند منهزم و متفرق گردانید و از آنجا
بابتهام آمده نزول کرد و زمانی توقف نمود تا اسبان چریده سیر شدند و بسعادت سوار شد و چون
بموضع نیارنی رسید امیر موسی برادرزاده غایبی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سپاه جمع آورده با
لشکری پیش آمد بهادران این طرف او را از قصد و نیت حضرت صاحبقرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر
حسین دارد تا کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود و امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن مسموع
نداشت غافل از آنکه عمده در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی سردار است نه بسیاری لشکر جرار
پشت سپه گران سواری را رد و با آنکه چند بار خود را آزموده بود باز لشکر را آراسته آهنگ جنگ کرد
حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده حمله آورند
و بنفس مبارک با هفتاد کس پیش ایشان گرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پیش و پس ایشان در آمده
بر دارین سپاه حملات دیده بودند و مزار آتش چشیده فی الحال منهزم شده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شده بسیاری را تیغ بگذرانیدند و بی فرو داور
از قتل درگذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحبقرانی جهت تفقد دولتخانه ارغونشاه بوردالیغی را با ایلاکات
لایقه بجانب خان روان نمود و در حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحبقرانی مراجعت
نمود و همایون ششصد مرد در امرت باشته بر بلندی بایستاد و لشکر را با سی و سه قوشون سواران میمنه و
میسره آراسته در رسیدند و در مقابل صفها بر کشیدند و از جانبین صور انداختند خروش رعد آسای
از هر دو طرف که لعل شد از بیم در در صدف حضرت صاحبقران با سپاه ظفر پناه زمانی توقف نمود
تا آن بهادران کاری را این راه از برای آن بچه ده اند زحمت کشیده در آیند و دست بگشایند کسی بر زبان آورد
و پای پیش نهاد آنحضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده بشکر کرده از آب
کوهک بگذشت و بجرگاه نقشار شفتار نزول فرمود و چون پیش از ین نوکری بخشنبه نام بسالی برای آشتی

امیرحسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند در آن موضع به استظهار معاودت ایستاده توقف نمود و چون
بیخشبه با امیرحسین رسید و خبری که پیوسته گوش امید او بر راه استماع آن بود برسانید آن معنی را غنیمت
شمرد و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرد و عهد بست و توران شاه را با بیخشبه باز فرستاد
تا عهد از آن جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحبقران عباس بهادر را با توران شاه روان کرد و امیرحسین با
عباس بهادر تجدید عهد کرد و پیمان با ایمان مؤکد گردانید و امیر موسی و الجایتو را با ده هزار مرد باز فرستاد و
با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلان کس یعنی صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده التماس
نمایید که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قهلغه و کش گذشته در پایان سمرقند بقریه کنت که
مزار متبرک علی آتا در آنجاست فرود آمدند حضرت صاحبقران بعلی آباد سعد فرود آمده بود
ایشان بخواست مصالحت کس فرستادند و آنکس از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران
آمد و بشرف بساط بوس استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانید
و قرار بران شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و ایرادلجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول
افتاده صلح و چون این سخن با امرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحبقران
با دویست کس توجه نمود و چون یکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرا صاحب
عهد امیرحسین را نیامده که باج دیدام آمده اند اگر اینها را بدست آریم دیگر او را قوت معاودت نماند و بکلی
ویران مستاصل شود گردش چرخ نقشی موافق نموده فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی آنحضرت آن
سخن را تمکین نکرده فرمود که عهد شکستن از مردی نیست   از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان
بری فزون آید مرد   و چون امیر موسی و ایرالجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی
برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست و حضرت
صاحبقران تسلی خاطر ایشان را بواجبی فرموده و بقاعده سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت
و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده بازگردانیدند و خود نیز بی محابا همیشه ملازمت نمودند و
آنحضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال در آن خطه جنت مثال نزول فرمود و اصول و اهالی آنجا
و احزاب دولت پای بوس حضرت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند   باقبال بنشست
صاحبقران   ز فرش همه مملکت شادمان
در این وقت
شاهان ختلان خارج امیرحسین یاغی بودند امیرحسین لشکر کشیده بسر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع
آورده پیش آمدند و لشکر طرفین مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان
بدخشان و توجه امیرحسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا ایشان آنجا را
غارت کنند حضرت صاحبقران از این حال اطلاع یافت و از پیش سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان
نهاد و لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا خلم تاخت کرده بتعجیل بازگشتند
حضرت صاحبقران از معبر ترمذ عبور فرمود و چون خراسانیان بازگشته بودند عزم دیدن امیرحسین کرده و چون

امیرحسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان بازگردید و در قندز اتفاق ملاقات
افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طوی ساخته بعیش و عشرت
مشغول شدند و از آنجا نهضت فرموده به ییلاق اکلکش فرود آمدند حضرت صاحبقران بایاخان کس فرستاد تا امیر
زاده جهانگیر را با اغرق بخطه دلکش کش فرماید   روان گشت فرمان صاحبقران   که اغرق بسوی کش آید روان
چون اولاد پولاد و آقبوغا چون
پشت استظهار بحصار کابل باز گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقه اذعان کشیده دم
از مخالفت میزدند امیرحسین و حضرت صاحبقران با لشکری گران متفق گشته بعزم توجه آنجانب سوار شدند و
چون از ختلان و کش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده گشته بحصار تحصن
جستند و لشکر آنجانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند   چو باران چنان هنگام جنگ
ببارید از آن باره سنگ و خدنگ   تو گفتی شد آن باره ابر مطیر   تگرگش همه سنگ و بارانش تیر   حضرت صاحبقران را همت
عالی بقهر دشمنان آورده ایشان را عاجز و مضطر گردانید و بهادران نصرت پناه از مردی و بهادری مردانگی
داده خصوصا بهادر و شیخ علی بهادر با بسی دلاوران از جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی
کارزار شده بود مخالفان را بضرورت کارزار شد و لشکر ظفر قرین حصار را بچوب و ضرب بگشادند و پولاد
و آقبوغا را دستگیر کرده پیش   سپه چو صاحبقران شیر بود   بکین حاجت دراکشش بود   خداداد شان عنایت ظفر
بر اعدا آمد کوته نظر   و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار بازگشتند و در این اثنا امیرحسین
با حضرت صاحبقرانی بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه هندوان را که
در وقت معموری پاسبان هش بلندی فلک سرافراز بودی و از رشح آب خندق عمیقش گاو زمین در شناوری با
ماهی انباز   کردون هم خاک و خاک چو کردون همی نمود   از پستی و بلندی آن خندق و حصار بحال عمارت باز
آورم حضرت صاحبقران بحکم المستشار مؤتمن او را از امضای آن رای منع فرمود و قصه امیر عبدالله یاد
داد که بعد از واقعه امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرد و امرا و دولتخواهانش عرضه داشتند که ولایت
خود را گذاشتن و در میان بیگانگان وطن ساختن از طریق حزم دور است چه اگر کاری افتد مردم بیگانه بکاری نیایند
و مدد کاری نکنند و او نصیحت نیکخواهان نشنید و عاقبت سخن ایشان رسید و دید آنچه دید   هرکس که
نصیحت عزیزان نکند گوش   بسیار بخاید سر انگشت ندامت   و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان
حکم دارد و عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکر را در خاطر نیارد   ممکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد
امیرحسین این سخنان را استماع داشت و معترف شد که منشاء این نصیحت محض شفقت و نیکخواهیست اما توفیق
قبولش رفیق نگشت   بیا شمع روشن کاو نور دی نداشت   نمودم بدار او سودی نداشت
الحال آمد و بعزم آن کار با کرد که از جمله اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه به بلخ نهاد و با وجود آنکه
سقر چنانچه گذشت از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی به پیشتر دولت خویش فرماید از آنحضرت التماس
موافقت کرد و همراه او به بلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و یساق

انداخته تمامت رعایا و لشکری بجد تمام مشغول گشتند و اهالی متوطنان شهر بلخ را مجموع
بقلعه در آورده شهر خراب ساختند و این قضیه بتاریخ سنه ۷۶۹ نه و شصت و سبعمایه موافق بیچین ییل بود در
اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین دید آنست که ظلمت اشتغال این واقعه با انوار
شهامت همراهی حضرت صاحبقرانی انکشاف یابد توجه او را بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته
گفت

که بجای سه چنین کاری | بی زده گیر چون تو سرداری

چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحبقران متوجه ماوراء النهر شد و با امیر موسی
از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکنت رسیده بودند و چون بشبانی
در رسید همانجا توقف نمودند حضرت صاحبقران با امیر موسی از سمرقند گذشته در مقر قراولی
و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در حلکا نشستند و از اتفاقات حسنه میان امرای جته اختلاف
افتاد و قمر الدین که او ماقش و غلا بست و کپک تور و شیر اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق شدند
و حاجی بیک این اطلاع یافته با آهنگ جنگ ایشان بر نشست و ایشان نیز سوار شده چون نزدیک یکدیگر
رسیدند با هم هم سخن شده باز گردیدند و قمر الدین و کپک تور حیله کردند و با اتباع خود باز گشته طرح کشیده و
حاجی بیک پسر شیر اول را فته او را بقتل آورده و از این جهت لشکر جته بهم بر آمده و متفرق شده باز گشتند و آن
مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحبقرانی بی کلفت زحمتی کفایت شد که

چو در لشکر دشمن افتد خلاف | تو بگذار شمشیر خود در غلاف

بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی پیش خان و امیر
حسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان
بشتابیم و چون آن فرستادها بدخشانیان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و باز گشته امیر
حسین عزیمت بدخشان و سرانجام مهام ایشان کردن اولی دانسته است که

چو داریم در کشور خود عدو | بدیگر دیار از چه آریم رو

چون بنیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحبقران لشکر
از نو ترتیب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نموده و قول و منغلای را پیشتر از
طالقان و کلاوکان گذرانیدند و کشم که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحبقران
چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش با ایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود جهان ملک همراه آن
حضرت فرستاد و خود با خان در کشم توقف نمود و از آن جانب نیز بدخشانیان عقبه کرگس را گرفته با دو
شدند و بایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را نگذارند که از آنجا گذار یابد و بوجود آنکه سپاهی ساده
حضرت صاحبقران چند مرتبه بر ایشان غالب شده رو بگریز نهادند

غبار موکب منصور ... دو | شکست آرد بخصم ار هست فغفور

و باز در عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت ظفر
پیکر نزدیک رسید آنجا هم توقف نیارستند کرد و فرار اختیار کردند و از آب جرم گذشته قول اخرا
بساختند و گذرها را گرفته بایستادند حضرت صاحبقران از دگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را

به پنهانی بگذرانید و چون ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قرار ایشان از جای رفت و بطرف بالای
بدخشان گریختند و در دره اربج که جای غایت تنگیست و دو آب عظیم آنجا بهم می پیوندند جرها بستند و مجموع
شاهان آن محل بایستادند و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده از آن محل نیز
بگریختند و بطرف قنغر النک رفته از پیر آب جیحون گذشتند و گذارها را گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین
از عقب ایشان شتافتند و جنگ جلادت آهنگ آغاز نهاده آن پرداخت سپاهیکاران را از آنجا هم راندند و شاه شیخ علی ختلانی
دستگیر کردند و گلهای اسب و گوسفند ایشان را گرفته متعاقب آن بعرض نواب صاحبقرانی رسانیدند و جماعتی از
بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهانگیر با جمعی انبوه از لشکر فرستاد و ایشان را غارت
کرده الجه بسیار گرفتند و چون باز گشتند بدخشانیان در تنگنایی سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوست و چون آتش
قتال اشتعال یافت جهانگیر نیک بخت و ایشان چیره گشته هر چه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند و
بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسب ایشان از همه بستدند و چون این اخبار
این حال بعرض صاحبقرانی رسانیدند نایره حمیت خسروانه بر افروخت و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و ما بالای
کوه بر آمد و از هول خبر آن واقعه بیشتر لشکر منهزم شده از موافقت کردن آن امر خطیر تخلف نمودند جهانگیر
قرانی تند کامکار با سیزده کس بر سر آن تنگ که مر ایشان در گرفت و دست شجاعت از آستین تایید آسمانی
بر آورده دست بردی نمود که فلک در حیرانی و مریخ خنجر گذار انگشت تعجب در دندان بماند که

گران جنگ سیمرغ هرگز بخواب | ندیدی ز نیروی ایشان ز موج آب

خداوند که سرفرازی ده | چنین است کار ایزدی

و بعد از کوشش بسیار زخم تیغ ظفر نگار لشکریان را از آسیب استیلای مخالفان چیره گشته باز رهانید و اندر آن
مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بود منقولست که این جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده ای
سختی آن جنگ ندیده ام و از آنجانب کرباره پنجاه پیاده سپر از پیش کشیده رو بآنحضرت نهادند و نزدیک
آمده تیر باران کردند که بر جان مخالفان می بایست

سوی صاحبقران روان کردند

و دویست مرد دیگر بامداد
ایشان از عقب می آمدند قوت طالع صاحبقران اثر ظفر آثار اثر بخشید و پیاده در میان در بند ایشان چند با چنگ
سیلی کردن و به نکته دانی و چرب زبانی بر ایشان گفت که آن شخص را که می بینید فلان کس است یعنی صاحب
قران و ایران شمار اخلاص کرده باز میدید این جنگ بیهوده چرا می کنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه
در گردن شما خواهد بود تا دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت شنیدند دست جسارت از جنگ باز داشتند
و پر سکنت فرود آورده لب ادب باقامت رسم زمین بوس بیاراستند دو کس از ایشان با بیچارگی پیش آمده
بتضرع و زاری از حضرت صاحبقرانی امان طلبیدند اشاره علیه نفاد یافت که آنچه از اسب و جبه لشکریان
گرفته اید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا ایران شما را بخشیم ایشان اطاعت فرمان را
انگشت قبول بر دیده تسلیم نهادند

که ما بنده ایم و فرمان تراست | سخن در سر و حکم بر سر تراست

وظیفه دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحبقران گردون اقتدار مظفر و کامکار

فتح و ظفر ملازم

و اقبال بخت یار

در سایه محافظت لطف کردگار بعسکر همایون نزول فرمود بدخشانیان تمام آنچه از اسباب

اینجانب بسته بودند جمع کردند و بسی پیشکشی از تقوزهای پی در پی مرتب ساخته شد و روز دیگر همه برداشته
جگر از نیغ خونریز لب از امید خندان متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحبقران شدند
و بعد از آنکه مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را بازرسانیدند و پیشکشها کشیدند مرحمت خسروانه بخلاص سپاهیان
ایشان فرمان داد و آنچه لشکر غالب که بغیر از کشته و خسته ششصد و سی سوار از ایشان گرفته بیاد کم تا موسی
داده بودند آن موید کامکار بسیزده کس از مخالفان ظفر یافته چیره شده و بضرب شمشیر باز رسیده و پیشکشها بر ابر
برابر چگویم از آن خسرو و کار او که چشم از شمار است آثار او سعادت که اقبال از رهبر است عنایش پیت
عنایت در بیت بلشکر شکست فتح و ظفر که بستان عطیه زجای کر و بعد از ان بسعادت فرزوی
از انجا مراجعت نمود و چون در ظل حمایت رحیم رحمن شهر بدخشان نزول فرمود تیزنگی جلایر و بعضی لشکر
که گریخته بودند و آنجا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند و امرا خواسته شد که یرغوی ایشان موقوف
مانده بعد از معاودت پرسیده شود حضرت خسروانه تحمل نفرمود و باحضار ایشان فرمان داده بعد از پرسش
گناه همه را پیش چشم سپاه بیاساق زدند و آن گروه را این عقوبت همچنان بجا زیبت و در اثنای توقف
حضرت صاحبقرانی در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع
خود را جمع آورده اند و رایت مخالفت برافراشته و فرونشاندن آتش این فتنه کار شمشیر آبدار کوه وقت
شکوه بخت کامکار ترا است امیدوار که درین کار توقف روا نداری و تعجیل یابی و خود با خان بسالی
برای باز گشت
چون خبر جسارت و مخالفت
شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقران رسید بعزم مراجعت از بدخشان ارشد و بسعادت
و اقبال روان گشته چون معلوم میداشت که مرکز مدار دولت و ظفر رایات فتح آیات حضرت صاحبقران است
بر جانب که باشد نصرت آنجاست شیخ محمد بیان و کیخسرو نیز دست امید بدامن دولتش دراز کرده مکتوبی
بآنحضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده آن مکتوب در
راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحبقرانی را از آن معنی آگاهی دادند و چون با رهنک رسید و
در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و
تکریم دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحبقرانی را در خاطر انکشاف سمتی دله چون نا مصادقت بیضا
از جانبین بعهد و پیمان موکد بود و امیر حسین آن مکتوب در میان آورد و ما فی الضمیر خود را پنهان ندارد که
از شایبه صفا خاطر باز نمودن از نیت الخل کالماء یبدی لی ضمائره مع الصفاء و یخفیها مع الکدر
دو بیت چون آب اگر صافی بود اسرار خویش بنماید روشن و چون تیره شد پنهان کند امیر حسین
اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد و حضرت صاحبقران از این معنی غباره در خاطر مبارک
پدید آمد و چون بمنزل فرخنده بازگشت پس کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عذری
بخاطر آورده و قصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب شادی خزانه شد اما از انجا که کمال تمکن
و قوت نفس آن حضرت صاحب دولت بود هیچ گونه تغیری بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد

و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت حاکم و بود بحضرت صاحبقران
نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین با میر موسی کنکاش است که وصف نکاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد
با وجود امارات و علامات پست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسیده همچنان حضرت
صاحبقرانی از قوت تایید آسمانی اضطراب بکمال خود راه نداد و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را
بتسلی فرمود که امیر حسین را عذری در خاطر بودی هم در مجلس اول بتفحص خود اقدام نمودی امثال امیر موسی بچه قدرت
آن باشد که مرا تواند گرفت روبه چگونه شیر عرین را کند شکار زنهار از این جنین خیال خود درم مدار و بعد از آن
اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین ارشد تا حقیقت آن سخن ثابت شده از نو باز داند و حجاب از کیفیت آن استفسار
نموده و غدغه مرتفع گرداند و چون با میر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار جیحون ایستاده و مقارن وصول آنحضرت
از آن طرف کشتی رسید او هم سوار بود و بکنار جیحون شخصی تعجیل بیرون آمده آهسته با میر حسین گفت که یاغی
نزدیک رسیده لشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون این سخن بشنید غیر از روان کردن صاحبقران چاره ندید
صورت واقعه با آن حضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه حمایت کرای توقف با سپاه خود از آب
بگذری و لشکر مغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند بعهده
آن کار چنانچه باید تفصی نمی توانند نمود نه هر کسی کلاه نهاد و بمسند نشست کلاه داری و آیین سروری داند حضرت
صاحبقرانی با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلخواه او بود بحصول پیوست و چون زنده حشم و سپاه مغلای
رسید لشکر آراسته و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آنحضرت واقف
شدند روان می گردانیده پشت بهزیمت دادند گورخندان نه تراند دلیر که نه بالا تعبیه نشد بر کیخسرو
گریخته براه قیر تکین بطرف آلای رفت و زنده حشم در عقب او تکامشی نموده روان شد و شیخ محمد بیان
سلدوز براه زری بجانب خجند گریخت و حضرت صاحبقران تکامشی فرموده او را تا خجند براند و او از سیحون
گذشته بطرف تاشکند فرار شتافت و رایات فتح آیات آنحضرت از آنجا بسعادت معاودت نموده
مظفر و منصور در کش نزول فرمود و بعون تایید الهی در مستقر دولت روز افزون قرار گرفت
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان مراد حاصل و دشمن بیم در غم جان و امیر حسین چون آثار دولت و بس ساعد
حضرت صاحبقرانی از شر استیلای دشمنان امان یافت ابدار منک بلخ آمد و حصار هندوان مرکز رایت دولت
خویش ساخته بنا کرد شد
طوطی نطق وحی پرداز بهمراز فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از مصدر ان هو الا
الا وحی یوحی شکر این گفتار بدایت آثار در کام جان امت بلند رتبت نهاده که اذا اراد الله شیئا هیا
اسبابه یعنی چون اراده باری تعالی و تقدس بحدوث چیزی پیدا شد حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن
آماده و مهیا گرداند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد هر آن کار که را در آید زمان مهیا
شود جمله اسباب آن براه اربود نوعی از بستگی گشایش در رود بشایستگی و چون داراسلطنه و
جعلناکم خلائف فی الارض منشی حجت القلم بما هو کائن بروانچه نصیب حشمتا من نشاء تمشیت جلا

روی بین باسم همایون ایم صاحب قران سعادت قرین نوشته بود و فیضان ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها رسیده و بقانون قدیم ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم مقرر شده که از میان سلطنت
و جهانبانی خانواده بزرگوارش جهان و جهانیان را سایه عدل و احسان و ضمان امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده
و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از کمین غیب بنوعی روی می‌نمود که دیده
بصیرت عقل ازان حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می‌ماند   بنوعی شدی کار او ساخته
که اندیشه‌اش عقل حیران شدی   مرادش ز هر گونه پرداخته   چه هر چیز کو خواستی آن شدی   و چون حب السلطان
ظل الله فی الارضین منزلت عظیم الشان سلطنت پایه مرتبت الهی است و لا اله الا الله وحده لا شریک له
اقتضاء این معنی چنانست که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت بر نتابد و منقبت جلیل جهانداری انبازی
تمشی نیابد   بزم و جمشید مقامی که دید   جامی و شمشیر نیامی که دید   تنگ بود مملکتی دو شاه   کی نشیند فلکی با دو ماه
بنا برین سنت الله جاری شده که چون فیض مشیت انا مکنا له فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت جهان
شوکتی باوج شاهی افرازد و میدان ربع مسکون جولانگاه یکران اقبال او سازد بخت هر سری که در مجال سودا
پروری بشد تیغ قهر بردارد و هر کسی را که اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارند   سبز نگشت شاخ
نو از سر و بن تا نزنی گردن شاخ کهن   تا نشود رخنه چشمه پاک   آب نیاید ز دل چشمه خاک   و درین هنگام طلوع تباشیر
سلطنت و مبدأ ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحبقرانی قوی ترکیبی آن طرف و اکناف که داعیه علو
و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او باندک مدتی دست فراهم داد و اول
حرص و امساک بغایت کمال بر مزاج او غالب و تندخویی و درشت گویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار
جمع کرده   مردمی نزد او خوار شد   دلش بنده گنج و دینار شد   و باین واسطه خاطر مردم بکلی ازو متنفر
گشت و روی دلها از راه مودت و موالات او برگشت   کمر بسته آرزو باید کمین   بگیتی کس نشنود آواز
و تا رکن شوکتش بموافقت حضرت صاحبقرانی قوی بود مردم را پاس نگاه او ضروری بود چه هر که اظهار مخالفت
او کردی و پای جلادت پیش نهادی پس از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز بیرون شدن نتوانست برد و در هر کار
که او را پیش آمدی در حال که روی بدان حضرت آوردی طریق موافقت و معاونت حسب الامکان بجای می‌آورد
و مردانگی می‌سپرد تا غایتی که چون عادل سلطان قبل از امیر حسین متهم شده میگریخت و او را گذار بر خوا
کش بود حضرت صاحبقران از عقب او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان
ایشان نسبت صداقت و دوستی و علاقه قرابت و خویشی مؤکد شده بود اما باطن امیر حسین از غائله مکر و
اندیشه خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش ازین میان او و حضرت صاحبقرانی واقع شده بود بسی پشیمانی
کشید و بچندین وسیله باز بمصالحت رسانیده و عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردانیده درین هنگام دیگر باره از
تلون مزاج خویش و اغوای پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز
کرد و کس فرستاد که از ایل و الوس آنحضرت هر کرا ایمی باشد از کسی و آنجا که جا یابند بیل نقل کنند و جهت
آنکه امیر موید در سر شراب پسر چاورچی را زده هلاک گردانیده بوده بگریخت کسی انفرستاد تا حرم او شیرین

بیک آغا که خواهر حضرت صاحبقران بود و بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقران پیش او گذاشته
بود دیگر فرستاد و با آنحضرت پیغام داد که امیر موسی با اباکوچ پیش ما فرستد حضرت صاحبقرانی را خود از حکایات
مقصد او که هم مشافهه و هم بکتابت رسانیده بودند و نهان داشتن مکتوب گجرید و شیخ محمد بیان که مصدق آن
سخن بود و خرازه بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حکایات و امارات بعلامات سابق جمع گشت رای
عالی ارا روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است   و اندیشه قصد و غدر دارد   و پیش ازین
بساحل و مدارا کردن مصلحت ندانست   نباید غنودن چنان بی‌خبر   که ناگاه سیلی در آید بسر
بجائی بخسپید عقاب دلیر   که آنی توان جست او را بزیر   سنت سنیه مشاورت را رعایت نموده
با امیر موسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله کرده فکری
عجب می‌اندیشد و ازو غافل بودن مقتضای حزم نیست حاضران چون این سخن شنیدند امیر موسی
و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر داود و امیر سیار بوغا و امیر جاکو و امیر موید و حسین
بهادر و امیر سیف الدین عباس بهادر و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه
بخشی ایغور همه باتفاق زبان برگشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در
بند غدر و قصد است و مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده
نبخشد البته در مخالفت او یکدل و یکجهت می‌باید شد و همگی همت متوجه تدبیر کار او بودن
پاسخ گشادند یکسر زبان   دعا و ثنا کرده زیب بیان   که چون غدر جوشد دل کینه خواه   چه و خار خشک اندر آید براه
تو تیز آتش کینه را بر فروز   که فرخ بود آتش کینه سوز   بد اندیش تو هست بیدادگر   سپهد رعیت ز بیداد او
قلم در کش آئین بیداد را   کفایت کن از خلق فریاد را   و امیر جاکو و دولتشاه بخشی دران معنی مبالغه
از حد گذرانیدند حضرت صاحبقرانی سخن ایشان بسمع داشت و امیر موسی با آنحضرت
عهد هواداری و یکجهتی تازه کرده مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضاء وقت علی
برادر خضر یسوری را بپایاق رسانیدند والخیرة فیما یقضی الله
چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد
که امیر حسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد و طبل شعبده در زیر گلیم نفاق می‌زند
تا فرصت یابد مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحبقرانی را بحکم وجوب دفع صائل
که بشرع شریف ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنکه اختیار
نماند بآنچه تواند قیام نماید و چون همت بلند خاقانش رخصت نمیداد که بنیاد کار بر حیله و نفاق کند
و بنا بر آن عجز و اضطرار پست نیندیشد توکل بعون عنایت باری قوی داشته روی همت بدفع امیر
حسین نهاده و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان که گریخته از آب سیحون
گذشته بود و باز از رفته هندوی قرقره را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت پناه بر حسب
فرمان قضا جریان بیکجاه سپهر اشتباه آمدند قول و منقلای را ترتیب کرده امیر موسی را در قول بداشت

وبنفس مبارک در نجسته ترزمانی و فرخنده ترطالعی از کش نهضت نموده با گروهی از بهادران از پیش
روان شد ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان فتوح سوی
یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان وچون بخزار رسیدند امیر موسی چنانچه
عادت او بود توهمی بی جایگاه بخود راه داده پشت بجنگ داده و گریخته بجانب سمرقند باز گشت حضرت
صاحبقران را به التفات بکار او نپرداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر موید و حسین لاس و جمعی از
دلاوران برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول ابقر شکوه همایون را آراسته روان گشت وچون
منقلای از قهلغه گذشته بتره نزول کرد منقلای لشکر امیر حسین که هندوشاه و خلیل سرکرده پیش
آمده بودند سپاهی ایشان را دیده رو بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند وچون حضرت
صاحبقران بترمذ رسید آنجا بموضع [illegible] که در سه فرسنگی ترمذ واقعست نزول فرمود عالیجناب نقابت
قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلالته عن الاوصاف و الالقاب سید برکه که از اعاظم
شرفاء مکه معظمه بود و در آن عصر غره جبین سادات روی زمین و واسطه عقد زمره گزین آل طه و یس
ذات شریف او شمس ضحیها هلال لیلتها در تقاصیر ما زبرجدها بی قصد و عده و مواضعه در آن
منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا و
آماده بهدیه حضرت صاحبقران پیاخت و بتلقین ملهم توفیق زبان بسعادت گشاده سرود بشارت
از پرده کرامت بنواخت که حفظ الهی نگهبان تست جهان گرانسنگ آن تست بزرگی و ملک و میدان
ترایست خدای جهان زین چنین است خواست و زبان سید برکه [illegible] بیار جهان بتقدیر الهی و واسطه تقریر
عنایت نامتناهی که مضمون اشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در حیز تأخیر افتاد چو صاحبقران
خیمه زد در نیا قضا گفت باد دولت او بپا [illegible] که از آستان برندارد قدم
بود دولت رخ شاه فرخنده دید جوانبخت گردولت [illegible] رسید نه از دولت آن شاه شد ارجمند که شد پایه دولت از وی بلند
بود دولت [illegible] تمام نه دولت بود گر رود در مقام [illegible] دولت نیکبخت که گشت از قضا وقف این تاج و تخت
حضرت صاحبقران از آن اتفاق غریب که در فاتحه دولت روز افزون وی نمود بر طبق اشارت الفکه
ام الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر شد و دست تولا و اعتصام در
دامن اعلام دولت اقبال یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم
شریف آن دودمان نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت
میان ایشان [illegible] پدید آمد که آن بزرگوار برکت آثار در تمام ایام حیات بوجود دولت که مژده وصول
خود آورده بود مصاحبت و مجالست آنحضرت باختیار اختیار نمود و هیچ حال از آن امر تخلف ننمود و
بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده روی بپای حضرت صاحبقران همچنان رکاب اوست
یعنی فردا که هر کسی شفیعی زنند دست ایم و دست و دامن اولاد مصطفی اللهم صل علی
المصطفی و آله و اصحابه و احبائه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاص که حضرت صاحبقرانی را

نسبت

نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر از آنست که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان
ادا و آثار آن خصلت گرامی که موجب رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت
گرویدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن جمله آن آیت [illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی منحصر است در آنجا که لله الحمد در خانواده بزرگوارش امیت و امید برحمت
بی نهایت پروردگار رجوع علاجیات که چون آب دولت درین جهان که بحر اجیات از آن چشمه
سار جاری شده بقا تجریانش با انقراض عالم با دوام دولت دین این از نسخ و انصرام متصل و مستدام
باشد انشاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه السلام چو از دولتی دین بود استوار پس از کردگار جو
وی بی قرار القصه حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بطرف جغانیان بالای آب جغانیان
روان شد وچون جغانیان بسعادت نزول کرد امیر جاکو را جهت لشکر اطراف فرمان داد او با مثال امر
مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی را از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت
و خود عازم جانب ختلان گشت تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند وچون رایت نصرت شعار بگذار
اوباج رسید شیخ محمد بیان [illegible] بموجب فرمان [illegible] آنجا بموکب همایون پیوسته
و بسعادت دستبوس مبارک سرافراز گشت وچون از آب جیحون عبور فرموده موضع خلم مخیم نزول خجسته
گشت مزار آنجا بمعسکر همایون پیوستند و امیر الجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بود و شاه شیخ
محمد والی بدخشان که حضرت صاحبقران کس بطلب او فرستاده بود با لشکر رسیدند و بعز نوازش
آنحضرت استسعاد یافتند وچون [illegible] از امیر حسین رمیده بود از و ایمن نبودند از توجه حضرت
صاحبقرانی بر رفع او بغایت خرم و شادمان دیدند و بشاشت اظهار کرده این بیتها گفتند که
زحضمت بهر مملکت کشته سیر بخصم افکنی ای شه شیر دلیر تو پیروز و خصم بدکیش کجا [illegible]
به دنیای این دولت تازه عهد عروس جهان را بیارای مهد و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود
و از بیم امیر حسین بطرف آلای گریخته چون از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفر نشان
پیوست و امیر جاکو نیز با لشکر ختلان رسید بفرمان هر کشوری مهتری به درگه رسیدند با لشکری
و در آن دشت جای نشستن نماند همان جای اسب بستن نماند و تمام امرا و نوئینان الوس جغتای کمر طاعت و
انقیاد حضرت صاحبقرانی بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند
کمر بسته گردنکشان دوار بدرگاه آن خسرو کامکار حضرت صاحبقران بعضی بهادران کار را از برسم
منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین جماعتی پیش آمده بود و شیخ علی بهادر که بنوک سنان
پیل برداشتی سپاهی یکتنه حمله برداشتی چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید وچون شیر غرین حمله کرد
بهر سو [illegible] گریزنده شد [illegible] برآمد و دار و گیر و گریز ز هر سو سر افشان شد و ترک ریز
و ختای بهادر که در آهنگ چون شیر غرنده بود که جنگ شمشیر برنده بود از دیگر طرف حمله آورد
و سپاه مخالف را از جای داشته براندند و شیخ علی بهادر جوبان [illegible] را دستگیر کرده بیاورد

ورایات نصرت شعار از انجا نهضت نموده آن لشکر انبوه کروه کروه از دامن کوه شادیان شادمان [illegible]
شاه خوان همه دل پر از مهر صاحبقران کمر بر میان و ثنا بر زبان روان شدند و بلب آب
وره گز نزدیک قلعه ار برفرود آمدند و حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلن را ابراهیم خانی موسوم
گردانید و لشکر مرتب ساخته بسعادت فیروزی متوجه شهر بلخ شد و زنده حشم پسر محمد خواجه منقلای
با لشکر ایردی از شبورغان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عیاکر گردون مآثر از اطراف و جوانب
شهر در آمدند و قلعه بلخ را که بهندوان مشهور است در میان گرفته کورکه زدند و سورن انداختند
چو شاه جهانگیر گردون نهیب درآورد لشکر ز بالا بشیب سپاهی چو مور و ملخ بیشمار رسیدند تا که بشهر و حصار
غریوی آمد ز توران گروه سپاه که گرزید از هولشان دشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار
بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنگ پیوست سواران و [illegible]
بهم آمیختند پیاده بکین هم آویختند زمین گشت خرد و جهان شد سیاه بلرزید مهر و بترسید ماه نگارنده
از خون پیشانهاز زمین کشاینده مرگ از نگاهها کمین بر آن گونه تا شب بیامد فراز بجنبیدند پس [illegible] از جنگ [illegible]
و دران روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه رانده آثار [illegible]
و نجابت بظهور رسانیده از کشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زیر قدم بیرون بر کرد و جا بک
دستان صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از دیگر طرف بیرون آمد و آن
شاهزاده دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد وزان پر هنر پیل هنر چون [illegible]
روز دیگر که خسرو سیاره بعزم تسخیر قلعه فیروزه باره گردون رایت منصور صبح از جانب
مشرق برافراخت و حشری که بر بالای آن حصار جلوه نمایی میکردند همه را یکبارگی از عرصه ظهور کم
ساخت گرفته خسرو فیروزه اورنگ حصار هندوان ظلمت آهنگ از جانبین دگر باره [illegible]
بعزم رزم کمر کینه تنگ بستند لشکر نصرت قرین در صاحبقران عون الهی معین فتح پیش [illegible]
برنشستند غریو کوس بر خرد و غبار جولان سپاه میدان بوزد گوش و دیده کیوان و بهرام [illegible]
و تیره گردانید بغرید بر کوس چرم هزبر دم نای رویین آمد با بر پر از اژدها گشت گردون [illegible]
پر از شیر غرنده هامون ز گرد از قلعه جمعی از خاصگیان امیر حسین جلادتی نموده بیرون آمدند
و از باد حمله دلاوران نیران محاربه و قتال اشتعال یافت یکی را تن افتاده بی پا و دست یکی [illegible]
سر و مغز از گرز پست عقیقی شد از خون بغز پیسک سنگ ز رو بخت از چنگ خرچنگ چنگ امیر حسین
از مشاهده آن کارزار کار خود در ازار دید و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار ز دشت
در قلعه بر خود دید فرو بست از دولت و ملک دست حضرت صاحبقرانی پیش او
کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایشی میکنی طریق آنست که قدم بر جاده انقیاد نهاده بیرون آیی
امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود اذعان نمود و پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون
فرستاد که سلوک جاده متابعت را کمر مطاوعت بسته ام التماس آنست که از سر خون

[illegible] گذری و متعاقب آن دیگری فرستاد و حضرت صاحبقران از زبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون
دولت از من برگشته است و قرین روزگار تو گشته نصیب تو ملکست و فرمان روایی
مرا بهره از بخت بی نوایی بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام و خاطر بتحمل رنج
و عنا و مشقت و بلا گماشته ام در خواست همین است که مرا راهی تا بیرون روم و بجانب کعبه معظمه
توجه نمایم حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون
آید و بهر جا که خواهد برود امیر حسین دیگرباره پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم و التماس آنست که عهد
کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران حسب الالتماس او عهد کرد و قضیه را تا فردا به [illegible]
دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که هر کس همه را چو خویشتن پندارد
بر آن سخن اعتماد ننمود و هم در شب دو نوکر از قلعه بیرون نه عزم درست و نه رای صواب
ولی پر نهیب و سری پر شتاب و از غایت وهم و حیرت نمی دانست که کجا میرود و بشهر کهنه افتاد و چون
روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که در میان مسجد آدینه بود بر آمد و پنهان شد و فحوای نظم
مولانا جلال الدین رومی قدس سره که بر مناره اشتر رود و فغان آرد که پنهان شدم من خالیکنم اشکار [illegible]
و چون متقاضی اجل که محصل در محکمه قضا به نشان لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون مستعجل شده در رسیده بود
گوشش معید نیامد و بحسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده بود و بهر طرف بطلب او می شتافت و نمی یافت
در خاطرش افتاد که بر بالای منار بر آید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید باشد که گم شده خود را باز [illegible]
و چون بمنار بر آمد امیر حسین را بدید و بشناخت امیر حسین در زمان فاهیت و امن و بیاری بخنجر گذاری [illegible]
پهلوانی بنیاد از خوف سر یک مشت مروارید بر راه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از مرتبه خلاف
نماید رعایت او حسب المقدور بجای آورد و در خواست کرد و سوگند داد که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد
آنکس او را بعهد و پیمان ایمن گردانید و روان از منار فرود آمده دوان پیش حضرت صاحبقران شتافت و صورت
واقعه و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که بنده را
چون مهمت پنهان داشتن ایمنی نبود بعرض رسانیدم و چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده
بتعجیل رو بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته
پای وحشت از انجا فرود آمد و هم در مسجد از بیم خوف بسوراخی پنهان شد و از بخت پشت برکرده
گوشه از جامه اش بیرون ماند طلب کاران او را دریافتند و بکمال احتیاط مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته
پیش حضرت صاحبقران آوردند دولت برسم نثار زبان بگشاده که کسی کم گردن از امر کشید کردنش
با آستان تو اکنون کشان کشان آورد و اقبال بر سبیل عتاب او را داده که سری که از تو بپیچد بریده باد چو رطب
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو قال حضرت صاحبقرانی آنست که بهیچ وجه از عهد تجاوز ننماید با آنکه
من از خون او گذشته ام و بساط انتقام او در نوشته و چون او را از مجلس عالی بیرون بردند امیر کیخسرو
ختلانی زبان تظلم برکشاد که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند تا بقصاص [illegible]

شرع شریف او را بقصاص رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از این دعوی بگذر که خون برادر تو خود او را نخواهد گذاشت

تو بد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار

و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا اولجای ترکان میان حضرت صاحبقران و امیر حسین واقع شده بود شعله حزن در کانون اندرون آنحضرت بر افروخت که

هر که بسوزد جگرم دیده بگرید آب تر

از دیده مبارک آنحضرت چکیدن گرفت پرکار دیده چاشنی چشیده روزگار امیر اولجایتو در آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقرانی در رقت است امیر حسین از ورطه خلاص آید و بهادر که چون فرصت از دست برود روی ندامت باید گزید

پلنگ بر دست و مار بر سر سنگ نه رواست بود فسوس و درنگ

پنهان امیر کیخسرو و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جامه جان و حرم ذرا از اندیشه بغی و طغیان و پرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت حضرت صاحبقرانی مفید نیفتاد و زبان حال آنحضرت برادرین قضیه از روی ...

نمیخواستم با بدان بیوفا ز جهول سپاه من آید جفا ولی هر که او دل بگرگی کند پزد کز پیش جگر خون کنند

و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه هندوان نهادند و بتحت تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نورز سلطان آتش کردار او سوخته آب حیات ایشان بر خاک هلاک بخشید و خاک وجود ایشان بباد فنا دادند و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان رفتند و هم در آنجا فوت شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون بخشید

آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت

و خواتین و متعلقان امیر حسین با تمامت خزاین و دفاین که بدست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحبقران آوردند

آنکه با مهر خارش روید هرچه زاجناس گوهر و کان باشد و انکه با داغ طامعش آید هرکه زامتعه گیتی ...

از پی جان باشد حضرت صاحبقران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر قازان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را برقم اختصاص کشید و سیوج قتلق آغا دختر ترمه شیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با امیر جاکو و دیگر همگنان را هر یک بکسی نامزد فرمود و دو دختر او را با ایلچی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه بودند باز بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه را بجاروب غارت پاک روفته ویران کردند و خانهای امیر حسین چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند

نشان از زر و برج و باره نماند مران در را هیچ دارو نماند

سرای سپنجی بدین سان بود یکی خوار و دیگر تن آسان بود یکی بر فراز و یکی بر نشیب یکی با فزونی یکی در نهیب بیا تا زدنیا دل اندر کنیم بدانش جهانی به دست آوریم که شادی آن جاودانی بود



نه چون این غم آباد فانی بود اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط والحمد لله رب العالمین

قال الله تبارک

و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء پیرو انچه لطف و قهر او پیست ملک و دین را در شیمه حکمت توامان و در مهد قدرت همشیر لبان گردانیده چمن ملک را طراوت سعادت جز از چشمه سار میامن دین چشم نتوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی چمام سیاست نظام والیان ملک جریان نه

پر سبزی نهال سعادت باغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لیکن زلال چشمه دین کی شود روان بی مایه سیاست شاه کامکار

بنابرین شایسته سریر سلطنت و جهانداری سزاوار افسر فرماندهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی نهمتش تقویت دین متین بود و العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین چه تمندی که چون درخت بخش و برکتش سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرماندهی سرسبز و شاداب گردد تازه ترین بار دهش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر شمارد آیینه دولتش چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت نیکو اهی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش چون از لمعه عنایت ربانی بر شود پرتو انوارش متابع شرع مستقیم را بهرام بباد حمله آتش پیکار بر افروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و تیغ ابدار از ابر خاک هر که خون نزد که غبار فتنه از هر گوشه بر خیزد زبر دستی را نجح بدکه زیر دستان را حاجت نماید و پیش برهمه از برای آن طلبید که در باره کم مایه عنایت فرماید و پیرادارنی بران داند که از پا فتاده دستگیری تواند کرد و پای طلب سروری بآن قصد گشاید تا چاره کار بر گشته از دست قدرتش بر آید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند تا در بهار معدلت شکوفه کرم شگفاند و گلبن پادشاهی را آبیاری تیغ از آن سرسبز دارد تا بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان بر آرد

بود کامش از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری

با جهان کند خاطر خلق شاد جهان سر بسر آباد دارد بداد

لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نویانان الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر داود دغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم اپردی و امیر مؤید ارلات و شاه شیخ محمد و الی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار که فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشعر است بوجوب ملاحظه جانب ایشان مثل سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابوالمعالی و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یکزبان گشته حضرت صاحبقرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز بود شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و شاکری بستند و بگشادند

کای فرخنده ات زیبگاه ترا زیبد این تخت و کلاه

دل یکامک بفرمان است همه جان زیر پیمان است   پیر اوادشاهان کیهان تویی   گزین دلیران و شیران تویی
تو شستی بشمشیر هندی جهان   بیارام بنشین و رامش گزین   و در زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا خلاص
یافته سلطان گردون سپر آفتاب به تخت شرف برآمد و در ممالک بساتین از برای خسرو ریاحین اورنگ
فیروزه فام گلبن را بپیروزی چهار بالش مسند فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نموده عرصه گیتی را
از غبار وحشت و اندوه پرداخته سرا پرده بسطت جاه را بر اطراف بسیط ربع مسکون فرو کشید و قبه بارگاه
رفعت و جلال را از پایه بالای سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترد و سریر سلطنت را بچهار قائمه دوام و
قرار و احتشام و اعتبار محکم و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و یواقیت حشمت
و عظمت مرصع کرده بپرداخت   بروزی که نیک اختری یار بود   نمودار دولت پدیدار بود
گزیده ترین روزی از روزگار   چو عیدی همایون بفصل بهار   مهندس پس تایید آسمانی تقویم سعود و سعادت را
از جدول زیج عنایت استخراج نموده با سطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال بازجست
وزان پس بفرخنده روز طالع   سعودش عطابخش بالغ   بر افراخت صاحبقران تاج زر   بر افروخت تخت شاهی فر
کرامت با فر شاهنشهی   جهان سبز گشت از فر ایزدی   جدا از بدی دست کوتاه کرد   روا از پی بهی رواشنی راه کرد
نوینان امرا رعایت رسومی که در جلوس سلاطین میان ایشان متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق او زانو
و زبان و دست بتهنیت و نثار برگشاده   زر و گوهر بر سرش افشاندند   ورا شاه صاحبقران خواندند
و در آن زمان سن مبارک آنحضرت بسی و چهار سال شمسی ترقی نموده و این اتفاق همایون روز چهارشنبه دوازدهم
ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن لسنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم خوش خو
بتلقین سروش هوش نور کرده گوش و زبان بکار ساخته   ز هفصد فزون شد چو هفتاد و یک
قضا گفت شهرا که الملک لک   جهان را امید است بستی خواب   برآمد ز مشرق بلند آفتاب   مهی کز پرتو گردش سپهر بود
فلک در رفعت که خورشید بود   تر آمدش نام بعی جدید   در شاه فیاض باش شدید   تو در طراحی شه شیر مرد
خدیو جهانگیر گیتی نورد   وزان پس جهانگیر شرقی نژاد   جهان را جوان کرد از عدل و داد   قضا شمع اقبال او بر فروخت
عطارد کمر بند چون بخت   قدر بخت او را چو پروانه سوخت   بیاموخت ناهید خنیاگری   روش را مسیحا چو همخانه شد
بروشن شمع خورشید پروانه شد   درخشنده شمعی بر آمد ز میغ   ز خورشید بستد زمین تیغ تیغ   سعادت ازان بچو برجیس شد
ز رفعت مکانش چو ادریس شد   زمین سراسر همه صحن خاک   ببست آب شمشیرش از ظلم پاک   بر قیشه تیغ او بی گزند
ز باغ جهان بیخ آفت بکند   شکوه سپاهش کر زنبرد   بر آورد از کوه البرز گرد   چو کاف بجودت برد نام
پذیرد ز تیغ زبانش شکاف   عدو کور و خون گی بی هرخشد   که پاید تخت شد سپر بلند   درین باغ هر شاخ کو سر کشید
بر آنش زو شمشیر بخشش برید   در اول عزف سپهی یافکرد   همه عشر دشمن زغم تلخ کرد   سر پای خصم و سپر او طی
ز ر سیم اعدا او فزون ز تن   بخت ایست و بلند و بسوخت   گرفت و شاد و خرید و فروخت   و از طوالع اشارات کریم
بشارات الکه آیا یابی تاریخ این جلوس همایون چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شده که صدر
سوره البقره که سنام کلام ملک علام افتاده موشح ایست آن و در ضمن این اتفاق خجسته بسی امیدوار

[illegible]
چهارشنبه ۱۲ رمضان ۷۷۱

منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمده   سپاه انجمن شد بدرگاه شاه   نبرد آزمایان نصرت پناه
ز ریگ بیابان فزون از شمار   برزم اندرون شیر دشمن شکار   سپاهی اسیر چو غرنده میغ   بجنگ اندرون همچو برنده تیغ
روان گرد و لشکر شکن سخت   چو ریگ بیابان و برگ درخت   بجنبش درآمد سپاهی که کوه   که از آن شد از گرمی آن گروه
و چون رایت ظفر نگار به عداوت از سیرام و ینکی بگذشت از میامن تولایی که آنحضرت بدودمان پاک
مصطفوی علیه و آله الصلوة والسلام داشت از کرامات نصرت بالرعب مسیرة شهر محفوظ گشته لشکر
مخالف بمجرد آوازه توجه آنحضرت از بیم فرو ریخته بگریختند صاحبقران کامکار با لشکر جرار تا موضع شکر
یغاج برفت و سپاه ظفر قرین اسیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیت باکرام و غنایم بیرون
از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت در موضع آدون کوری امیر موسی و زنده حشم با وجود سوابق
الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحبقران درباره ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر
اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری بواسحق در آن باب مشاورت نموده عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند
که چون بموضع قراسمان رسند حضرت صاحبقران را در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل با ایشان و آن اندیشه
پریشان میخندید   مکن تا توانی که شیر ژیان   بروباه بازی نگردد زبون   و خانزاده ابوالمعالی ترمذی
و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیش ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق
نمودند کسی از آن معنی آگاهی داشت صورت حال الحکایه عرض بر صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی نگاشت
زبان قضا جریان جهانداری ایشان تفاوت یافت و همه را در مقام خطاب بنا نو درآورده سخن پرسیدند
و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سرای ملک خانم خواهرزاده امیر موسی بود
و مخدره ستر عصمت و ابهت علکه بکی نامزد پسر او شده بود حضرت صاحبقران با او گفت که گناهی
عظیم است که از تو بظهور پیوسته لیکن چون با ما پیوند پیوست آن را قلم عفو کشیدیم و از انتقام آن گذشتیم
مراعات پیوند و خویش سعید   ترا داد بر زندگانی امید   وگرنه بفرمودمی تا سرت
بداندیش کردی جدا از برت   و خانزاده را فرمود که چون سلسله نسبت منقبت با اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله بهیچ حال وا امیدارم که غبار آسیبی بدامن زکات نشیند و تو ترک فضولی
نمیکنی مصلحت آنست که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را بسفر حجاز امر فرمود و پسر
خضر یسوری که چون او داماد امیر سیف الدین بود بشفاعت و درخواست او از ورطه خلاص
یافت و نقوش جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده
حشم را بند کرده بسمرقند بردند و در محبسی باز داشتند که راه بیرون آمدنش مسدود بود
عدو گشته پابند زندان به   بپیکان پیچ و بنیاد دین کنده به   چه از دیده دور بهر عمل که کشاینده
بند شک و نماینده راه یقین است پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن آزاد گذاشتن کار
از حساب حزم و عاقبت اندیشی دور است   مکن دار زندگی تربه کرگ تا نشکند دندانش مکند ما
ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش   و چون حضرت صاحبقران بسمرقند که مقر سلطنت ابد پیوند

بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول فرمود حکومت شبورغان نزد چشم را جایش را به پایان تیغ پر
آفتو بغا داد   سعادتش بهمین گونه رو در وی بین   ز خسروان ستاند و بینندگان بخشید
بعون تاییدات ربانی مملکت
چون حضرت صاحبقرانی
بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضهٔ تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرموده و بضبط و نسق الوس
جغتای اشتغال نموده و از مدت پنج شش سال باز کات و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی پسر ینغدای
که او ناقص تنکغرات بود تصرف مینمود همت خسروانه سایهٔ التفات بران حال انداخت و علقه تواجی
با جمعی رسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد که کات و خیوق تعلق با الوس جغتای دارد و در یرلیغ
لی خداوند یافته در حوزهٔ تصرف آورده اکنون می باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان این جانب
باز گذاری تا طریق مودت و دوستی میان الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد و علقه تواجی
چون بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نموده مؤدای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی که در میدان
خالی گوی مراد زده بود و از چهره دستی شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را بتیغ
کرده ام هم بتیغ از من توان ستد   عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ   مگر بتیغ مرا وا رطلاق بتوان داد
و چون فرستاده مراجعت نموده آن جواب ناصواب بپایهٔ سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه
واعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت و عالم و مسلمانی مولانا جلال الدین کشی رحمه الله علیه که
با کمال علم و تقوی بفضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحبقرانی را طراز خلعت سعادت ساخته
بود در وانیدانست که بواسطهٔ غرور یک کس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتد بعد از تقدیم مراسم دعا و
ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظه و نصیحت از خواب غفلت بیدار گرداند
باشد که خون و مال مسلمانان عرضهٔ تلف نگردد حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن
ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی بخوارزم نهاد و تا برفق و آرزم آن مهم را کفایت نماید و چون
بآنجا رسید وظایف نصیحت خیراندیشی چنانچه از علمای دانشور و ائمهٔ دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در
تسکین نایرهٔ آشوب اطفای آتش فتنه سعی بلیغ نموده آن معانی را بهر گونه موعظهٔ دلپذیر مؤکد ساخت و
بشواهد آیات و احادیث مؤید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قایل سود مند نیفتاد
و نتیجه نداد   چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال   حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ
حقانی در حصار جرات نمود و چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید   بفرمود تا
جمع کرد سپاه   بفرخنده درگاه عالم پناه

در بهار سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل
که سلطان طبیعت از ادرار ابر آذاری لشکر الوس نبات بساتین و صحاری را   غرق انعام عام گردانیده
و سپاه نباتی را که از سعی تواجیان نشو و نما و تردد جارچیان شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده
بودند   خلعت رنگ رنگ پوشانید   حضرت صاحبقران گیتی ستان لشکری جمع آورده او کلکا داد

دیگ

در کنج بگشاد و روزی بداد   بآیین کشورکشایان داد   و از سمرقند نهضت نموده و در صحاری قرشی شکار
فرموده قبهٔ متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پسر علی پسر ملک عز الدین حسین که بعد
از وفات پدر در ذی قعده سنهٔ احدی و سبعین و سبعمایه حاکم سراه و غور و قهستان و توابع آن شده بود
حاجی زیرک را با تحف و هدایای فراوان از اسبان تازی و اشتران رکالی و قطار و مهار و اقمشه و دیگر چیزهای بسیار
برسم پیشکش بپایهٔ سریر اعلی روانه داشت و از انجمله اسبی دو نقره خنگ مو سوم بخنگ اغلن با زین
بسیل چو منقل و بیست هزار بجستی چو سیل و بالا چو ابر   ز آسیب گوش و سم کاو تنگ   نشان برخ ماه و پشت پلنگ
هر آنجا که در خاطر آرد سوار   کند پیش از اندیشه آنجا گذار   و حاجی زیرک درین محل رسید و بعز بساط بوس استسعاد
یافت و صورت اخلاص و هواداری و یکجهتی و خدمتکاری ملک معز بعرض رسانید عواطف پادشاهانه
فرستادهٔ او را بخلعت و انعام سرافراز گردانید و ملک نوازش نامهٔ بانواع عواطف و مراحم نوشته خلعت
و بلکات مصحوب معتمدی همراه او گردانید و رای مملکت آرای امیر جاکو برلاس را بحکومت قندوز و بقلان
و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکریان او همراه ساخت و امیر بلداجی اکه یورت ایشان آنجا بود
باو داد و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه
ظفر پناه در کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد   همی رفت منزل بمنزل چو باد   سپهری پر از کینه دل پر ز داد
ظفر همعنان سعادت قرین   بر چرخ همراه فتح مبین   و چون رایت فتح آیت از بخارا گذشته بر لب آب
جیحون بموضع سپایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند و ایشانرا
دستگیر کرده بیاوردند و بمیمنت توجه فتح پیاپی پیاپی رسانیدند   که اندازهٔ گیرد کار آگهان   ز آغاز هر کار فرجام آن
آنگاه چون از آنجا بسعادت روان شدند بحصار کات رسیدند پسرم بیاول و شیخ مؤید که از قبل حسین
صوفی یکی از آنجا داروغه و یکی قاضی بود باتفاق دروازهٔ حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت آن
مشغول گشتند عرادها بر افراشته و خود را بکاری که هیچ کاری نمی آمد و او اشته سپاه نصرت پناه گرد
حصار بر آمده دست قلعه گشایی از آستین توانایی بیرون آوردند و پای جلادت بسعادت نهاد
چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد   در آشتی بر جهان بسته شد   وز آن سو برش لشکر تیز چنگ   ز قلعه همی تیر بارید و سنگ
و لیکن نیامد بسی کارگر   که یاری ده شاه بد دادگر   غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران فرمود مناسب
نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز و شب بر سپاه ما دوا و را بدست نیاریم و فرمان داد تا لشکریان
هیمه و خاشاک جمع آورده خندق را انباشته شد و خود بنفس مبارک خندق آمده کوچه ملکت اشارت فرمود تا
بخندق در آیند و چون از غلبه و هم شوالست که آب گل را اقدام نماید خارجی پیاولی را اشارت کرد
و او بی توقف بخندق در آمد   دلاور کند کار در کارزار   ز بد دل نیاید هنر وقت کار   و جسرد تا خواجه
نیز از عقب او بر فتند و لشکریان چون این صورت مشاهده نمودند روان بخندق در آمده رو بفصیل نهادند
اول شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زد و خواست که بر آید مبشر نامی ورا بگرفت تا او نیز بر آید هر دو
هر دو بخاک ریز افتادند شیخ علی دیگر باره متوجه شد و بفصیل بر آمد و یکی از آنجانب نیزه بدست آورد جهان

پهلوان نیزه را گرفت انگشت بر تیغ برسر او راند و سپاه حضرت آیین از هر طرف راه کرده بحصار در آمدند
و کلانتران ایشانرا که رفتند و بشمشیر آبدار ایشان را کمار از روزگار مخالفان بد بجای خاکسار برآوردند
بسی ترک بی سر شد از تیغ تیز نه دست نبرد و نه پای گریز هر که کشته نشد کشتن از تیغ و تیر بردند غارتگرانش اسیر
زن و بچه و خان و مان هر چه بود گرفتند و تاراج کردند زود روز دیگر مرحمت جبلی حضرت صاحبقران بخلاص اسیران
فرمان داد و از آنجا بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوچه ملک را بواسطه تقصیری که در خدمت
رفش کرده بود چوب یاساق نوازش فرمود و بردم خوابسته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قتلیق
چنگیزخان و او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف و الجایتو سرد و را منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش
روان گردانید ایشان نیمه شب بکرکنج رسیدند جنکلی خواجه و کلک باجوقی از سپاه یاغی آنجا بودند بهادران
بیاد حمله آتش پیکار بر افروختند و منغلای حضرت صاحبقران بجمع دولت قاهره چنانچه عادت معهود
آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان از دست داده در پی کردند و بسیاری از ایشان را بدست
آورده از پای در آوردند صاحبقران گردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان داد تا از آنجا ایلغار کرده بر
اطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایات خوارزم را غارت کردند سپاه هرج آهنگ ایلغار کرد
ولایات یاغی کونسار کرد بغارتگری چون کشادند چنگ تهی شد آن کشور از آب و رنگ حسین صوفی چون از مقاومت
عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت داشته بحصار خوارزم در آمد و کس بیرون فرستاد و تضرع و استکانت
امان طلبید و بشارت را جواب میخواست که در استرضای خاطر بندگان حضرت بجان کوشیده آتش فتنه را
فرو نشاند کیخسرو ختلانی را ماده عداوت و حسد که در باطن داشت و بحکم ضرورت پرده نفاق بران می پوشید
در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در دست یکشای و لشکر
حرکت داشته از دروازه بیرون آی تا من ازین جانب برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی بان سخنان
بی حاصل که محض افسا و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کرتی تمام از شهر بیرون آورد و کوس
و نقاره فرو کوفته شور انداخته و برلب جوی قلون که در دو فرسخی خوارزم واقعست صف کشیده رایت
عناد برافراخته و در حال چشم عیار کردون آثار از هر طرف چون رفته بودند حضرت صاحبقران با لشکر
که حاضر بودند ترتیب اردو کورکه و برغو زده متوجه شدند و میمنه و میسره را آراسته بکنار آب قلون که
درمیان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد دو لشکر برابر کشیدند صف دلیران برلب آب زده کف چپ و راست میسره و
میمنه کشیدند نزدیک و یازیدند زخم تبرزین و کوپال و تیغ زدو یار آمدی چرخ میغ یاجی کلته و پشتای و شقاو
جز غوم مرکب در آب راندند و اسپان کشتی سان در زیر ران آن دلاوران روان شد و از آنجانب بیرون آمدند و لشکر
یاغی بر حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ بهادر نیز با چند نوکر از آب بگذشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برد و
او را بکریزانید و امیر مؤید و ختای بهادر و آقتمور بهادر بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز میگذشت
اما چون هنگام عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد و مودای کان من المغرقین صورت حال او گشت حضرت
صاحبقران کامیاب میخواست که با دیای آتش آهنگ از سطح خاک بر آب بر انگیزد محمد بیان سلدوز باز آمد

گزین پس همی نوبت ما است بزم ترا جای تخت است و هنگام بزم وخود روان شب در آب راندند و شتابکنان سیلاب آسا از
طرف بیرون رفت و خانزاده ترخ ابوالمعالی نیز از عقب و همین طریق سپرده آن دلاوران ظفر شعار از اطراف
و جوانب حمله بردند و دشمنانرا رانده و در پی کرده بدروازه رسانیدند سپاه بد اندیش برگشته زار
گریزان همی رفت سوی حصار پس اندر سپاه جهاندار شاه دمان و زنان کرده سد راه مخالفان از بیم جان بحصار پیوستند
و در دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین با فتح و فیروزی پیرامن شهر فرود آمدند و عیار کردون آثار که بتاخت
رفته بودند با غنایم بسیار و مال و اسباب بیحد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین
صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار مانده در آن چند روز چنان پست غم جان خلایق شد
گرانی دنا دیده درمان بد و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن گشت
یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نماند بی کدخدای

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی

با بندگان حضرت صادر نشده بود و سایل الحیث و بدیت ضراعت در دامن موافقت و متابعت
اویخت و برادر او آق صوفی پطر سغدای را از لشکر بیک دختر خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام
به خانزاده مشهور که تا مهر آدم بخواهش د چو او نوار پس ایشان زد در بای خانی گزین گوهری در نشسته
نهادی پری پیکری رای جهان آرای حضرت صاحبقران آن لؤلؤ صدف شاهی را با کوهر کان پادشاهی
میرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید سپهر خانی با برجیس آسمان سلطنت
و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت ایلچی گرفتار دکان یوسف صوفی در باب اظهار
انقیاد و عرض مبرسانیدند بقبول ملتمس فرمود و بنیاد مصالحت و مصافات بران پیوند همایون نهاد
یوسف صوفی آنمعنی را غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن کریمه خدر عصمت و ابهت را اسباب
فراخور مهیا ساخته مرکاه که اشاره علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه برین قرار
یافته مجادله و عناد بمخالطه و وداد مبدل شد و رایت نصرت شعار مظفر و کامکار از آنجا مراجعت نمود
و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ ملک باری تعالی بتقدیس بتکیه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع
بنفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و تونیان و امرای غوری
او پرسیدند و چون امثال امر قیام نموده قضیه او را نیکو بتحقیق و تفتیش نمودند از جهت قاصدی که پیش
حسین صوفی فرستاده بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان
او ثابت شد و بعد از ثبوت چند گناه او را بند کرده بسمرقند بردند و نوکران امیر حسین سپرده ایشان
او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان از حضرت صاحبقران به پسر شیر بهرام محمد میرکه خویش
کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحبقران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید
و بساط عدل و احسان بر زمین و زمان بگسترانید خرم ز بخت خویش بتایید ذوالمنن گیتی زمین
معدلتش فارغ از محن

خانه کتاب مجید آسمانی که سمت استعاذه از شر وسوسه شیطان رجیم ان بیان صورت دلیلی و حجت
بر معنی که از امهات مقاصد عالم جلیس شد و معنیین شد است و از مویدات و شواهد این سخن آنست که
دران هنگام که کیخسرو ختلان را بگرفتند سلطان محمود برادر او و ابواسحق پسر خضر یسوری و محمد شاه بخاری که
بخوارزم رفته پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا او اینا نهادند و خاطر او را بهر گونه
وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولاء حضرت صاحبقرانی بگردانیدند و او از شامت و سیاه دلی ایشان
شکست عهد و پیمان کرد و شیمه بزرگان نه وار مردانسا اقدام نمود و هم دران باز تاخت کرده ولایت
کات را خراب کرد و اهالی آنجا را پراکنده گردانید و روزگار تعجب کوش او میرسانید   سید انسم که
عهد و پیمان تو   درهم شکنی ولی دین بذوذی   بنا برین چون سپاه ستمکار شان اشت نمود و سلطان
عدالت شعار بهار اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقرانی در رمضان سنه اربع و سبعین
و سبعمایه موافق اودیل بطالع فرخ … که در نخشب کش واقعیت لشکر اطراف و جوانب جمع آورد
سپاهی ز ریگ بیابان فزون   وز اندیشه هر محاسب برون   گروهی پر دل که یکباره دل   نه پوشنده آهنج آهن کسل
و بسعادت اقبال و رایت جلال صوب خوارزم آورده روان شد و چون از ریگستان گذشته
بانجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد از کردار نکوهیده خود پشیمان گشت و از سر کوچه سلیمان
المنحة به تضرع و تشفع امان طلبید و متقبل بود که محذره ستر عصمت جلالت را اسباب تجمل و حشمت چنانچه
باید و لایق آید آماده داشته هر چه زودتر روانه دارد حضرت صاحبقران از مکارم ملکات ملکانی
صحایف جرایم او را رقم عفو کشید و بسعادت از آنجا معاودت نمود و چون سمرقند که مستقر سریر
سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محفوف بحفظ الهی و مشمول الطاف پادشاهی اتفاق نزول افتاد
بترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی اشتغال داد

در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام
مبارک که سلطان هفت اقلیم گردون مستقر شرف خویش را   بغر طلعت گیتی فروز آذین بست و فرمان قضا نفاذ
سر افراز از قبق ای میر را بآوردن عروس کل سوری نامزد کرد   مهد فیروزه کلبن بصد آیین آراست
حضرت صاحبقران میر ایدکو برلاس که از نسل لالا بن قراجار بود و امیر داود و اوزن اولجایتو را
پسر زادان او فرزانه با هدایای پادشاهانه روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد علیا خانزاده را بصوب
فر و سعادت اقبال سیدرق جنود عون و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امرا مذکور بخوارزم رسیدند
یوسف صوفی مقدم ایشان را به مراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب
داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت   ز جانب ارزی تعظیم و اعزاز   فرو نگذاشت چیزی جز …
سر افراز   بنوعی که شایسته چنان حضرتی تواند بود قیام نمود و هدایا و تبرکات که همراه داشتند
ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر   ز دیبای بافته و خز و حریر   ز چینی نسیج و ختایی پرند   گذشته ز اندازه چون چند
زهی زیور و گوهر شاهوار   وز انگونه چیزی که آید بکار   بسی جامهای گرانمایه نیز   پرستنده و اسب و هر گونه چیز

بر سانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی او و خانزاده را متابعت نموده بصوب
درگاه عالم روان داشت با ترتیبی لایق و تجملی فراخور   چه از تاج پر مایه و تخت زر   چه از یاره و
طوق و زرین کمر   بسی نیز از گوهر شاهوار   بسی خاتم و یاره و گوشوار   بسی درج و صندوق با قفل زر   پر از لعل و
یاقوت و در و گهر   ز پوشیدنی و ز گستردنی   ز هر چیز کان در خور آوردنی   ز خرگاه و خیمه و خرگه و گند لان   ز هر گونه چندان
که صد کاروان   و امرا مذکور کسی استعجیل روانه سمرقند گردانیدند تا خبر توجه ایشان بعرض ملازمان سریر اعلی
رسانیدند و چون صورت حال عز ملاحظه حضرت صاحبقرانی یافت کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقدم
شریف آن نهال روضه خانی شد قتلغ خاتون که عروس بسر قند و خانم و با دیگر خواتین و مجموع نوئینان
و امرا را با قامت رسم استقبال اشارت فرمود   پذیره شدندش همه سرکشان   بشادی درم ریز و گوهر فشان
هوا پر ز پرش کشت سیارگرفت   زمین مرج تا مرج دیبا گرفت   سادات و قضات
و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کات استقبال نمودند
مهان جهان کل ریان آمدند   پرستنده از پیش باز آمدند   جهان سر بسر گشته آراسته   همه راه پر نزل و پر خواسته
زمین باغ فردوس دیدار شد   هوا ابر بارنده دینار شد   و در باب رعایت ترحیب … و وصول همایون
بعد از تقدیم وظایف صناعات ادب سوم طوی و شار و باری ندارند زمنزل بمنزل متصل باغی کرده شد
که تا مجله سپهر از جمال عروس با چندین زینت یافته نظیر آن کم اتفاق افتاده باشد   بهر منزلی
مجلسی ساختند   بهشتی نوآیین بپرداختند   سران پیش بالش برآموده چنگ   هوا پر گهر شد زمین پر نگ
و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت از آنست از میامن عدل و مرحمت
حضرت صاحبقرانی بنور امن و حضور و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت
آن انعقاد مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش گردد و صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند
بانواع تکلفات غریب و تجملات عجیب آذین بستند   پذیره شدن را برخاستند   همه کوی
و برزن بیاراستند   و چون کافه مردم را دل که سلطان کشور بدنیست در پناه آن دولت روز افزون
از اندیشه ترک تاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایای کار گزار آن کشور اند و سر
ایشان از شغل و پیشه از تکلیف کسب و زحمت کار باز رستند و در دکانها بیکار کی بستند بسکی که …
از آن در کار مردم بودی دران ایام فرخنده فرجام حواله در کارخانها شد و کش دکی که وقتی دست بهم دادی
دران … روز بهار قرابه و لب پیمانه گشت و نام و نشان غم چنان گم شد که باده غم گزاری
کار ماند   ولیکن شب و روز در کار بود   و شادی و فرح چنان غالب و عام افتاد که کسی المفرح یاد
پیش نمی شد مگر آنکه از لعل دلدار بود   همه شهر جشن و همه سور سور   بهر گوشه صحبتی جا حضور
مغنی ز هر پرده عشرت سرای   همه مملکت گشته عشرت سرای   پر از جام … فرستاده بزم
بشادی درود   و مهد قیدافه عهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل تاییدات پادشاهی
مبارک تر طالعی سمرقند را از قدوم سعادت گستر عزت تختگاه بلقیس گردانید   از بسن بد

چمنی دو پیای نگار وز کثرت جواهر و نثار بی شمار که بر سیم پای انداز و نثار بگسترده و برافشاندند زمین و آسمان از دیده جهان بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند بجای نثار شد در یا تهی پست چو زر شد هوا از گهر ابر پست
کمر بسته کان و کاه

سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و بارگاه و طناب بطناب کشیده شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت که همه پشت زمین شد روی بیا
همه زیر فلک بالای خیمه وجهة بزم خاص و مجلس زمره اختصاص وثاقی بدو پیکر پیوستند بر سپهر
سپهری که از ماه و ناهید در درون و بیرونش مرصع بیاقوت و گهر زدیباش بسته کرد اندرش
برازکوی عنبر سروچترش یکی تخت زرین گوهر نگار نهادند در خرگه شهریار زده تکیه صاحبقران کامیاب
چو بر طارم چارمین آفتاب شهان جهان بر آن بارگاه شده انجمن در بر پادشاه زمین سپهر و سپهر و شده
جهان گشت حیران فلک خیره شد کرشمه ساقیان شیرین کار بانشاء شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده دست مغان رنگ
عقل و هوش برآوردند و نغمه سرود مطربان خوش آواز آهنگ نوای سرکونه رود و چهار رایت گشته
پرده وری عشاق بر هوش آغاز نهادند دران بزم شادی آراسته شد مهان را بخواندند و هم خواسته شد
نمودند مهمان بود و کام که زدید یار در گردش جام هوا گشت از دود عود آبنوس زمین چون لب دلبران جای بوس
جهاندار صاحبقران کامکار چنین جشن و دولت بخت ... زر و جامه و گوهر شاهوار ببخشید بیرون زحد و شمار
بدین گونه چندی ببزم شهی همی کرد دهر روز تهی و در اثنای آن چون اسباب مقدمات چنانچه پیرد و زیبد
غایت کمال و نهایت جمال و از آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود بفرمود تا موبدان ... دانا
ستاره شناسان هم بخردان شوند انجمن تخت بلند ز راه سپهر شش و پنش گیند و بعد از رعایت احتیاط
و ... اختیار وقت در مجلس خاص شحون با کابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن مخدره ستر
عفت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
ببارکی طالع سعید عقد نکاح ببستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار به ثنا خوانی و گوهر افشانی بر گشادند
همه سرفرازان گردنکشان زهر سو ثنا خوان گوهر فشان و چون چهره انجمن انجم بجلوه گاه خاور
خرامید و جهان مجوهر حلی مرصع شب اسپر کشید شبی کز صفا چون شب قدر بود زخنده ماه و سپاس
فروزنده بود همی کرد بخشش سعادت سپهر به وزهره بود و نظر مهر کواکب بخوبی بهم متصل
مزاج چهار اسطقس معتدل خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بحور الطاف
و حلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت و
جلالت گشته دو یانعه شاد از لعبه بر شد صدف شایسته یکدانه در شد لب افزای یاقوت بیای
چون آسوده رز اندر بوته برده سیم بالود چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار از آب حیات آمد پدید
و این جشن فرخنده و قضیه مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد والحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین

در روز پنجشنبه غره شعبان سنه ست و سبعین
و سبعمائه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتایید رب العالمین متوجه جانب جته
شد چون رباط قطغان محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب
کشید و ابر از دست در پا یتوال گوهر افشانی و سیم باری آموخته پیوسته باران برف می بارید
هر کز کسی بر او بدانسان نشان برف گفتی القرابست جهان و دهان برف مانند چنداند کرد خرقه است اجرام کوه
پنهان میان برف شده سرما بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز ماند نه دست را دادو و پند از دست بر
میخواست و نه پای را آمد شد قدم میتوانست کشود و مردم از محافظت چهارپایان عاجز گشته که جان
در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بسی از چهارپایان تلف شد حضرت صاحبقرانی رای حرکت
بران داشت که از انجا مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف فرمود تا سورت برودت هوا شکست
و باز روز دوشنبه غره شوال مواکب اوایل تو شقان ییل تجدید عدد و عدد و عزیمت فرمود و عساکر منصور را
مرتب داشته جبیه دید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را بر سم منغلای از پیش روان گردانید و شیخ
محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحبقران ایالت ایل جلایر را
با و تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده بیاخت و چون از یسرام گذشته بموضع جاروون
یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند و چون کیفیت حال قمر الدین که او ما فتنه و علاقه اردو فرستادم
خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توپه نشسته و انتظار حاجی میکشد و از توجه لشکر شما آگاه
نیست فرمان اعلی نفاذ پیوست که منغلای بی توقف روان شوند و خود نیز تعجیل از عقب راندند و چون
قمر الدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود مجلی حصین که آنرا برکه غوریان
خوانند پناه جست و آن سه دره ایست بغایت مغاک و سه رود خانه عظیم آنجا جاریست قمر الدین با سپاه
از دو دره گذشته در دره سوم فرود آمدند و راهها استوار کردند شاهزاده جهانگیر لشکر عدو بند کشور کشا را
یاساسی کرده بر سر او راندند و غلغله صدای کورکه و نقاره و ... کردون انداخته بهادران پیش شدند
و عقاب موج شکار تیر را از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه بزخم پیکان جگر ... دستان چشمه مردمی بازوی
کامکار خویش در دل دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمر الدین سخام تیر دیدن خاطر
نشسته بود چون شب درآمد مجموع رو بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح از لشکر جته سلکس آنجا نمانده بود و بهادران
فتح آیین تکاشی کرده بسیاری از آن لشکر را بدین نقش آوردند و چون چتر و سیار کان رایات ارتفاع بر
افراخت حضرت صاحبقران با باقی لشکر برسید و امیر داود و چپین و اوچ قرابهادر را از پی یاغی بفرستاد
ایشان حسب فرمان نشیب بالیه روان شدند و چپین در آب غرق شده شعله حیاتش فرو نشست و چون
به ایل یاغی رسیدند ایشان را غارت کرده مال و منال و چهارپایان ایشان را گرفته و بزار بازگشته
کوچ کرده بسیر فنه فرستادند و حضرت صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع بای تاق
بفرمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمر الدین ... اوسی ...

نموده او را بدست آورد و شاهزاده با لشکر رجب زمان روان شد و هزار های جته را که در موضع اوج
فرمان مقام داشتند غارت نمودند و قمرالدین در کوهستان فیه درلی کرد و از علی الوین نه بیرون کرده
تمام مواضع و منازل و را تاختند و از جمله خاتون برکش الدین ایل آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفته شاهزاده
کیی بفرستاد و آن معنی بعوض حضرت صاحبقرانی رسانید آنحضرت از نشت نگاه و سه روز باز در آن مقام
توقف اختیار فرموده بود چون این خبر بهجت افزای بسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده ییلاق قراقسماق برآمد و
از آنجا بکثیر بسعادت معاودت نموده در آن محل بشرف پای بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از زر و
اسب و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساطبوس حضرت اعلی چو انجم و الف دیگر رسانید
که پیوسته صاحبقران شاد باد نثارش کنیز چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از اقبال صاحبقران چنان کاری
بزرگ از دست او برآمد و زمان دولت اینها باشد عجب و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده
به آتشباشی فرود آمد و از آنجا بصحرای ارپه یازی نقل نموده چند روز بعشرت کامرانی توقف فرموده مبارکشاه
که بیت که امیر آن هزاره بود و از هواخواهان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانید و با نواع خدمات
شایسته تقرب جست کمر بسته در بندگی استوار به درگاه فرمان ده کامگار و عاطفت پادشاهانه
سپالار اغلن حسین اکه در سن صغر سپری شده بود بپرسش خداداد ارزانی داشت
قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلث و ربع چون حجت الهی جواز عقد نکاح و جمع میان ازواج بصیغه امر کرات فرمود
صاحبقران جم بخت در آن منزل خجسته و صحرای دلکشای اعیه امتثال امر فانکحوا دامن همت کرفته
و همای غیبش پایه سعادت برشعبه دوحه امارت دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب
طوی اقامت مراسم آن قیام نموده یکی جشن خجسته آراستند می و رود و رامشگران خواستند فروزنده جشنی
که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه بروزی که طالع برومند بود نظر با سزاوار پیوند بود جهان جم ی
بر زر و سیم امانی جش پری چهره را کرد همتای خویش زمانه زبان بهجت بتهنیت گشوده و فلک از برای
زر و سیم نثار دامان بزواهر جواهر برآموده تا درین بزم همایون گهر افشانی کند آسمان از بدو فطرت
پر جواهر داشت جام دولت شاد کام خاص و عام را صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و
کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد بر او دل آماده و مهیا بر طرف که دیده آرزو نگاه می کرد
گلی بی آفت باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایستاده
میداشت و هر جانب که گوش هوش باز می شد یوسف صفتی بجوده در چاه برده زنخش آب زمزم
داده بسازی بقانون عشرت ساز کرده صدای این سرود در بزم ماه و عشرت برای زهره می انداخت
که صاحبقران جاودان شاد باد دلش خرم و ملکش آباد باد و بعد از آن از آن مقام نهضت فرموده
و از سیحون پایاب عبور نموده اوزکند مضرب خیام نزول همایون گشت و مهد علیا قتلغ ترکان آغا با حواشی و
تونیان از سمرقند استقبال نموده در آن محل بعز بساطبوس سعادت یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم

رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شده بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام
جلایر که حد تکاری بر بیت ضرورت بشه حضرت صاحبقران طوی داد و اسبان اجوار کشید
و بحسب ظاهر مرضیات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد
حضرت صاحبقرانی چون حفظ ربانی در همه حال نگهبان میکرد بالهام دولت از آثار و علامات اوضاع
مجلس آن مکر پوشیده را تفرس نمود و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان
دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و در آن
وقت که آن حضرت متوجه قمرالدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد
کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحبقران را بگیرند و اگر خدا نگاه دارد آسیب کسی بر و نیارد
کارش بر بخت نیک بیازد و ز غصه چو دوجان گدازد لاجرم آنحضرت قرین عنایت لم یزل و نبایید
ازلی پیوسته تیر رسالت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکر را اجازت انصراف ارزانی
داشت و نفس مبارک بزنجیر سرای که در دو منزلی قرشی واقعست بجانب غرابی فرموده در آنجا قشلاق کرد
و در همین زمستان عادلشاه احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق واعتر فوا بذنوبهم صورت
آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانیدند حضرت صاحبقرانی چون بر اخلاق اطلاع
یافت از ملاحی خیانت چنین سر از ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز کردانید
و چون زمستان آخر انجامید و یوسف آفتاب از یوسف دار الفقه الحوت صورت حال آمد برلیغ جهان مطاع
بنفاذ پیوست که سپاه بیستاره عدد تاریخ از زم بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون
تمام تومنیان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نموده جمع شدند بدرگاه شاه الجم برافراز علامات
لشکرشکن حضرت صاحبقران یکروش شیخ محمد بیان سلدوز در رسیده لکعوی دو زمان او و چون بعدا
پرسش گناه او روشن شد روز بخش تاریک گشت و او را برادر بیر ملک سلدوز که
خویش او بود تیغ سیاه او هلاک شده سپردند تا او را بقصاص پدر همان شربت چشانید و تومان
پدر و زنجیر آنچه فروشی همسال بشنوانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش از برای پایان
رسانیدند و بلکه بحاجی بالالکعو رو ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق آن بشهامت و صرامت ایکو
بهادر مفوض گشت
در اول
فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوی ییل که از نزهان سلطان صحت سپاه گیاه از طرف
جنبیده در روش افتادند و سپردار شکوفه بمحافظت شهر و حصار باغ و اشجار نصب گشته لشکر سبزه
روی فیروزی بصحرا نهاد لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار سوی صحرا زده رایات همایون آثار
آب غرق نزه از ضبط زره و صبا کل سپر ساخته و خار سده نیزه گذار حضرت صاحبقران ملتفت دولت
اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش عزم خوارزم جزم کرده بجزم همتش برگزیده

رزم به رزم امیر اقبوغا را بضبط سمرقند باز داشت و امیر سیار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر
و انجی بوغا و دیگر امرا از هزاره و کابا سی هزار سوار بجانب جته روان شده و فرمان داد که در طلب قمر الدین
سعی و کوشش بلیغ نموده هر جا که بیابند او را نیست کردانند ز کردان و جنگ آوران سی هزار
برفتند جوینده کارزار و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفرید کار متوجه خوارزم شد
با سپاهی چون خیز حصر در شجاعت همه یکانه عصر شده شیران پیشه پیکار صفدر و تیز چنگ و تیغ گزار
و چون کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه رایت سپهر فرسایش رشک طارم چهارم گشت
ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت عرض بر پایان رسیده
بود باندیشه ناصواب بازگشت و بطرف کرزوان بیورت خود گریخت حضرت صاحبقران پولاد را
با جماعتی در عقب او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده و از آب خود گذشته بر لب آب فاریاب باو
رسیدند ترکن و برادرش ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند با سپاه دشمن که کو
شد دلیر همان کوشش کو در بازه شیر بجایی که شیران آرند جنگ چه پایه دهد کاپسید بجنگ و چون شکست
برایشان افتاده پراکنده و پریشان گشته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شده
پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود و روان فرود آمد و اسب پولاد را یک چوبه تیر
بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری دیگر حواله او کرد و از کلاه خودش بگذشت چنانچه آسیبی
بسرش نرسید پولاد تیز گشته روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند و پولاد بفر اقبال صاحبقران
ترکن را بر زمین زده سرش از تن بنام حق جدا کرد پرکنده جوی از تن بد نهاد بخنجر برید و بر
گشت شاد و امان پسر بدال و پی برادرش ترمش کرده او را بدست آورد و کارش بساخت
سرش را جدا از تن او باز کرد دو دو دام را از تنش باز کرد و سر هر دو را پایه سریر اعلی
رسانیدند از آن آستان سلطنت آشیان حضرت صاحبقران حواله گاه سر سروران ...
هر سر که پای جم و ... آنجا بدست دیگران پایمال شد پسری که نیست بر آن آستان
جبین فرسای حواله اش بکند چرخ جز بسنگ جفا و از جماعه امرا که حضرت اعلی ایشان را بجانب جته
فرستاده بود سیار بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا کرده ختای بهادر و انجی
بوغا را بگرفتند و تمدی که حضرت صاحبقران او را در اندکان بداروغگی گذاشته بود با ایشان موافق شد
و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند هم
اهالی بزخم تیر دیده دوز و ناوک جگر سوز نگذاشتند ایشان را که گرد شهر بگردند و امیر اقبوغا که در شهر حاکم بود
صورت واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر سلطنت عرضه کردند و موکب همایون از کابات
گذشته بخاص رسیده بود که این خبر بمسامع علیه پیوست از همانجا مراجعت نموده و امیرزاده جهانگیر را
سقلای ... از پیش روان گردانید و بنفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بجار اسپید
عسا کرده ... ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و در رباط ملک نزول فرمود و شاهزاده

بموضع

بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین صفها برکشیده جنگ درپیوست سپاه زمانه ...
کوشش گوش در سر بیفشاندند تیغ کین زهر قهر بوکشی کرامایی جان فشاند چه مرجان که در کین همه جان فشاند
امیرزاده جهانگیر بیاری تایید نعم النصیر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده و
بر مخالفان غالب آمد و ایشان را لکه بدشت قبچاق رفتند و به اروس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند
و حضرت صاحبقران مظفر و کامیاب بمستقر سریر سلطنت باب بسعادت نزول فرمود و الوس جلایر را
با مام الهمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و
سیار بوغا بملازمت اروس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرارت و فساد ایشان بحرکت آمده در وقتی که اروس خان
به ییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی کشیدند و با اوچی لی که کاشته خان بود جنگ کرده
او را بقتل آوردند و از آنجا بگریخته با الوس جته پیش قمر الدین رفتند و او را برفته و فساد تحریض نمودند
ز جوهر بد همه تباهی خیزد شور و شر و افساد و مناهی خیزد
چون سیار بوغا و عادلشاه به قمر الدین ملحق شدند در هر وقت آتش کینه دیرینه که
در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز میکردند قمر الدین لشکر کشیده بولایت اندکان در آمد و هزاره قدا ...
از امیرزاده عمر شیخ روگردان شده با او پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشته شخصی را ... پیش حضرت
صاحبقران فرستاد و صورت حال عرضه داشت که یاغی با علیه تمام رسید و اندکان را زیر و زبر کرد آن
حضرت ... لاستماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف گشته ... قمر
الدین از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف باز گردید و از موضع آت باشی ایل
و خانه را گریزانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین کاهی توقف نمود چون حضرت صاحبقران
بآن موضع رسید و از کمین قمر الدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمن روان کردانید و از
اعداد ایشان پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر مؤید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتیمور بهادر
بماندند ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخنی میگفت و حکایت ...
به بهادری و پهلوانی و شعله عصبیت افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و
دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحبقران زیاده از دویست کس نماند درین حال
قمر الدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه دار تیغ گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ بی ...
کشیده روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد و آنحضرت را ملهم دولت روز افزون صدق کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش جان رسانیده هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک
راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده دل بازداد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک وهاب است
نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه می باید کوشید که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست رود
بگفت این و بر کرم کرد جای بمیدان در آمد بعون خدای همی تیغ و به گرز گران
همی ... بر سر دشمنان بهر حمله خیلی فکندی نگون بهر زخم جویی براندی ز خون بدشمن ...

همی راند تا فلکه بارگی بدین گونه آن خسرو ارجمند بگرز و بتیغ و پیکان و کمند شکست و برید و فکند و بست
بسی را زابرو و گردن و پا و دست و چون صاحبقران کامکار در آن کارزار بنفس مبارک خود مباشرت نموده کوششی
فرمود که امثال آن جز بنتیجه تاییدات آسمانی میسّر نتواند بود سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند
و باندک نفری چهار هزار سوار نامدار کینه گزار را برهم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند
بنا شد چنین کارها پیکری که یزدانش نصرت دهد برتری و اگر در مجاری احوال و اوضاع آنحضرت و عواقب
اطوار و آثار او از سر خبرت و وقت تامل کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار کردون اقتدار
مطرح انوار تاییدات الهی بوده چه از آن روز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت چنان اثری
بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که در بحبوحه اس الحکم وجعلنا النوم سباتا بپرده خواب بسته ماند نفس
قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفای آینه ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله در خواب
علیه بطریق رویای صالحه که یک جزء از چهل و شش جزء است از نبوت مشاهده نمود و با ادب تمام پیش او رفت
در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را در سمرقند بیمار گذاشته بود التماس همت نمود که پسرم را
از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا باش و اصلا متعرض کار فرزند مشو و چون از خواب
درآمد دانست که آن قضیه بر وفق دلخواه نخواهد بود و از غایت نگرانی خاطر بولی قتلغ که در خاص
آنحضرت بود با نوشته تعجیل از منگ کول بفرستاد تا خبری بتحقیق باز آورد و چون او روانه شد باز در بار
فرزند خواب پریشان و ملال خاطر مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان را فرمود که گمان میبرم که از فرزند خود
یکباره جدا مانده ام حال او از من مپوشید ایشان ابو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و
عتاق موکد گردانیدند که ما بندگان را از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ
کرده روان گشتند در سنگر یغاج با زعم الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت یافته
ملک بخت و امیر اوچ قرا او را انکاشی کرده از عقب روان شدند و چون پاره راه برفتند قمر الدین بابت نوکر
بازگشت و او را در میان گرفته اسپش را بزخم تیر بینداختند و او را نیز زخم بسیار رسیده و عاقبت
وجسته بجان امان یافت و دست پولاد بهادر در آن جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی در آن
راه افتاده بود پولاد بهادر درخواست که آن آتش را بازنشاند و از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیادت
شد و بآن رنج درگذشت

چون حضرت صاحبقران از آنجا مراجعت
فرموده و طی منازل نموده بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و
اشراف همه جامه کرده سیاه و کبود ز خون دل از چشمها رانده رود همه بر سر افشانده از غصه خاک
چو جامه همه سینها کرده چاک برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها
و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون آمدند از گریه در موج خون شدند خروش و ولوله
دریغ آن جهانگیر با دین و داد که شد همچو گل در جوانی بباد از ایوان کیوان گذرانیده و صدای نوحه
دریغ آنچنان خسرو کامکار که رفت و برآمد بروزگار بگوش سجه طرازان گنبد لاجورد

رسانیده

رسانیده حضرت صاحبقران از مشاهده آن حال آنچه بگواهی ضمیر الهام پذیر گمان می برد بیقین پیوست
چو آگه از مرگ فرزند شاه جهان در جهان بین او شد سیاه دو رخساره را اشک تر سوگوار
ورم کرده بر خویشتن روزگار سراپای مملکت که از قدوم حضرت صاحبقرانی گلشن بهجت و سرای سرور
بایستی از هول آن واقعه جانگداز دلسوز محل ماتم و انجمن شیون گشت بماتم نشستند یکسر سپاه
همه جامهاشان کبود و سیاه پسر بر کشان گشته با تیره خاک همه دیده پر خون دل چاک چاک همه انجمن از دو کریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند حضرت صاحبقران از این واقعه بحکم اولادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر
شد اما چون رای عالم محیط بود با کمر فنا هر ممکنی از قبول اجابت وجود و دوام و بقا هر مهدی از مقوله
مستمعات اشارت بشارت آیت وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه
راجعون مرهم آن جراحت ساخت و روح روح شاهزاده سعید مرحوم را بانواع خیرات و مبرات تقدیم
فرمود و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم آش و اطعام فقرا و مساکین باقامت پیوست
و کالبد شریف او را بکش نقل فرموده در آنجا مدفون ساختند و عمارتی بغایت عالی و دلکش بر پرداختند
ز بهرش گزین مرقدی ساختند بآیین شاهان بپرداختند مدت عمرش بیست سال بود و از وی دو پسر
ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا و خترالبایس که بعد از
وفات شاهزاده مرحوم بچهل روز در وجود آمد و واقعه وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق
لوی ئیل روی داد و امیر سیف الدین از وقوع این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار منقطع
گشت و از حضرت صاحبقران اجازت طلبیده متوجه حجاز شد

چون حضرت صاحبقران بواسطه ملال فرزند واقعه سپاه التفات
از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت که این دنیی دون نیرزد بدان
چه از بهر آن رنجه دارم روان برای یکی توده خاک نژند چرا اوش باید دل خود ببند چرا بهر کار چنین مختصر
و اینه باید بهر بوم و بر اعیان امرا و نوئینان در پایه سریر خلافت مصیر حاضر شده زمین عبودیت
بلب اخلاص بوسیدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت حق جل در جهان آفرین تعالی و تقدس نظام
عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط و مربوط گردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود
از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران رفیع مقدار ساخته اگر خسروی بود در میان
ز عالم برافتد حلال و حرام وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ بپوشد رخ آینه دین بزنگ بود پادشه سایه ذوالجلال
وز آن سایه باشد جهان را جمال فروغی ز عدل شه کامیاب جهان را به از پرتو آفتاب فلک تا بود سجده گاه ملک
بود نیک و بد اقتضای فلک همه نقد گیتی نثار تو باد عروس جهان در کنار تو باد اگر پیش نهاد خاطر همایون
رضای پروردگار است آن را هیچ وسیله به از دادگستری و رعیت پروری نیست چه اکمل و اعلم اولین
و آخرین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد و دادن صرف شود بر
عبادت شصت ساله و هفتاد ساله ترجیح فرموده عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند

عادل حضرت صاحبقران بچنان بندگان حضرت را چون مشاهده محض اخلاص و هواخواهی بود بسمع
قبول تلقی نموده روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد در بیع الا
خبر رسید که عادلشاه جلایر با چند کس در کوهستان قراجق سرگشته میگردد حضرت صاحبقران الچوا
کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانصد سوار بطلب او فرستاد و ایشان از سمرقند لشکر کرده روان شدند
و چون باترار رسیدند از انجا جاعتی بیرون کرده در انکه مصاحبت و حوی عادلشاه اشتغال نمودند
داور او در موضع اق سوما بدست آورده بیایاق رسانیدند و آقبوغا میلیست که در حین کوه قراجق
ساختند جهت دیده بانی که از انجا بطرف دشت قبچاق احتیاط نمایند و سپار بوغا که با او از جانب
صواب انحراف نموده بود و یاغی شده و کریخته بعد از دو سه سال بهدایت عقل راهنمای بازدرگاه
عالمپناه آمد و مراحم پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت ختلان او بدو ارزانی داشت و رای عالم
آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و خطای بهادر و دیگر امرا امر فرمود که بعضد قمرالدین روان شوند
و در قلع و قمع او جد تمام کوشیده حسب المقدور در انباب سعی نمایند ایشان حسب فرموده متوجه نمودند
و تعجیل هر چه تمامتر روان گشته در پایان قرزاتو بقمرالدین رسیدند و چون دولت قاهره تیغ زمردفام را در جنگ
ادکو بیاقوت رمانی داده بودند مخالفان را چهره از بیم کهربائی شده چون کاه از صدمه تندباد و زان متفرق
گریزان شدند و چون قمرالدین بگریخت لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده با الجه و برده بسیار
بازگشتند
سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز بهر کجا که رود با غنیمت آید باز

چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار
از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحبقرانی در ان سال دیگر باره عزیمت آنجانب فرموده محمد بیک
پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود و امیر عباس و آقتمور بهادر را برسم منغلای
روان ساخت و ایشان حسب فرمان شب و روز رانده در بوغام آیچی کول بقمرالدین رسیدند و جنگ
جنگ داده او را گریزانیده ایل و الوس او را تاراج برداده ومردمش را اسیر کرده برده کرفتند و صاحب
قران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع توچقار تکامشی فرموده برفت و در ان موضع بسامع علیه رسانیدند
که توقتمش اغلن از اروس خان متوهم شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است و میرسد حضرت صاحب
قران امیر تومن تمور او زنگ را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را با عزاز و اکرام تمام بیاورد و خود
بسعادت از راه ایناغو مراجعت نموده در اذکند فرود آمد و از انجا عزیمت کرده قرین دولت و
اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر تومن تمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را
بحضرت صاحبقران رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته بمکارم اخلاق پادشاهانه
در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان مال از زر
و جوهر و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و سایر
اسباب حشمت و بزرگی بدو و اتباع او داد که وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم

واورا از غایت احترام و اهتمام پسر خواند
عالی همت صاحبقرانی بانوال تمام ولایت صبران و
سغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت و چون توقتمش در انجا متمکن شد قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری
گران بسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود انکه قتلغ
بوغا در مصاف تیر خورده و بان زخم هلاک شد شکست بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت
کردند و او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت بیادت از نوبت اول اعزاز و اکرام فرمود
تمام اسباب شوکت و شاهی مرتب داشته بازگردانید و چون بصبران رسید از آنجانب توختقیا
پسر بزرگ اروس خان با چند شاهزاده چون ... و علی بیک و دیگر امرا معتبر لشکری بقصاص ... داده
روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند ... سپاهی گران بکیهان گریز جو سوی توقتمش اغلن آورد روی
از انبوه و کثرت همچو مور و ملخ گرفته کوه و پیابان ... بمیدان گرفتند فوج آمدند چو دریای جوشان بموج آمدند
و چون توقتمش اغلن لشکر خود را اراسته بمقابله ... جنگ پیوست سپاهش هزیمت یافته
رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون آمد و ... بیرون کرده خود را در آب انداخت و ... بهادر
در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح گردانید و او از آب بشناه گذشته برهنه و
بیکس و زخم دار بجنگلی در آمد بر روی خاک و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحبقران
ایدکو برلاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت کند که در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع
دشمن رعایت حزم بجای آورده سر رشته خود در ضبط نماید از قضا ایدکو را عجب اتفاق بشب
آن جنگل گذار افتاد و آواز ناله بگوش او رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح
افتاده
زخاکش بستر و خاشاک بالین ز تلخی شسته دست از جان شیرین
روان نمود آمده
مراعات او و غمخواری جراحتش بواجبی نموده بحضرت مواقف حال او از ماکول و مشروب و ملبوس
پیش او آورد و حسب المقدور آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحبقرانی
رسانید و آنحضرت در ان وقت ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود و چون بر حال توقتمش اطلاع
یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه چنان صاحبقرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت
و کامکاری او را دیگر باره کما ینبغی مرتب داشت درین اثنا ایدکو که از اقوام منغوت بود و از امرای
الوس جوجی از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکر جمع کرده متوجه اینجانب است
و توقتمش را می طلبد و مقارن انحال ایلچی اروس خان کپک منغوت و تولوجان بن رسیدند و پیغام
اروس خان رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده دشمن مرا
بسپارید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده روان روی بسوی کارزار آورید حضرت صاحبقران
زبان همت خسروانه بجواب برگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد
هر آنکو غم جان و بیم گناه بزنهار این خاندان آورد پناه اگر جان دو در سر کار او نذارم روا رنج و آزار او

و اما حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست بروز و زمین بگو چیش ارس خان زباران برغ
آبی را ستر سیاهی دلیران را جنگیست پیشه که شیر آسا دو دشت رزم پیشه ستر سید مرد کار از نیشه خویش
شیر خشمناک از بیشه خویش
حضرت صاحب
قرانی چون این پیغام ارس خان را باز گردانید همت عالی را بر تجهیز لشکر و ترتیب گماشت و امیر جاکو را جهة
ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده هم در اواخر لوی ییل متوجه ارس
خان شد زبس جنبش لشکر بیکران زمین گشت جنبان ترا آسمان وز انبوهی لشکر دست چپ
شده روز روشن چو تاریک شب ز زخم سم لشکر دست راست ز کوه و کمر یافت و زیاد خواست سپاهی که شد قلب اندر او حمله
کرده اند خود از اگه چون دو چشمه توان گیهای بیابان شمرد ولی لشکر شاه نتوان شمرد و چون از سیحون گذر کرده
از از مخیم عساکر نصرت شعار گشت از آن طرف ارس خان تمام الوس جوجی را فراهم آورده به سغناق که تا از
بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمد سپاهی شمارش برون از حساب گران گران جهان جو بی حجاب
بسر افکنده از خشم و دل پر زکین برابر و زمستان زمین روزگار خواست که گرد آن فتنه شده و گرمی
آتش کین تسکین بخ برداری برانگیخت از آن بر ان را فتنه و بسته وچندان برف و باران بارید که اگر زار
شدت سرما هم بستی از جمیع جوانب زمین سیل محیط بوستی آب شد بسته در نه کوی همین همچو لولو
آب جستی چرخ برودت سرما بغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و بهم از جنبش باز ماند
و این حال قریب سه ماه متمادی شد و آن دو لشکر جرار ملکه دو بحری کنار برابر یکدیگر نشسته دران وقت کسی را
مجال حرکت نشد حضرت صاحبقرانی ایرق تمور و ختای بهادر و محمد سلطان شاه و ... را که از ملک ... چیش
صاحبقران آمده بود فرمود که به تعجیل تمام بر سر دشمن شبیخون بندد ایشان حسب فرمان با یکصد مرد تاخت
روان شدند و شب راه به پسر ارس خان تمور ملک اغلن که چهار خورده بود و با او زیاده از سه هزار سوار بودند و هم
دران شب نزدیک صبح جنگ در پیوست پر از بیم شد مغز پر کینه دل ز دل خواب خون گشت چون تاب گل
سر تیغ چون چرخ نقشان تیغ شد دل میغ پر تابش تیغ شد و لشکر منصور بعادت معهود ظفر یافته دشمنان را
منهزم و مقهور گردانیدند و از نیروی دست و گشاد شصت ایلچی بوغا پای تمور ملک اغلن به زخم تیری مجروح
شد و دو چشم عین الکمال ادران مصاف امیر ایرق تمور و ختای بهادر مرد و شهید شدند و چون لشکر ظفر
قرین بفتح و فیروزی مراجعت نمودند بر لنگ عالم مطاع نافذ شد که محمد سلطان شاه بخبر گیری شتابد و او امتثال
امر نموده شخصی را گرفت و بیاورد و امیر جهانشاه نیز بهمین شغل مأمور گشت و او هم شخصی گرفته بیاورد و
چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الوسیاتیقین و
دنگک سیاتقین با صد مرد بخبرگیری بدین جانب فرستاده اند و درین ولا آقتمور بهادر را امداد در شهر از ار بوده
و لشکر را اغار میداده اند و ایشان را در بیرون شهر با جماعتی که بخبرگیری بدین طرف آمده بودند اتفاق
افتاد و آقتمور بهادر به پشت گرمی دولت قاهره صاحبقران روی جلادت با ایشان نهاد و چون جنگ
در پیوست فریب مخالف را هزیمتی اختیاری نموده عنان از جنگ برتافت تا دشمنان از عقبش روان

کشته

گشته تیز شدند و صف قتال گروه ایشان بهم بر آمد بعد از آن تیغ بیدار از نیام انتقام بر کشیده و رو باز گرد
بر سر ایشان تاخت و دو کس از نامداران را بینداخت و ایشان را بر هم شکست و آنچه باقی ماند از ایشان
جان بیرون بردند خود را در راه حر ها و جویها انداختند و کپکی یوربچی برادرزاده آقتمور بهادر سیاتقین را چک
بقتل آورد و سیاتقین بزرگ راهندو شاه دستگیر کرده زنده پیش حضرت صاحبقرانی آورده و معلوم شد
که ارس خان منهزم بازگشته است و توقتمش اغلن را بجای خود گذاشته حضرت صاحبقران هندو شاه را بعنایات
و عاطفت خسروانه سرافراز گردانیده بنفس مبارک متوجه دشمن شد و توقتمش نیز رفته بود و چون کسی مخالف
دران نواحی نمانده بود بسعادت و اقبال از انجا رایت سپاه مراجعت نمود در حلکه کش از دو حصار بیرون خود
نزول نمود و در انجا هفت روز توقف فرمود بخت جهان همدم و دولت قرین دولت فرخنده اثر
صاحبقران گیتی ستان بعزم رزم
ارس خان بسعادت و اقبال ثابت ارکان سوار شده و توقتمش اغلن را قنجی ساخته روان گشت و به تعجیل تمام
شب و روز رانده و پس از پانزده شبانه روز صبح دوشنبه بصحرای قش رسید و ایل دشمن متفرق شده بودند لشکر
منصور ایشان را غارت کرده غنایم بسیار از اسب و شتر و گوسفند و برده گرفته و از چمن اتفاق ارس خان بکلفت
کوشش بندگان حضرت درگذشته بود و خار مخالفت از شاه راه دولت و اقبال آیین خاسته و پسر بزرگ او
توختقیا بجای او نشسته و او نیز درین اثنا از پی پدر رفت حضرت صاحبقران توقتمش اغلن را تقویت و تمشیت
فرمود و پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوجی بدو ارزانی داشت و او را بجمیع اسباب سلطنت و کامکاری
مهیا و مرتب ساخته دران مملکت بازگذاشت و اسب جنگ اغلن نام که برق آتش پای از رشک سرعت
سیرش سوختی و باد گیتی نورد جهان بجای از سبک خیزی او جستن آموختی از اندیشه دل سبک پوی تر
ز رای خردمند ره جوی تر شتابنده از پیش و رهبر ز پس جهنده گریز نده و رهاننده بس باو بخشید و فرمود که این
اسب گاه فرصت مدد و میرسی و وقت گریز کس بتو نرسد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف
داشته با قبال و سعادت از دشت قبچاق معاودت نمود و بدولت و کامرانی در اوایل ییلان ییل سنه
ثمان و سبعین و سبعمایه بمستقر سریر جهانبانی نزول فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی از جانب دشت
تمور ملک بجای پدر نشست و با لشکر گران متوجه توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب
توقتمش خان افتاد و بر آن اسب که حضرت صاحبقرانی باو ارزانی داشته بود جان بدر برد و پس از شکست
یکسواره شبانه بآنحضرت رسید و از یمن نظر دوربین صاحبقران کامکار آن اسب مدار سبب نجات آن شاهزاده شد
همت پادشاهانه صاحبقرانی بپایه اهتمام بر تدارک حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ او آخر سنه ثمان
و سبعین و سبعمایه موافق ییلان ییل اسباب حشمت و شاهی او کمایلیق مرتب داشته امرای بزرگ مثل توشی تمور
اوزبک و بخشی خواجه پسر شیخ داود و تکمور و غیاث الدین ترخان و بنگی و قیس همراه او بسغناق فرستاد
تا او را بخانی بردارند امرا بامتثال امر مبادرت نموده توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بتخت خانی نشاندند
و رعایت رسم بجای آورده نثارش با آیین برافشاندند

در اواسط همین سال بلاغ ریاض سلطنت
حضرت صاحبقران از رشحات چشمهٔ تایید ملک دیان سبحانه و تعالی نضارت و طراوت تمام یافته بود و
نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال نشو و کمال رسیده چنانچه بندگان حضرتش چون نشان
گلشن بلبل سعادت بر گلبن منقبت بنوای — شاه صاحبقران که بندهٔ او — در جهان پادشاه نشان باشد
مترنم شد درخت بخشش و جویبار دولت فرخنده آثار میوهٔ مراد ببار آورد و از تخم آرزو که دهقان امید در
کشت زار همت لی من لدنک ولیا افشانده بود دخل ایات فبشرناه بغلام بحصول پیوست و مبانی اتفاق
لم نجعل له من قبل سمیا شامل اسم همایون آمد کرامت و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة دکان اعتبار
مرتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمائه که منضج ایام و زمانه هی
کشورستانی و غرهٔ روزگار خلافت و جهانبانی بود دیدهٔ دولت حضرت صاحبقرانی از فیض فضل ربانی در
بلدهٔ محفوظه سمرقند که مستقر سلطنت بود و کامرانی بنور طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت
که واسطهٔ بقاء دودمان جاودان متداوش وجود مبارک او شد و رابطهٔ دوام ایام دولت بدیع ساحتش
ظهور خجسته فرجام او — چو از مادر مهربان شد جدا — پیک تا خنده‌ش بر پادشا — جهانبخش بالای ازخنده گشت
که خورشید اقبال پاینده گشت — جهانی گرفته بر پرورش — برآمد بنازو بزرگی تنش — پرستنده کش بر داشتی
ز سر تا قدم در گهر داشتی — روان پیرش چتر و پایه — بزیر پیش مشک سارا بدی — از جبین آفتاب آینش چون
شعشعهٔ نور از چهرهٔ خورشید درخشید — که همچون کند تخت را زیر تاج — فرستندش از هفت کشور خراج
در آفاق کشورکشا گند جهان — جهان پادشا گند — همایون نظر کوکبی سعد بود — که از برج اقبال سرخ نمود
صورت اوضاع فلکی در ولادت خجسته‌اش چنان افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظهٔ آن بحصول غایات
امانی و آمال و وصول باعلی معارج عظمت و جلال بی تردد استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی
که طالع را می باشد نخستین دولتخانهٔ سعد اکبر که از منظر سعادتش دریچهٔ نظر تمام دوستی از یکطرف بر خرگاه
سلطان هفت اقلیم گردون گشاده است و از دیگر طرف بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد
اکبر است تا افاضت تمام سعادت را ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده هر دو باتفاق در
خانهٔ امید که میزان مجموع دفعات مقاصد دنیوی و اخروی است جمع آمده تا صاحب طالع را مخصوص
بشرف سلطنت و عز و جلالت هر مراد که از طریق آرزو قدم در ساحهٔ امید نهد بی توقف با حسن صور
و ایسر وجوه بر منصهٔ حصول جلوه گر آید چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیدهٔ یقین مشاهده می نماید و نیر
اعظم که کوکب سلطنت و جلالت است عالی‌تر محلی در فلک در آنجا حال که آنرا وتد عاشر خوانند و خانهٔ جاه و
پادشاه را ماند مقرر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السماء برافراخته و صاحب آن
منزل که دستور ممالک افلاک است در آنجا که نسبت با او هم خانه است و هم شرف در غایت قوت و بهجت
حاضر و آثار این معانی بر کافهٔ عالمیان بی شبهه و شبهت و ظاهر زحل که اختر ثبات و وقارست در وتد
رابع که خانهٔ مسکن و قرارست قرار گرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول اثر علوی در اشخاص هم در آنجا با

استقبالی

استقبالی برآمده و بکمال مهر رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت و کمال حشمت و ابهت
بی تزلزل و تشویشی متمکن مانده بود و صحت این حکم بر مستغنیست از گفت و شنود و مریخ خونخوار شمشیر
گذار در وتد سابع که مقابل طالعست و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آبداده تا هر که پای از
جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده سر بمقابله و معارضه برآرد بی توقف جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد
و هر که در بعضی شکی بخاطر آورد هم در آینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده کرد و از خونخوارترین عقدهٔ راس که
ارباب صناعتش منبع افزایش و ازدیاد شناسند و در بیت المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایهٔ کاهش
و کمی دانند در خانهٔ خوف و بیم و وقوع این اثر نیز بغایت واضحست ذلک تقدیر العزیز العلیم و کان ابقی
که در هیچ وقت اهل احکام نجومی را بر درستی قواعد خویش دلیلی چنین سریع ده باشد و بحکم سهام و دیگر
امارات که امهات آثار را مستند بآن سازند نه مقتضای این مقالیست با آنکه اینها همه نشانه چندیست که
مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی از و استنباط می نمایند اما آنچه درین محل مشام جان اصحاب بوی ناسی
معنی بیابد از نسیم گلشن هدایت آثار عندلیب شاخسار اولیت جوامع الکلم چشم توان داشت حیث قال
صلی الله علیه و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و چون محل شرح تفاصیل
مواقف و مآثر آنحضرت مقالهٔ دویمست و مقصود درینجا ذکر مولد همایون این حدیث در اول آن مقاله
اعاده خواهد یافت که شمه از شرح آن گزارش پذیرد و من الله العون و التوفیق

در نوبت اول که توقتمش

اغلن از اروس خان روی گردان شده روی التجا بحضرت صاحبقرانی آورده و اورونکتمور با او آمده بود و
در آن وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد اورونکتمور در جنگ افتاده آنجا بماند و او را گرفته پیش تمور ملک
بردند و تمور ملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان علاقه بگذرانید روزی پیش
تمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که این کیسان او را باز دهند تا خان را کوچ دهد تمور ملک ملتمس او را
مبذول نداشت و با او گفت اگر میخواهی باش و اگر میخواهی برو و اورونکتمور در همان زمستان گریخته
پیش حضرت صاحبقران آمد و در سمرقند بعز بساط بوس سرافراز گشته بعنایت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت
اوضاع تمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و بال مشغولست و تا چاشتگاه در خواب می باشد
و اگر صد مهم ضروری می باشد کس را مجال آنکه او را از خواب غفلت برآرد نیست و ازین سبب مردم را
داری نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش را جویانند حضرت صاحبقرانی کس را با سغناق نزد توقتمش
کرد و ان سر تمور ملک خان رو و تمور ملک در ان زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و توقتمش خان بر حسب
فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید جنگی عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت
صاحبقران شکست بر تمور ملک افتاد و توقتمش خان غالب آمده در دشت بجای پدر بر تخت نشست
و ادریس خواجه را برسانیدن خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت از وصول آن خبر بهیج و شادمان
گشته چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانیده و از برای تعمیم سرور مجموع حبسیان را او بندیان را اطلاق

فرمود و او پیرخواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سزاوار بنواخت
و فرستاده را اسب و دینار داد و زهر گونه چیز بسیار داد و او را باز گردانید و توقتمش خان بدشت قبچاق باز آمد و
قشلاق آنجا کرد و چون قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکری
بی کران ترتیب ساخته روان شد و مملکت سرای و آن حدود مسخر گردانید و شوکت و حشمت او روی در ترقی نهاد
و از میامن تربیت حضرت صاحبقران تمام الوس جوجی بحوزه تصرف و اقتدار او در آمد شرف جوانی
بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد

و در آن سال که حضرت صاحبقران زمستان در ازار در مقابل اردوی خان نشسته بود یوسف صوفی از زمان حال
غفلت شده بد فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد و تا آن ولایت را تاختند و هر چه یافتند عرضه تاراج و غارت
ساختند حضرت صاحبقران جلارتی را بایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی
بود موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را گرفته محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقران از آن
کردار ناپسندیده آگاه شد دبیر خردمند را پیش خواند بفرمود کز خامه گوهر فشاند پس نامه کرد آفرین خدای
که بود و باشد همیشه بجای کسی را که او کرد فیروز بخت بماند بر او کشور و تاج و تخت کرا خوار گیرد بماند نژند
نتابد برو آفتاب بلند در آن پس چنانکه باید پاسخ دبیر چو از مشک تر زد رقم بر حریر که آیین شاهان و رسم جهان
نگر اینقدر راند آن که قران کر برایلچی کشتن نبندیست جز این که گوید خردمند نیست ز گوشت نباید بسوی ما
ز قرآن بخوان بس الا البلاغ فرستاده را کز آن بی درنگ مکن تکیه بر خویش خود در اثر نگ مپرور نهالی که خار آورد
پشیمانی و رنج بار آورد و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نوردید و بیوسف صوفی رسانید
آن شوریده عقل صواب اندیش آن نصیحت را نپذیرفت کرده و باز دست جسارت بتحریک سلسله فتنه بگشاد و تومن
بوغا را با جمعی فرستاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و ببردند چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار و در اثنای این حال امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده باستلام
عتبه حریم دولت و اقبال حضرت صاحبقران لی مال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف که در
آن عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بعرض همایون رسانید و درین سال حضرت صاحبقران مهد علیا تومان
آغا را که سلیل صلب امیر موسی بود بمقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آورد جهان را ازین عقد فرخنده فال
بیفزود صد گونه جاه و جمال و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه ملکی نهاد
حور نژاد از نزهت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود و زمان قضا نفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند
بعد دخانهای کم اکبر دوازده باغ را بهم انداختند و یکی ساختند و در آن قصری عالی بر افراختند و پرداختند و
جهة مطابقة اسم و مسمی بباغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحبقران زمستان در زنجیر سرای قشلاق
فرمود

چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق مراعات بیرون نهاد و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی حفاظی برگشاد حضرت
صاحبقران از فرط غیرت و حمیت باعث عقل انتقام شد و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق ایل

قوی ییل وقت تحویل آفتاب بحوت این شده درج و آن شده یاقوت لشکر فتح آیین را بر عزم
خوارزم ترتیب داد لشکری آرا ظفر لشکر کش و نصرت یزک بی نهفتن طول و عرض آن سپاه واقف یک
از سپاه نهان باشد خطر روی محال ورز کرند نعل اسبان خسته بر پشت سمک و چون بسعادت و اقبال از قشلاق
زنجیر سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرمود و بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از اسکی اکوز عبور نموده
شهر را در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و بموجب فرمان عالیت احتیاط را حصاری گرد
بر افراختند و از جمیع جوانب سیبه ها محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداختند هر دو روز
از نهیب جنگ و پیکار زلزله در زمین و زمان می افتاد و بموجب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه ظفر پناه به
اطراف و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلچهره و اسیران گلرخسار و اسپان راهوار
و شتر و گوسپند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب
قرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطه دو تن چندین هزار مسلمان
عرضه تلف گشته عالمی خراب کرده وظیفه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده
توکل بلطف خدایی کنیم بکوشیم و بخت آزمایی کنیم به بینیم تا ایشان بهر در این داوری بر که گردد دهر
ز بازیچه چرخ گیتی فروز که بیرون کرده دگر گشته روز که برگردد از رزمگه سربلند دل دوستان کی کند نژند
حضرت صاحبقران این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مبتهج و مسرور گشته فرمود که من از
خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل بپوشید صاحبقران جوشن جنگ
نشست از بر بارگی بی درنگ بجنبانید رایت فرخ برش یکی مغفر خسروی بر سرش و شمشیر بسته بر چابکی
گرد و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد نوئینان و امرا پیش آمدند و زانو زده درخواست
کردند که روش بندگی حضرت مصلحت نیست صاحبقران بمدار سخن ایشان التفات ننمود و روان
گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت اخلاص و هواداری عنان تکاپک از دست تعاردر ربود و بی
اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد و بزبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند
چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود چو خسرو بتنها کند کارزار
چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحبقران از نایره غضب بر او برخروشید و او را دشنام
داده شمشیر بر کشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت و پا بر زمین نهاد و
آنحضرت از سر وثوق و استظهار بتایید الهی تنها براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی
بگویید که بموجب التماس تو آمده ام بقول خود وفا نمای و بیرون آی که تا ببینیم خدای رهنمای که را نصرت
می بخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته دم در کشید حضرت صاحبقران تحریک او را دیگر
باره آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هر چند ازین سخنان تعییر آمیز گفته تا باشد
که ناموس دامن گیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود
والحق بیغمی معذور بود که گر لشکر جمله عالم بجنگ همه پیل گردند و شیر و پلنگ چو از دور بینند فرهنگ

نیارند رفتن سوی جنگ او   از غایت شرمندگی روح اب هم نداشت صاحبقران کامکار زمانی
توقف کرد و چون   کس از بالای بارو دم نمیزد بمعسکر همایون معاودت نمود جهانیان از کمال
شجاعت آنحضرت و دلاوری متعجب مانده ستایشها نمودند   همی گیره خواندند آفرین کای تو
مباد از مان و زمین   همه سودمندی ز گفتار تست   خور و ماه روشن بکردار تست   و هم در اثنای
آن احوال از طرف ترمد خربزه نوباوه بحضرت صاحبقران آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که
یوسف صوفی برابر ما نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین نهاده پیش او فرستید امرا
عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست ظرفی چوبین بفرستیم همت پادشاهانه رخصت
نداد و چون حسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای بارو پرسیدند
که بر طبق چیست برنده جواب داد که خربزه نوباوه است که حضرت صاحبقران برای یوسف
صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان را پیش یوسف صوفی
بردند و او از رکاکت رای خربزه ها را فرمود که از بالای بارو در آب انداختند و طبق را بدربان
بخشید بعد از آن بپرداری حاجی حاجی ام دروازه باز کرده با لشکری مستعد پیکار از مردان کارزار بیرون
آمد امیرزاده عمر شیخ با بهادرانی که ملازم رکاب همایون بودند شمشیرها کشیده حمله کردند و از آب بشتاب
گذشته   آتش پیکار برافروختند   بهر جا که ایشان شدند پلوی   تو گفتی افتاد آتش بنی   بر تیغ در چرخ
تاب داد   بسان ابر کین لعل گون آب داد   زمین از خون بازنگ شد   همی اسب جنگی گان تاخته   زخاک تیز زمین از گان
زمین گشت لرزان تا از آسمان   همه رزمگه گشته کوه کوه   بهم برفکنده ز هر دو گروه   چنین تا فزو شد سپهری روش
زمین گشت زیر گرد و غنجش   بهادران نبردآزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران
بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم از رزم ستوه آمده روی بهزیمت
نهادند و بحصار در آمدند و ایلچی بوغا و انوشیروان پسر آقبوغا کوششهای مردانه نموده بهره ور از زخم رسید و چون
ایشان را بلشکرگاه همایون آورده بمعالجه مشغول شدند ایلچی بوغا صحت یافت و انوشیروان در گذشت بعد از آن
عساکر نصرت نشان بر حسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند و بضرب سنگ قصر یوسف
صوفی و ایوان را خراب ساختند یوسف صوفی از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی شده بجای دیگر نقل کرد
و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد اما روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت
عساکر منصور بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی از اندوه و حیرت
و خوف و غیرت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشت و مرضی مهلک طاری شده بآن در گذشت
ز بس خوف و غیرت ز غم جان بزد   هراسیمه گشت و برآری ببرد   و این قضیه هم از نوادر اتفاقات
دولت حضرت صاحبقرانیست چه در آن ولا که آنحضرت تنها نزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی
جنگ کند و او بیرون نیاید بر زبان مبارک راند که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هم
در آن چند روز بتقدیر الهی وفات او بر حیات ترجیح یافت و چون گرگ فنا پیراهن حیات یوسف

صوفی را پاره پاره کرد شیران بیشه ظفر و پلنگان کوه مردی و هنر یعنی بهادران لشکر صاحبقران تا حور در
روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ انداخته
حصار را رخنها کردند و در آمدند   چو کردند گرم آتش رزم را   فکندند باروی خوارزم را
جهانی که نام وی از گنج بود   پر از زر و گوهر یکی گنج بود   مسخر شد از بی کند آوران   بنیروی اقبال صاحبقران
شمال و جنوب و صبا و دبور   ببرد این بشارت بنزدیک و دور   زمه تا بماهی بر آمد غریو   که پیروز شد شاه گیتی خدیو
عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت بر گشادند و هر چه اسم مال بر آن افتد از صامت و
ناطق بیاد تاراج بر دادند   بقتل و بغارت برآورده دست   بر آن بی پیران حمله کردند پست
زن و کودکانشان فتادند اسیر   بکشتند جمعی بشمشیر و تیر   عمارتش مضمون عالیها سافلها صورت
حال آمد و از اماکن و مساکنش مصدوقه اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها
مشاهده افتاد   لب بام کرده زمین بوس پست   ستونها نجیبت بر فشرده جای   برآورده دیوار سوی سجود
چو عابد که ترسید ز قهر خدا   در از منع مردم شده توبه کار   امان شد از قتل و کشتنها و تمام اشراف از
دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کار را از خانه کوچ بشهر کش فرستادند
زن و کودک و مردم پیشه کار   بردند با خویشتن بی شمار   و این فتح نامدار در قوی ییل موافق سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحبقران گیتی ستان مرکب تیزگام دولت زیر ران
مظفر در رکاب نصرت بعنان دولت معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون محل
عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد
از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه
کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار در آن دیار توطن
فرموده اند ابو محمد عبد الله بن حمید بن نصر الکشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد
بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل
از اطراف و جوانب بدان بلده طیبه توجه مینموده اند از آنجمله ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری
بآنجا فرموده و از عبد ابن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده اند و
همه را مجلس درس و افاده بوده و از این جهة کش را قبة العلم و الادب لقب شد و بواسطه طراوت و
نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار آن شهر و دیار سبزه می روید بشهر سبز
اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق پیچین ییل اوایل فصل ربیع که معاد
بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار بر گماشت و قصر گلبن را شرفات اغصان با وج رفعت
برافراخته بنقوش پیروزه کار اوراق و   شمسه زرنگار گل بنگاشت   معمار چمن بکند بنیاد
حصار   بر اساس شهر سبز گلزار زرنگار   وانگاه در آن ملک خلد آثار   پرداخته قصر گل بعید زیب و نگار حضرت
صاحبقران کامکار چلکه دلکش کش اکه   هوای فضایش چو خلد برین   گواهی بدعوی دانش برین

گلش مشکبار و آبش گلاب   خوشا در جهان جای عهد شباب   مقر سریر سلطنت گردانیده به بنای حصار
شهر سبز فرمان داده و آن را بر امرا و لشکریان قسمت کرده   بطالعی که بنای حصار را شاید
بنیاد نهادند و در اندرون برج و بارو نموده قضا و قدری اساس افکندند که چون کار افراخته و
پرداخته گشت   علو کنگره آن بجایی رسید که آسمان را از چشم اختران افکند   شب یلدا فروغ
بیاض ایوانش موذنان را از صبح دروغ افکند   بگو تو شد صد یار و هم دور اندیش که تا کمند نظر
چون توان بران افکند اخت عمارتی رفیع بآیینی بدیع که تا معمار قدرت و السماء بنیناها باید و انا لموسعون
از ابداع و الارض فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال خورده گردون تا بی چنان با آنکه
گرد جهان گشته دیده ندیده   از زمین برکشیده سوی سما   گشته نام شریفش آق سرا

حضرت صاحبقرانی از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود
که اول بهار امرا و تومانات ترک به قورلتای جمع خواهند ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستاده ایلچی
رسید ملک با او بطریق ادب رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف
دهد بنده بجهت استظهار بشراکت مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر این چنان سکیفت و در واقع
بغایت ترسان و لرزان بود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه
احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهراه رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را در آنجا بهانه
ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقیف کرد و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار میکشانید و یکسال پیش ازین
پیرامون هراه شهربندی دور آن دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی مینمود چنانچه بسی محلات
و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه تیر تقدیر را بسپر کوشش و تدبیر دفع
تواند کرد هیهات هیهات   با ناوک سینه دوز تقدیر   سپر آهنین با کاغذ نم یافته و حصار سنگین با پرده
عنکبوت تافته بجهت مساوات دارد   با تیر قضا سپر نجوید هشیار   با حمله تقدیر چه صحرا چه حصار
حصانت حصار گزین حصار از تسلیم   باجیل حوادث چه آید بکار   و چون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک
بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفه اوضاع و احوال او برخواند او را بحال خود رها کرده
روی معاودت بپایه سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت و هم در اثنای
این حالات علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی برحسب اشارت صاحبقرانی کمر بندگی بسته بدرگاه
عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که از او صدور یافته بود نقوش زلات او را
بزلال عفو و اغماض فرو شسته مقدم او را گرامی داشت و بانواع نوازش و الطاف اختصاص
بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان قبول کرده طوی داده بکرات خلعت پوشانید و با او در
باب توجه هراه برسبیل مشورت سخن گفت و قرار بر آن شد که اول بهار جهت یورش هراه حاضر شود علی
بیک بمعنی آن التزام نموده بعهود و مواثیق موکد گردانید مرحمت حضرت صاحبقرانی او را بصوب

عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت ارزانی فرمود و او بمحل خود معاودت نمود
چو ز انعام خسرو سرافراز شد   بتر که جوینش باز شد
از انوار مشکات کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها روشن می شود که همای همت برگزیدگان حضرت عزت
بپایه همت جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نمی اندازد و در هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد
و نیت ساخته به فروتر از آن رضا ندهد و بنا بر آن از کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید صدای این فحوای
و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر بر میآید و از اوتار اوطار و اقتدار ذوی
الاقتدار نوایی غیر از مودای   گردن چرا نهیم جفای زمانه را   راضی چرا شویم بهر کار مختصر   دریا و کوه را
بگذاریم و بگذریم   سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر   یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای   یا مردوار بر سر همت کنیم سر
بگوش هوش روزگار نرسید لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحبقرانی بعون تاییدات صمدانی برای و
معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود علو همت و غیرت سلطنت بحکم السلطان ظل الله روا نمیداشت
که دیگری را در آن منصب متعالی منزلت مشارکت و مساهمت تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاد
که بر زبان همت عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که عرصه ربع مسکون این مقدار آن نیست که از دو
پادشاه باشد   سلطان یکی بس که خدای جهان یکیست   دنیا بنزد همت فرزانه اندکیست
و در آن روزگار بر ایران زمین در هر مملکتی طایفه خروج کرده بودند و اساس سلطنتی انداخته و تمادی ایام
فرصت قوت و مکنت تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافراخته بنا برین چون دولت و اقتدار
آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف
کارکنان کارگاه فرمانش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد در خریف سال
بیچین ییل موافق سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن
چهارده سالگی بود بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جاکو برلاس و
امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آق بوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطانشاه و قماری اوبوک
و تابان بهادر و ارس بوغا برادر سار بوغا و حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قزغان و سارغ آتکه
و مظفر پسر اوچ قرا و دیگر امرا با پنجاه قشون سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم
موکب همایون گردانیده همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت   قالوا الجیاد لجیش
بجه ولداته اذ ذاک فی اشتغال   شهنشه چو شایسته چند پسر   پرورد برآرد بخورشید سر   شاهزاده
عالمیان حسب فرمان با آن سپاه گران در ضمان امان و حفظ کلائت یزدان عنان یکران ظفر جولان بـ
جانب ایران معطوف گردانید   ز توران بایران رخ آرد بجوی   شتابان بایران نهادند روی
سپاهی چو موج بحر بیشمار   همه تیغ داران خنجر گذار   چو لشکر بسوی وغا رو نهید   غبار سواران بگردون رسید
بفرمان شهزاده دادگر   مهندس بیاورد دست هنر   بکشتی پلی بر کنار کهف   کشیده چو بر آب مد الف

چو جیحون بیان پل زدون آنکه گذشتند با هم توران سپاه · و پاییز و زمستان در بلخ و شبورغان شادمان و کامران گذرانید
و در اواخر زمستان از ولایت ملک بابا دغدغه یاغی شده و مال بسیار و اسپ و نعمت بیشمار فتوح روز عساکر نصرت
شعار شد · بیشد از فر آن شاه نوخواسته · ز بس خواسته لشکر آراسته · ز اسپ و نمال و ز ابریشم و زر · شد از
بس غنیمت غنی · و چون آفتاب بنقطه حوت رسید علی بیگ جان قربانی ایلچی فرستاده و در پایه سریر اعلی عرضه داشت
که اگر رجب فرموده رایت ظفر پیکر بطرف هراة توجه نماید بنده میان بخدمتکاری بسته عساکر منصور را اغرجی
باشد · غلامی کنم لشکر شاه را · بر شکان بوم همه راه را

و در اوایل تخاقوی ییل مطابق اواخر سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها
افضل الصلوة والسلام بقرب فصل ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را
در عرضگاه فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده و تمام روی زمین را از کران
تا بکران بتایید صنع وانبتنا فیها من کل زوج بهیج بتسخیر فرمود · سلطان ربیع را چو عدالت آیین بگرفت
بگرفت همه روی زمین · در هر طرف از سبزه سپاهی آراست · و ز عدلش گشت جهان خلد برین · حضرت صاحب
قران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرموده باحضار عساکر و کتابت باطراف و جوانب فرمان داد و پس از
جمع آمدن پیلوستوکلا علی اسد بهار کرطالی روان شد · اسپ و الت دیر ازان چتر ظفر بالای سر · فتح و نصرت
پیش و پس عون الهی راهبر · و عساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون می پیوست
چو دشت از کیا گشت چون پرنیان · ببستند گردان توران میان · سپاهی پیاده ز
ترکان گزین · همه تیغ داران چو در زمین · ز خفتان و از ترگ و ز ویبه گرد · زمین سو شده لشکر کش ... ز خاور بجنبید
تا باختر · تو گفتی که گیتی بر آورد پر · زمین آن سپه را همی بر نتافت · بر اسپ کس جای جنبش نیافت · و چون بعد
از چند کوچ · سوی جیحون رسید با لشکر · شاه صاحبقران پیروز · کاردانان بکشتی و زورق
جسر بستند بر گذار و رود · ز آب جیحون گذشته آمد تیز · در خراسان فکنده رستاخیز · تمام عرصه دشت و صحرا
از خیام و اعلام و طویله و سپاه و بنه و بارگاه مالامال شد · ز بس کثرت خلق و جوش سپاه
سراپرده و خیمه و بارگاه · چنان گشت گیتی ز نزدیک و دور · که ره بسته شد بر صبا و دبور · ز بس گشت جنبان چو ابر سیاه
تو گفتی همی شاید سپاه · و چون حضرت صاحبقران به اندخود رسید از صدق نیت ... معتقد بود
بابا سنکو که از زمره اولیا و اصحاب جذبه بود فرمود و او را از سر جذبه و جنون گوشت سینه گوشت بطرف
آنحضرت انداخت آنحضرت آنرا بشگون گرفته گفت که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته اند بما
ارزانی خواهد داشت و همچنان شد و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت از لوح و نزول آن کثرت جل
انداز و مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز از تازه و شاه میرفت و از خروش کوس و کوره نای
و غو بور کورکه و فغان جلاجل و ... صدای نحو ای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض
در گوش کیوان می افتاده و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعه چرخس بود و چون از توجه رایت کشورکشای واقف
گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمده بعز بساطبوس فایز شده بانواع نوازش و سیورغامیشی شرف اختصاص

یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل از مرورود که بر غاب اشتهار یافته گذشته در جلد الیک که یازده
فرسخی هراتست نزول فرموده کس بطلب علی بیگ فرستاد تا سپاه خود جمع آورده هرچه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق گردد
علی بیگ چهره عهد را بناخن بیوفایی بخراشیده و در اطاعت فرمان تعلل و تهاون ورزیده و پای جسارت از سر غرور برتر
از حد خود نهاد و با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و چون ملک غیاث الدین پسر خود پیر محمد را
از سر ... اشراع فرموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجانب بودند حضرت صاحبقران عنان عزیمت بصوب جام
و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال
نموده بعز بساطبوس اختصاص یافته و از کشت و اهالی آنجا از عبور عساکر گردون مآثر ضرری نرسید و صاحبقران دین و دولت
پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانای اعلم اورع زین الدین ابوبکر تایبادی که از علمای متورع آن روزگار بوده به
تایباد فرود آمد صفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت و مولانای مشار الیه بنابر نصیحت
ارشاد آنحضرت را اینچنین پند فرمود و آنحضرت او را وداع کرده و بسعادت و اقبال بازگشته متوجه هراة شد
چون رایت فتح آیت بقلعه فوشنج رسید عساکر نصرت نشان بر حسب
فرمان گرد و اطراف در میان گرفتند و چون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب
اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند · بروز چهارم که سلطان مهر ... زرافشان
و تخش سپهر بتسخیر این قلعه سبزه فام بر آورد تیغ شعاع از نیام · یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که مردم از
مقابله خویش روی همت و اقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و تیغ آبدار آتش بار در دشمن خاکسار باد مهار را
بشعله قهر بسوزند · سپه کار پیکار بر ساختند · کورکه زده سوی آن تاختند · چو غرنده شیر و چو برغره تیغ
پیلی ابلهان ... بهادران سپاه بنیاد جهاد و چو بهادران ... از آب خندق گذشته بخاک ریز حصار بر آمد
و آتش فساد و هستی مخالفان را ... آب حیات شان بخاک هلاک بکشید و خاک وجود شان باد نیستی برداد حضرت صاحبقران
که پیوسته بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود بی جیبه بیک کلاه گرد حصار میگردید و دلاوران نبرد آزمای را
بر جنگ تحریص می نموده و حضور مبارکش ایشان را قوتی تازه و قدرتی بی اندازه می بخشید و از بالای حصار سنگ
و تیر چون قطرات باران از ابر مطیر فرو می بارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحبقران رسید · ز پیکان همه لاله
و تیر عقاب · سپر گشت رخشان چو رخ آفتاب · و امیرزاده علی پسر امیر موید که جمال منقبتش بحلی ... حضرت
صاحبقران آراسته بود و ایکو تمور بلکوت و عمر پسر عباس ... و دیگر بهادران · بنیروی مردی و مردانگی
پیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت در دیوار زده بفصیل بر آمدند و هرچند از طرف دشمنان تیر و
سنگ بر ایشان بارید روی شجاعت بر نتافتند · لشکر چیره و دیو ... بهنگام نبرد · هرچه مقدور بشر هست ...
و آنچه در جنگ باید همه بجا آوردند بجز از پشت نمودن که ندانستندی · و شیر بیشه شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و ...
و کوچک اوسلطان ... و میرک ... ایلچی · شمشیر کین کشیده و بدست لاوری حمله کردند و بیکبار رو بدیوار
نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازو و کلنکار و زخم شمشیر صاعقه کردار تا در دروازه رفته با دشمنان
دست و گریبان شدند و ایشان را مقهور و منکوب گردانیده دروازه باز کشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب

زخمها کرده و بقلعه در آمدند و بقیة السیف که از مخالفان روز برگشته مانده بودند تیغ انتقام بکشد راندند
و دیت تسلط غارت و تاراج بر آورده قلعه را از هرچه بود پرداخته و خراب ساختند   در نود و هفتم
و اهل او زجمله بلاک ای بخت جحته احسن الله جزاک   واین فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت
زبان هزدر باشند بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحبقران را چه اول جایی که در فاتحه غزوات ایران
زمین همت آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنکه حصنی و بغایت حصین باره اش از
بلندی سر بر افلاک کشیده و فصیلی به غایت استحکام پیرامن آن گردانیده و استوار تیش مرتبه که حصاری روی
زمین آن تنگی بسیج رونده هیچ جانبنده پیرونش خندق عمیق و آب بسیار بحفوف و اندرونش گروهی انبوه از مردان
کار با الآلات و اسباب کارزار و ذخیره بیشمار مشحون و با این همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند
با پای بسپر شد و این معنی بر وفق مودهٔ الفاتحه ام الکتاب علامت آنست که تمام ممالک ایران بدان زمان
بی کلفت و زحمتی چندان در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در اول امر رو نموده
کار همان خواهد بود   دیده می باید و گرنه هرچه ظاهر می شود   پیر عالم سر بسر از روی هویدا کرده اند   و در این
قضیه دفع چشم بد را الیاس و بعضی لشکریان هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند   سپند گرچه در آتش
نشند و رسم اینست   سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت
چون خاطر مبارک صاحبقرانی از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب هرات معطوف
گشت و ملک غیاث الدین او و بغرور استواری حصار و بسیاری اعوان و انصار قرار اسباب تعاوت
و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بدانجا رسید باغات را خراب کردند و دو
بینداختند و شهر را از اطراف و جوانب در میان گرفتند   کورکه زده سوران بینداختند   و یرلیغ همایون
همایون صدور یافت که در مقابله حصار خندقی رعایت حزم را فرو برده جاجا محکم بسازند امر عالی
بامتثال تلقی نمودند و حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر و باره و دوران میفرمود
و مداخل و مخارج آن از ابتطار احتیاط مطالعه مینمود مخالفان کمرکین بسته در دروازه بگشادند و جاجی
غوریان همه مردان کار دیده آزمایش شر شکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست   حدیث
ریح زبره جوشن درید   صدمهٔ آسیب گرز تارک مغز شکست   شصت به پیغام تیر خطبه جان پیچ کرد
دیت بپایای تیغ سنبر بکر شکست   امرا نامدار و بهادران تیغ گزار بتخصیص قمار شاه برلاس داد مردی و
جنگهای مردانه کردند و دشمنان را تا دروازه رانده ایشان را مقهور و مغلوب گردانیدند و خلق
بسیار بقتل آمدند   شد از کشته برپشته بالا و پست   تا باج جان کی بکشاده دست   بیابد چنان
تم خون تیغ که باران سیالی بار دز میغ   و چون جهان زمام کشان پلاس شب در گردن انداخت
از پردن اندرون طلایه کما شتند و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تورابا و
چیرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند   دیگر روز چون گنبد لاجورد بر آورد
یاقوت زرد   سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن ر

ناچار

اتفاق جنگ نیفتاد   چو پوشید شب فرش زربفت باغ   شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ
جهان تیره گیتی که از لب خروش   زبس تیرگی ره نبردی بگوش   فوجی از الغان اندر دروازه انصار
که در شهر بند بود بقصد شبیخون بیرون آمدند و چند کس را بقتل آورده بتعجیل باز گشتند و سوی حصار شتافتند
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب   فرو شست از چشمها گرد خواب   شه خاوران دیده بالا گرفت   زمین
از زری تا ثریا گرفت   چاشتگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین   همه پر ز خشم و دل پر ز کین   باردیگر
در افکنده چین   آهنگ جنگ کردند   جهان شد پر آوای کوس سپاه   همه بر نهادند از آهن کلاه   تو گفتی
زمین شد سپهر روان   همی بارد از تیغ هندی روان   زگرد سواران بر ابست میغ   درخشنده چون برق پولاد تیغ
زمین شد بگردار کشتی بر آب   تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب   امیر ارسوغا و شوریده برادر مبشر با فوجی
از لشکر نصرت شعار در زیر حصار ایستاده سعی مینمودند که بیالا روند و دشمنان از بالای حصار کوششهای
مردانه میکردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور میرسانیدند صاحبقران
کامکار بسعادت و اقبال سوار شده بنظارهٔ کارزار و مشاهدهٔ کوشش نبرد آزمایان تیغ گزار فرمود
بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک و مهالک جانبازی و سر اندازی عادت جلادت ایشان
بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی هزار شده دست برد با نمودند که ناسخ آثار رستم و
اسفندیار گشت فرمان قضا جریان آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی در
انداخته حمله آوردند امیر اکو تیمور و مبشر و سونجک برادر ختای بهادر با تیغ قف پیش رفته و دلاوران از هر
طرف پیش رفتند و پای حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را به سپر بکله بدوش سپر گرفته پیش رفتند و در
بر باره نهاده بالا رفتن گرفتند و چند دلاور نزدیک کوشک مرغنی که از عمری که آب انجیل شهر در می آید در آمدند
و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین پشت دروازه
که در سر پل انجیل منفس خود کوششهای مردانه مینمود اما حرکة المذبوح بود و فایده بران مترتب نشد و از دلاوران
عساکر منصور اول کسی که آنروز حایز قصب السبق مردی شد و بفصیل بر آمد خلیل یساول بود و امرا و الغان
و جوانغار هر یک از مقام خود حمله آوردند و جنگ کنان بفصیل بر آمدند و بهادران در دروازه چون دل دشمنان
شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ رزان بریزاند مخالفان را از بالای باره و سور بشیب ماتم
و شیون انداختند   هر که گردن بپیچد از صاحبقران   سور او ماتم شود سود زیان   چون سپاه شکستن
شتافتند   دشمنان از سور ماتم یافتند   ملک غیاث از هیبت استیلای آن سپاه آتش آهنگ
جنگ بگریخت و بشهر بند اندرونی درآمد عساکر منصور قریب ده هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت
صاحبقرانی آوردند مراحم پادشاهانه بشکرانهٔ فتح و فیروزی خواست که اهالی آن شهر از آسیب قهر سپاه
قیامت نهیبش امان یافته   بسلامت باشند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و
بفرمود تا حکم واجب الاتباع بکر رقلی شود که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و باره نرود او و اهل
و اولاد او در امان باشند و هر که خلاف آن ورزد هرچه بیند از خود بیند و هر چندی از آن گرفتکار

نوشته از زبانی فرمود رها کنند بندگان حضرت برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند و چون آنجماعت خلاص
یافته بجای خود باز گشتند و بحصار در آمدند و رعایا و سکان شهر از آن حال واقف شدند گوشهای کاشانه را
غنیمت شمرده دست از فضولی باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن سلامت کشیدند
سلامت ار طلبی ز فضول دست بدار   وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار   و چون ملک بحصار اندرون
در آمد خواست که چاره سازد و طرح مقابله در اندازد منادی در داد که مردم بعضی بر باره بر آیند و در محافظت
حصار سعی نمایند هر چند در بازار و محلات بگردیدند و آواز برسانیدند کس التفات ننمود و بحکم هیچ مخلوقی
نشنود ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست مادر زن و مادر خود سلطان خاتون دختر طغی تیمور خان و پسر بزرگ
خود امیر پیر محمد را با اسکندر شیخی که گویند از نسل بیژن بود همراه کرده بحضرت صاحبقرانی فرستاد مکارم اخلاق
خسروانه ایشانرا بنوازش اختصاص بخشید و ملک زاده بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشانرا با تشریفات
فرموده باز گردانید و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید که اگر بر مقابله و مقاتله اقدام نماید و شهر بجنگ گرفته شود
موجب تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و اسکندر
شیخی را باز داشته احوال و اوضاع از او استفسار نموده بر قضایای اندرونی چنانچه واقع بود اطلاع یافت
و کوشک باغ زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت گردانید و ملک غیاث الدین روز دیگر بتهیه بیرون آمدن
مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق پندار بیرون آمد و چون بشرف بساطبوسی استسعاد یافت بپای
ادب جاده انقیاد نهاده زانو زده و سر تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار
آویخت   بر اندیشه آن بود آشفته بخت   چه ادبیر افکنده تا پای تخت   زبان از نوازش سرآمیخته   ز کرده
بعذر با خواسته   حضرت صاحبقرانی او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده
باز گردانید روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساطبوسی یافته بوظیفه
دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه موافق تنقوز ییل اتفاق افتاد
و رایت نصرت شعار از آنجا کوچ کرده بشرق هراة بر مرغزار کهدستان نزول فرمود و چند روز توقف نموده
بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد   ز هر گونه گنج آگنده بود   ز دینار و ز
گوهر نابسود   ز تخت گرانمایه و تاج زر   کمرها مرصع بدر و گهر   ز زرینه آلات و سیمینه ظرف   ز هر گونه گونه کالای
شگرف   ز دیبای نابسود خروارها   ز دیگر نفایس بانبارها   بفرموده شاه مردانکار   شترها کشیدند در زیر بار
بصحرا کشیدند آن تا بنه   روانست حکم شبان بر رمه   و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب حصار بیرون و اندرون
هراة بنفاذ پیوست   چو شهر از خزاین بپرداختند   حصارش برابر زمین ساختند   حصاری که بد کهنه سال
خورده   سما کاز فر ملک راست کرد   سماء همین با زمین گشت راست   که صاحبقران را چنین بود خواست
و بر رسم امانی سلغی را با اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین
که مقدم ائمه و علماء آن مملکت بود و دویست کدخدای معتبر را از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر
سبز روند و داروغاء ترمد بموتاش که برادرزاده امیر آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازهای

آنرا که معرق بآهن و مزین بنقوش و کتابه بود بکش نقل فرمود و الی یومنا هذا در آنجا مضروب است و
را حصاری بکر بود در غایت محکمی و استواری که آنرا اشکلچه میخواندند و امان کوه نیز گفتندی و به پسر کوچک
خود امیر غوری که او را در دلاوری و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانست
سپرده بود صاحبقران کامکار اشارت فرمود که برو و پسر را بیاور و اگر نیاوری تو نیز
بقلعه در آی آنچه شدنی باشد خود مشاهده نمایی ملک حسب فرموده بپای قلعه اشکلچه رفت و اندیشه را
بر حل آن اشکال گماشته پسر را بهیچ بیرون آورده و بسعادت بساطبوسی رسانید و او نیز از عواطف
پادشاهانه بخلعت اعزاز و اکرام سرافراز گشت
چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا بپرداخت امیر جهانشاه جاکو را با جمعی
از سپاه ظفر پناه جهة تسخیر نیشابور و سبزوار بآنجانب روانه کرد و قضیه علی بیک وجهه همت عالی شد
عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون راه بمزار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی
رحمه الله علیه رسید بکمال اخلاص و صفای عقیدت با عتبات متبرکه رسم زیارت بجا آورده فرود آمد و استمداد
همت نمود و از حضرت حی لایموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست   خدای جهانرا سپاس نمود
بدرگاه او دست حاجت کشود   بهر کار از و خواستی یاوری   کزو دید پیروزی و برتری   و علی بیک را آوازه توجه حضرت
سیل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات و قرار انداخته بود و با دلی در کشاکش امید و بیم روی اطاعت
و انقیاد بمعسکر ظفر مآب حضرت معاد آورده و در پیش بار رسید و گرد خجالت و انفعال بر چهره حال نشسته
بشرف بساطبوسی استسعاد یافت و خواجه علی موید سربدال سبزواری نیز چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت
بی توقف بدرگاه عالمپناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید
کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشانید   بر ایشان در مرحمت باز کرد   همین را بزر سرافراز کرد   کمر داد و
تشریف خاص   بدین گونه یافتند اختصاص   و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بجانب اسفراین
که کاشکان امیر ولی داشتند روان شد و مقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشه
نزول و ضرب خیام مشغول بودند حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بسازند و چون نصرت شعار بی
توقف چپرها و سپرها گرفته روی بحصار نهادند و رسیدن و فتح کردن یکی بود و حصار را خراب کرده در آمدند
و خلق بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و خانه و مسکن و کاشانه و دیوار با زمین هموار گشت
چو قهر سیاستش بر آورد دست   همه خلق شد کشته و شهر پست   حصار و بیوت و بساتین بجا   بجز نامی از اسفراین
نماند   حضرت صاحبقران ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد مجمل رسالت آنکه اگر بی اندیشه با جرات
سعادت بساطبوس شتابد بعنایت و عاطفت مخصوص شده رفعت و سربلندی یابد و اگر تقاعد نماید
و نیاید در محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی در تعظیم و ترحیب ایلچی شرایط ادب بجا آورده پیشکش
که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت و انقیاد نموده بآمدن در دولت ملازمت و
پاییش وعده داد   که از من هیچ بیشی شاه را   فروزنده افسر و گاه را   بکستر شاه زمن عرضه دار

زین نیاید پس از روزگار که در جنب فرمان صاحبقران چنانم ببینم بخدمت میان وصاحبقران کامکار از آنجا
نهضت کرده سوار شده به ییلاق اغولجاتو در آمد و چند روزی توقف نموده تا اسبان و دیگر چارپایان لشکریان
در آن مرغزار چند از نونی برآسوده فربه شدند و قوی و زان خاطر لشکری شاد شد و زاندیشه مرکب آسوده
شد و در اثنای این احوال از اهالی خوراسان که پیش از این سمت گزارش یافته که بعضی امیر حاجی لاپرچی که برادرش
جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بعضی آورده و عاطفت پادشاهانه آن موضع را بجد و درویش سپرده کو و علی
درویش نبیره امیر حاجی ارزانی داشت و آن والی بوم تا هزار در تصرف متعلقان ایشان است

حضرت صاحبقران ...

بعد از آنکه نهضت فرموده و ممالک خراسان را که بحت تسخیر و تصرف در آمده بود و ضبط و نسق نموده ملک هرات
و دیگر حکام آن ولایت را هر یک بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ سبزواری که پیش از فتح خراسان از
ملک کرت رنجیده بود و پناه به بندگان حضرت صاحبقرانی آورده و سالها بدولت ملازمت رکاب همایون
استسعاد یافته منصب مستوفی سبزوار ارزانی داشت و تا بان جا بداد اوده خان آن ولایت پرداخته
روی توجه بجانب سلطنت پناه آورد و کیوان ... ابر غبار از پرچم رایت فتح آیتش می افشاند و در جیش
... بستر اخضر کرده ... چشم ... شحنه نجم حصار پیروزه کار آسمان خواه دولت ...
... بواره ... بخت و جشید خورشید در چهار بالش چرخ چهارمین زواهر جواهر اجلال ...
روزگار همایون آثارش ... نثار ... بخت ... در سیم عشرت سرای ... پرده ... راست
کرده عشاق وار نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده رسید خسرو صاحبقران ... توران
خجسته ... گزیده نام و نشان جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه دولت ... بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر چشم کاب ... زیر عنان و تیر و ... بالای دم ... زبان قلم
و قلم زبان ... و تحریر شاد و عابر گشاده که خراسان ... باشد جهان ... بصاحبقران داده ... بخت
جهان ... کشور ... باد ... باره ... باد ... بخت ... تاج و تخت
... کام ... کشور هفت اقلیم علوی ... زرین ... بدر ... جلال قدر ...
... عالم ... رایت ظفر ... شهر سمرقند در آمد غبار موکب
همایونش ... امید اهالی آن دیار را روشنایی بخشید و فیض ... عدل و احسانش ... قطان
مملکت ... رسید کس از اهل شهر و ولایت نماند که منشور احسان ... و ... زمستان
بلده فاخره بخارا ... نموده بساط اقامت ... سعادت ... و قشلاق ... شادمانی
آنجا کرد بر کف نهاده جام می ... مدام ... امید در خم زلف عروس کام و امیرزاده ...
که برحسب فرموده ... برادر ملک غیاث الدین ملک محمد را گرفته ... سمرقند فرستاد و قشلاق آنجا
کرد زمانه را از طراوت گلشن آراسته آن دولت و حشمت و نضارت
پیراسته آن بهجت و عشرت عرق غیرت در حرکت آمده برسم اوضاع عالم که بحکم تقابل اشیاء آلهی سرور

بی غم و سور بی ماتم نمی باشد گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند گرد ملالی بر ساحت احوال
آن فرخنده فال نشاند و حضرت صاحبقرانی را در پس پرده عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را
آکه بیکی خواندی گوهر ذات شریفش را با محمد بیک پسر امیر موسی سلیک ازدواج کشیده و بانوی از جمال
و کمال چشم زمانه و گوش روزگار در هیچ عصری از اعصار ندیده و نشنیده بهشتی بدار آرسته
بر کار چو خورشید تابان بجرم بهار روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک چنین
آرایش که باز نمایی صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحبقرانی همه تخم محبت و مهربانی
کاشتی لاجرم آنحضرت او را بیش از اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج گلبن اقبال
و شعبه دوحه سلطنت و اجلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرضی مرضی صعب طاری گشت و وجود شریفش
از حلیه صحت و حله سلامت علل و عوارض ... و چون وقت نزول امری که شاه و گدا و عاجز و توانا در
وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و ودیعت حیوة عاریتی را
بمقتضای اجل مسمی عود باز داد انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر بود نام او سلطان حسین
جهانا پرورش در کنار و زان پس ... ادیکان نهار نهانی خوانم ترا یار گیست بدین آنکار ... گریست
حضرت صاحبقران کوت و تمکنش هنگام وقوع وقایع و مصایب ... عالم علوی و سفلی زیر
و بالا گردد ... آن کوهم که هرگز نترسم از زلزال خویش بزبان ... درستی ... زحدوث
این واقعه هایله ... متألم و متغیر شد که ... عنان التفات از دنیا و ما فیها برتافت جهانی را از آن مصیبت
جگر سوز ... اندوز ... چاک و تارک بر خاک ... و پلاس سیاه در گردن افکنده و ازپس ... نوحه
گردن ... جگر کوه سنگین ... انداخته خون شفق از دیده گردون بچکید ... روی بکند و زمره گیسو ...
شب ... و روز ... بر زد نفس سرد و گریبان ... بر آمد و بر آیین شرع مطهر ترتیب و تجهیز و تکفین
حور کرده تن شهسوارش تختی ز زر مرصع بهر گونه در و گهر بشسته وجود پاک بود آن سرشت
نهالیست گفتی ز باغ بهشت کفن کرد از پرنیان و حریر برآموده کافور و مشک و عبیر نهاد و تابوتی از
چوب عود سپرده برضوان ... به کش برده آن نغش همه نگار نهادند در مدفن ... ز نور رضا با
روشن روان بخلد برین شاد و خرم روان حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام
فقرا و مساکین ترویح روح نازنین آن مرحومه را انزلها الله دار القدس ... فی اعلی علیین دست بتصدق
بصدق نیت برگشاد و عام انعام عامش ... از فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب ... و ...
آنها ... خواسته نا خواسته رسید که بوسیله تقریر و تحریر شرح عشر آن نتوان داد ... عطایا
درویش داد که از چند و چونش ... و در بین اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با
امیر ولی متفق شده او را برین داشته است که لشکر بدر سبزوار کشیده و علی موید را محاصره میدهد
حضرت صاحبقران از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت
نقش بسته بود که تمام عالم ... دیده همتش هیچ نمی نمود تا ... ویه ... دست کران

[illegible]

نشاه شراب غرور در رزم سیندار و جهوپرخ و پی کیند چه افتد ایا تو کجا و ما کجا یم اضلال آن حکایت منهفت الیه را ای سرتحشت واز ورود آن خبر در حال سعادت مآلش هیچگونه تبدیل و تغیر راه نیافت براین که باید شدن ان وب نیرزد بچندین فسوس و فسون و چون از شیمه مشیت ازلی دین ملک قیمی امانی آمده اند و ضبط امور آن بمادر بی معاونت آن خواهر ستمش بشکرد عهد علیا قتلغ ترکان اغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود و از وبس بزرگتر قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح دلپذیر کشاد که چون واقعه ضروری که سبب ملالت و باعث کلال خطیر ست بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد کشت جانب رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که مر آینه بنیاد بلاد متفرقه و پریشانی عباد منقضی شود از کیوت صواب عاری نماید دل مبارک از آن اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجهه همت بلند جناب سعادت مآب نباید ساخت و ست الی کی براورده اند بهر عقوبت که از ان صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن ادبی چنان کردن که عبرت و پند دیگران گردد تا هم گناه کاران بجزای خود رسیده باشند و هم بکینا پان بکیفیت بموجب السعید من تعظ بوعظ غیره و بسوسه دیو غرور از راه نرو خود را و دیگران را در معرض بلا و عنا نینداختند برو دشمنا ز اچنان کن ادب که پاینده امانی بکران از غضب بدی اجرام کر چند که چیت بگرد از خویشتن باید گریت مودای این کلمات چون که منشائش محض نکوخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر تاثیر کرد و دواعی نهضت پادشاهانه در حرکت آمده حدود عزیمت صوب خراسان از مازندران تشحید فرمود پی اجند و پتان آمد بیاد باز آغاز جهانگیری نهاد

حضرت صاحبقران در زمان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آنجا نجنبش سیاره عدد برآراسته باز روی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد و نسیم فیروزی از طره پرچم رایات نصرت شعار چون با دبوروزی از رواج کلزار مشام روزگار را مشک آگین کرده و انواع فتح و ظفر از ماهچه اعلام ظفر پیکرش مانند بارقه چین از چهره سروقدان منظر دیده دولت را روشنایی بخشید ز توران بآمد کر بلوه جوش بر ایوان کیوان آمد خروش سپاهی بجنبید کز خصم آن یتیم که عاجز بماند کمان ز هر سو شده انجمن موج موج چو دریا که خیزد ز هر کوه موج کردی و لاور چو شیر ژیان همه دل پر از کین برانیان چنین لشکری با جهان پادشاه روان شد شتابان سوی آن سپه چو آمد به آموی لشکر ز دشت که آنجا ز جیحون نیارد گذشت بکشتی در آموی پل ساختند هنرپیشگانش برداختند چو از بستن پل کشادند راه از آن آب بگذشت شاه و سپاه جهانگیر صاحبقران بر فراز بایران زمین لشکر آورد باز نهیب سپاهش ز بر زو بوم فتاده زچین تا باقصای روم کراه کردی از شرق آهنگ حرب عدو خواب آشفته دیدی بغرب و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلاه مخیم عساکر نصرت مآثر گشت امیرزاده میرزا میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمده بمعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکر از هراه توجه نموده بار دوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات نصرت آیات

متعلقات

متعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلاه در آورده بود زبیم سپاه آنچه بودش رمه چیوتان و از گوسفندان کله زخیل و حشم آنچه از ان اشت پاک بحصن کلاه اندر آورد پاک صاحبقران کامکار را ملاحظه علاقه سوندی که یک سلسله عاطفت کرده نخواست که علی بیک و ولایتش نصب سیل قهر و سخط کردد چیش او کرش شاد که سبب خوف و هراس چیست می باید که اندیشه خطا اصلا بخاطر خود راه نه دهد و با استظهار تمام الی تقبل باید تا قضیه مخالفت نه انجامد و اگر نه هر چه بید از خود بیند لقد اعذر من انذر علی بیک را چون هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود و با نوار مصباح آن نصایح که از مشکوه مرحمت تافته بود راه بجاده صواب نبرد و فی بیاودی الی جبل یعصمنی من الماء پشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلات باز گذاشت و باحراز سعادت ملازمت نشتافت کی را که روز بد آید به پیش به بیچد سر از راه بهبود خویش حضرت صاحبقران از صوب کلاه مراجعت نموده به کرن که از توابع ابیورد ست نزول فرمود و بلشکر منصور جار زده شد که عنان عزیمت بجانب علی بیک معطوف خواهد شد و پی غلط داده بیخبر بکلاه راند چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ انداخت آوازه و راست شد علی بیک و اتباعش از مراجعت رایات فتح آیات و آوازه توجه بمازندران ایمنی حاصل شده بود و مجموع گله و رمه و اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان از حصار بیرون آورده و در علف خوارها رها کرده تمامت آن عرضه غارت و تاراج گشته فتح روزگار لشکر نصرت شعار شد و در مقابل دروازه کلاه که مشهور ست بدروازه چهارده جهه نزول همایون شاه و قبه بارگاه با اوج سقف فیروزه فام گردون برافراخته شد و رخ سیحی ظفر پیکرش را ساحه دولت فرو زده پای قرارش چون خار پرگار بر مرکز زمین استوار گشت فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه و سپاه فتح آثار کلاه را چون حوادث روزگار از اطراف و جوانب فرو گرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه ری جه نزول نموده و امیرزاده علی که پسر امیر موسی ارلات بود در کذار لهره فرود آمده و امیر حاجی سیف الدین در بند ارغونشاه را محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ بدروازه دیگر رایت جلادت برافراخت بنیت صلت آن دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکین علی بیک متزلزل گردانید و از سر عجز و اضطرار پیش پسر اعلی عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آنکه بی عهد معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مساعدت نماید و آنحضرت با نفری اندک بدروازه تشریف فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته و دست ضراعت بدامن عفو گناه سوز یازیده جرایم و زلات را با عتذار و استغفار تدارک نماید حضرت صاحبقران از کمال مرحمت بی پایان ملتمس او را باسعاف مقرون گردانید و روزی معین با پنج سوار بدر حصار تشریف حضور ارزانی فرمود و آن حصار را راهی دو تاریک و تنگ در دره مولنا که تیغ کوهش در چمک از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت میان شیب و فرازش از ثری به ثریا کشیده بجنبش نشیب ده آهنگ ز انکو بی بمک فراز و فرسنگ تیغش افراز بر ده خرگاه زانسوی فلک سپاه راه علی بیک را چون آمدن آنحضرت با اندک نفری معلوم شد شرارت نفس و خبث طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بر آن داشت که اندیشه غدر و مکر کرده جمعی فوج را در

کمین گاه بهادر کاشت که اگر مجال یابند فورسری با کی پست بازی کنند و خود بجهد و فا نمود و بیرون نیامد
از بیمعنی کار زاکه هست حفظ الهی نگاهبان از گردش سپهر نیاید بروز زیان کاخ سعادتی که شد از فضل
حق بلند از منجنیق حیله نیاید بروگزند حضرت صاحبقران بعد از زمانها که در روعده گاه توقف نموده مراجعت
فرموده و از حمایت عنایت ربانی رجب فی جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون بداندیشان کور گشته کس را مجال آن نشد نه در آمدن و نه در بازگشتن که دست از یا خطا کرده بیک
بیر موا پس پیکی سایند آنرا که خدا نگاه دارد ور سنگ ز آسمان بارد حاشا که باد رسید گزندی مو اشعشه
وضو وز با پسندی لاجرم آنحضرت بسعادت و سلامت بمعسکر همایون باز آمد جهانجو فرود آ
از کوه بر بر فشد گردان با هنوه بر گرفته یک یک براو آفرین که ای نامور شهریار گزین چه زاکه
باز آمدی خوش درست بآب شره رخ جاپت بشست و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیگ بظهور رسید
نایره غضب حضرت صاحبقران افروخت و یرلیغ همایون نفاذ یوست که لشکر منصور حکم در انداز
و اشارت علیه صادر شد که بهادران لاور از محلی چند معین بحصار کلات در آیند سپاه فرمان از گر جانب پیای
بجنبیدند و هر کس از موضع خویش حمله آنچه در همت در ربیع و مقدمه تا و بود کوشش نمود و
در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ییل شب سه شنبه جماعتی از کرمانان
و لشکر جنگ جنتان که ایشان را کوه روی بالنگ می برابری کردن عار شمارند و در کمر گردی از پهلوی سیاو افرد
با رنگ و پلنگ تنگ دارند فرمان شد که بحصار در آیند ان گروه فی الحال روی بجلادت براه نهاده سحر در آن
شب بکوه بر آمدند و جمعی دیگر نقاره فرو کوفته و بر غو کشیده بدروازه رسیدند زبانگ تبیره میان
دو کوه دل کرکس اندر هوا شد ستوه سوار و پیاده بزرین کمر همه تیغ دار و همه نیزه ور روان اندر آمد گروه
گروه دلیران رسیده میان دو کوه حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش
خود روانه داشت و جماعتی از بهادران مقربان مثل آقتمور بهادر و ایکوتمور را از راه لهره بکمر کوه بر آمد
و آقتمور دشمنان را رانده بقلعه بر آمد که بر مخالفان مشرف بود و ایکوتمور بر خصم که در مقابل او بود
رسانیده و دیگر بهادران رزم آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را رانده و بالای
کوه بر آمدند ز بس نعره و ناله کر نای تو گفتی جهان اندر آمد ز جای همه سنگ مرجان شد و خاک خون سپهر
پیر و را زاشده پیر نگون ز خون چشم گیتی همی نم گرفت ز بس کشته پشت زمین خم گرفت و عمر عباس
بهادر با چند کس پیش رفته بودند و در کمری ایستاده و دشمنان ایشان حمله کردند حضرت صاحبقران جمعی از
دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان را از زخم تیغ جانشکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق گردانیدند و سپاه
منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه بر آمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند
علی بیگ را کار از اضطراب بستخوان رسید و بازار ز دها اینکات و انکسار در آمد و کس پیش حضرت صاحبقران
فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و ستیز از جنگ و خونریز بازکشند
تا من بقدم ایمای طاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را بجده کاه جبین ضراعت و مسکنت بیارایم

و در بین معنی عهد و پیمان بیت و پیمان بایمان مغلظه موکد گردانید و پیک ورز و محمد شیخ حاجی را که از اعیان
امرا او چون خراسان بودند با دختر سیف الدین سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان بود بفرستاد و ایشان بمقام
ادب انوزده زبان بتضرع بشفاعت بر گشودند عواطف پادشاهانه درخواست او را بحسن قبول تلقی
نمود و باز عهد علی بیگ در محل اعتماد و اعتبار آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار
باز داشته تیغ انتقام را در حرم نیام آرام دهند و از آنجا بموکب ظفر معسکر نصرت مقر معاودت
نمود و بسعادت نزول فرمود و پیک ورز و محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان
سیارگان بر سبز خنگ فلک سوار شده افسر استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سپاه روی شب خوار روزا
گشته مجو بسکین اندر چند اخت خور از کوه برافراخت زرین کلاه شب از بیم بگداخت شد سیاه
حضرت صاحبقرانی محفوف بتایید آسمانی سوار شد و در دروازه کلات را از فر حضور سعادت گستر غیرت
حصار فیروزه کار چرخ اخضر گردانید علی بیگ بپای ضرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بر آمد
و روی تضرع بخاک استکانت نهاده بزبان خشوع اعتراف نمود و بجامع مراحم پادشاهانه توسل جست
امان طلبید و چون منشور آن حاجتش از دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان برداشته بود
دیگر باره بامید زندگانی بست زبان بمعذرت بخواهش برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف
باشم تا فردا باردوی عالی شتابم و بسعادت بساطبوس عالم مستسعد گردم حضرت صاحبقران آن ملتمس را
نیز بقبول اسعاف کشید و عنان سعادت بصوب معاودت پیچیده بمنزل مبارک خویش نزول فرمود و علی بیگ را چون
روز اقبال بشام زوال رسیده بود و بخت برگشته بهیچ حال نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد
هر کرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه باز اندیشه خطا پیش
نهاد و پندار باطل کرده در شب ماه لهره و دیگر مرها که سپاه منصور از آنجا بر آمده بودند محکم گردانید و کشف
کرد او پسر در حصار سنگین کشیده دیگر باره عهد شکسته یاغی شد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت
صاحبقران بعد از چهار ده روز از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان ابیورد و کلات واقع است و خراب بود
فرمود و بعمارت آن فرمان داده سپاه ظفر پناه بدو شبانروز آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را با جماعتی از
مردان کار آنجا بنشاند و سیورغتمش خان و امیرزاده علی و کلانتر بهادران شیخ علی را با تومانهای خود از جانبی دیگر
بمحافظت راههای کلات تعیین نمود تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را الحد کردار مجبس
سازند که نه هیچکس بروز اندر آمد و نه کس پیش ایشان اندر رفت یا چیزی تواند برد آنرا که دل ز صدق
و صفا زندگی نیافت در گور به و گرچه دم بسر دمی زند حضرت صاحب
قران چون حصار کلات را بحسن تدبیر در حصن مخالفان در ده دل بپرداخت که اندیشه صواب انجام را بر کنگره
فتح قلعه ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارک بآنصوب آورده رایت نصرت همایون افراخت
و از نیتی دبان گذشته بجنوشان آمد و مهد علیا دلشاد آغا را بواسطه عارضه مزاجی که طاری شده
بود بجانب سمرقند باز گردانیده و در ضمان حفظ آفریدگار بعزخنده تر طالعی شد سوار جهانگیر

مراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمود حضرت صاحبقران کامکار چون ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه
را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته سیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و بضبط
و محافظت حصارها و قلعه‌های سرحد ترکستان مفرد فرمود   چو سلطان کند بنده را پسند   میان یگانان
شود سربلند   و چون ایشان بخارا کوچ روانه آنجانب شدند داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بیارق
آنکه مفوض گشت   درین ولا والی فارس شاه شجاع که غرهٔ جبین دودمان مظفری
و واسطهٔ عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان
پایه سریر اعلا مبادرت نمود و عمرشاه که از وجوه امرای او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض
ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم‌پناه گردانید و برسم پیشکش بسی طرایف
و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخر و تنسوقات
و اجناس نفیس و اسبان تازی با زین و برگستوان و استران رهوار با زینهای آیین و استر رکاب و قطار بار خوت نفیس
و آلات زرین و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایه‌بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب
آن فرستاده بفرستاد و چون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط‌بوسی مستسعد گشته
رسم ایلچیگری بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که آورده
بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرده صاحبقران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان سیورغ از زر
و خلعت و اسب گرامی و بلندپایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده
او را مقتضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کپک خود را با اسبی با ایلچی و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد
تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته مخدرهٔ پردهٔ عصمتش را جهة فرزند ارجمند پیرمحمد
بن امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت و مصاهرت
موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد   محبت به پیوند چون شد قوی   شود تازه شاخ امید از نوی

چون حصار ترشیز بر حسب دلخواه

بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و در تحت تصرف کارکنان انضباط یافت رایات
نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران روان شد   از صهیل لشکر فکنده جنبشی اندر زمین
و ز تف خنجر فتاده جوشش اندر بحر و بر   و چون از راه رودغی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون
گشت والی مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود
امیر حاجی دیگر و نزدیکان را با انواع پیشکشها از نقود و تحف و هدایا بفرستاد و بوساطت اعتذار باقدام تخشع
و انکسار سپرده بعاملان دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که بمحل درخواست میل پیش کشیده که بنده را درین
مجال معاف داشته عساکر منصور در ضمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا کینه‌اش سکینهٔ امن و
اطمینان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبهٔ اقبال در بندد و از عتبهٔ شاهنشاهی زمین عبودیت را بجبین اخلاص
بفرساید و بقیهٔ عمر کمر خدمتکاری از زیور میان بختیاری ساخته بمراسم جانسپاری قیام نماید

صاحبقران کامکار بدولت روان گشت با لشکری چو سپهر و سپاهی آهنین پوش چو جوشنده دریای خروشنده
سیل بترشیز و آن حدود برکشید چون آنجا رسید سپه گرد قلعه پره کشید و قلعهٔ ترشیز حصنی
بود نامدار و حصاری بغایت محکم و استوار و در ولایت قهستان بلندی بارو بآن مرتبه که پاسبانش
اگر بکنگره بر آمدی از آسیب شیر فلک در خطر بودی و عمق خندقش بحیثیتی که اگر در قعرش سبزه دمیدی از قعرش
گاو زمین آن خار بینی از پهنای خندقش عقاب بیک پرواز نتوانستی گذشت و مرغ بر کنگره‌اش اگر توانستی
رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست   فلک مثال حصاری که پیدا اسکندر   بدی چنبت
او نسج عنکبوت نزار   بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست   کمند فکر فکندن بطرف بام حصار   ز محکمی طرفی که حسن سپهر
بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار   و محافظان آن حصار در ایام نکار رسیده بودند و چند که ملک غیاث الدین
آن قلعه را بامیر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان جماعت غوریان و بهادری و حصارداری مشهور
واقع ایشان طایفه بودند در شیوهٔ شجاعت و بهادری بحد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه
از کفایت و تدبیر ایشان از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال گرویدی بوده و آنجا
متحصن شده مستعد و آماده قتال و جدال   چنین حصار که یارد گشاد جز ملکی   که پیش خدمت او بود روزگار کمر
چنین پناه که یارد کشید جز شاهی   که شد درست برو رسم و دین پیغمبر   صاحبقران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود
که اینها نوکران تو اند و این قلعه تو بدیشان داده چون تو مطیع امر و حکم باشی ایشان چرا سر باز میزنند ملک غیاث
الدین کفت ازین جفا بافقط پای حصار رفت و چندانکه ایشانرا نصیحت نمود و سخن ملک از قلعه بزیر نیامدند و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را مرکز وار در میان گرفته فرود آمدند و تومانات و هزارجات
سوبهای خود را مرتب و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش میوه زمستان ایشان در تابستان
که مردم از شدت حرارت هوا می سوختند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت صاحبقران بنفس نفیس
سوار شده گرد قلعه بر می آمد و مداخل و مخارج آنرا احتیاط میفرمود و مهندسان کارروان چپر نمود و منجنیقها
ساختند و عرادها راست کرده برافراختند و فرمان شد که نقبچیان چیره دست نقب خندق بریده آنرا از آب
خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و چپر کردون از اطراف جنگ پیوسته دستبازی
مردانه مینمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی
و جلادت تواند بود بتقدیم میرسانیدند   کرده‌ها کرده چشم گیتی کور   کوهها کرده گوش گردون کر   تیغ خون
سور گشته چون لاله   روح چون گل شده چو نیلوفر   خار پشتی شده ز نیزه و تیر   اجل جانشکار عمر شکر   آخر الامر
اعوان دولت روز بروز بر زیاده زخم سنگ منجنیق و عراده بارو و فصیل حصار را درهم شکستند که مصدوقهٔ
فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد و سدیدیان از انحلال پشت دل شکست و دریافتند که اقبال حضرت
صاحبقرانی امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت بکلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی
در آمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار بوزش و اعتذار باز گشادند عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشید
و بعنایت و استمالت ایمن و امیدوار گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساطبوسی استسعاد یافته

یکی بنده باشم بدرگاه شاه بخدمت ببسته میان پایگاه کرم پادزهر بحضرت صحیفهٔ ملتمس او را قلم
اسعاف کشیده وازخزانهٔ سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانید کرم بین
که دشمن چو کرد التجا مراد دلش بر سر شد روا درحال شاه از کلاه خبر آمد که شیخ علی بهادر کرها و ممر آن
آن قلعه را تحقیق کرده شبی با آنکه امیرزاده علی را آگاهی بود با چندی از نوکران خاصه خود بشقه بحصار
کلاه برآمد و چون هوا از غبار ظلمت شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمری بلند باز خورد و دشمنان
واقف گشته بشتاب آمدند و کرها و گذارها گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان دلاوری
شجاعت با ایشان نهاد و از طرفین سپر انداختند و جنگی عظیم در پیوست زبس خروش برافتاد
کوه را لرزه زبس نهیب فرو رفته آسمان را زادم زبان که واحج از لعل لراد تاب دهان مردان چون چشم
چفلکان بی نم تا در آشیان ترکشها از طایر تیر نشانی نمانده بود زاغ کمان از هوای پیت دلاوران گوشه
گیر شد و تا زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان گشت بهادر از انجمن جز ده و دارو گیر دلپذیر
نیفتاد تیر جان تفته ز وصل کمان تیغ باریده خون بجوی نیام آن نشسته چو نور در احداق وین ز وان
همچو روح در اجسام و چون جعبها از تیر چون کف کریمان از زر نابیز خالی ماند و تیغ و سپر چون ال اهل هنر و
احوال مردم دانشور شکسته و مبتر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند جمعی از پیر خیراندیشی که
صلاح در میان نهاده بدستیاری تیغ فیق آب شکیبی آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بیاد حمله برخاسته
جویان ز خاک معرکه برخاسته بود فرو نشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ
علی بهادر ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان
برخاسته از عناد و ستیزه کناره جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز و
جانب داری تیغ آمد بود بجای می آورد و با او طرح مصاحبت شبانروزی انداخته ختم آن ادا
که بوسیلهٔ شفاعت او عفو حضرت صاحبقران گناهان او را در گذارد زبس محترم شفیعی
آنرا که کرد یاری شاید که باکناهش باشد امیدواری حضرت صاحبقران چون التماس
والی مازندران که از در اطاعت وانقیاد در آمده درخواست کرده مبذول داشت بسعادت
واقبال عزم مراجعت فرمود و از راه شلغان چرمغان عبور نموده متوجه بکاه شده مرغزار رادکان را
مضرب خیام سلطنت و محل سراپردهٔ عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او
بودند بار دوی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی علی بیک را با شمشیر و کفن بشرف بساط بوس
رسانیده زانو زد و خون او را درخواست کرد مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرمود و بعنایات
و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده رادکان را
سیورغال او فرمود و سبزوار را به علی مؤید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث
الدین و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برند و مجموع جون غزبانیان را بامراقبت نموده خانه کوچ
به ماوراءالنهر نقل کنند

چون ممالک خراسان از وعد فتنه مخالفان یکبارگی صافی شد و کامکاری امیرزاده میرانشاه
بر تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شد رایت نصرت نشان حضرت صاحبقران سعادت
واقبال متوجه مستقر سریر سلطنت و جلالت گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع خود
باز گردند و سرکس بخانهٔ خود بیارامد و بتعجیل روان شد و چون غبار موکب همایون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی سمرقند
شد و آن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک و امیر غوری
پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده به اندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون
غزبانیان را به تاشکنت و ملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و در زمستان
از تصادم تقدیرات الهی در هراة حادثهٔ موحش روی نمود و تفصیل قضیه آنکه پسران
ملک فخرالدین محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین
اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی وضعی روزگار میگذاشتند و چون حضرت
صاحبقرانی هراة را فتح فرمود ایشان پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندگان با ملک حسین
ابناء اعمام و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب و املاک پدران ما بدست تغلب و تسلط
فرو گرفته این بیچارگان را بکلی ضایع و محروم گذاشتند مرحمت پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت
غور به برادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم در آن ولا ابوسعید اسپهبد که غوری بچهٔ بی باک بود و ملک
غیاث الدین او را بند کرده و ده سال بر آن گذشته از میامن التفات آنحضرت خلاص یافت و در
اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که امیرزاده میرانشاه با امرا بکنار مرغاب در موضع پنج ده که به بندی مشهور است
قشلاق فرموده بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شقاوت به تیه ضلالت آورد و با جمعی غوریان
از آنجا بلغر متوجه هراة شدند و ابوسعید اسپهبد نیز خود را بمیان کله انداخته با ایشان پیوست و چون بهراة
رسیدند از اراذل و اوباش بر در بی ایشان نهادند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که هر یک بجهتی
بآنجا رفته بودند باتفاق بحصار اختیارالدین درآمدند و آن بی باکان عاقبت نااندیش در شهر فساد
و دست تعدی بیداد برگشادند و از جلو بدر حصار آمدند و هیزمی چند جمع کرده آتش بر آن
زدند جماعت ترکان که در حصار بودند از آن حال متوهم شدند و جریده بی چیزی که بنظر طمع شریری در
آید خود را از باره بزیر می انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض آن طاعیان امان
نمی یافتند و چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا با فوجی از لشکر ظفر
قرین بتعجیل روانه هراة گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون امرا برسیدند غوریان مقابله و مدافعه
پیش آمده در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
واندکی زار و زخم دار در شهر گریختند و در شب از بیم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده میرانشاه
نیز رسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از بی باکان را بقتل آوردند
و از سر کشتگان مناره ساختند و به اوج عبرت و اعتبار بر افراختند سرکش کی خیال کند چنینش

آمد پیش و چون پرتو این خبر در سمرقند از عمر آفتاب امیرزاده میرانشاه بر جبهه خاطر اگاه حضرت
اعلی تافت برلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا ملک غیاث الدین کرت را که در سمرقند محبوس بود و برادرش
ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون غربانی که والی کلات بود محبوس بود سر چهار عرضه حسام
فنا گشتند و از مصدوقه واتقوا فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نمودار مشاهده افتاد و
کان امر الله قضاء مقضیا
در سال
هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق شغوزئیل حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا از عالم
آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش بامتثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بال گشود و بعد از چند
روز همین خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات
امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات خلایق
محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت فرمود و از تنگنای ارغوز ربقضای ملک شایی سرای سرور
اشتغال نمود   دریا که صرصر عصمت و حشمت خراب شد   و آن نیل فضل گستر دولت سراب شد   ماتم سرای
گشت سپهر چهارمین   روح القدس بتعزیت آفتاب شد   و او را در جوار مزار شاهزاده قثم بن العباس
رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقرانی را از حدوث این واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت
و اندوه بیش از اندازه گرد ضمیر منیر برآمد مراسم تعزیت با ئینی تمام اقامت افتاد و ثواب ارواح مطهر ایشان
از فواضل صدقات حضرت صاحبقرانی بآن مایه موهبت بارباب استحقاق رسید که شرح شوان
داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایت کلال و ملال عنان اندیشه از اشتغال دنیوی بکلی بتافت و اصلا
پر تو التفات بر احوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه
و خواجه عبد الملک و شیخ زاده سیاغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان وعظ
بمواعظ و نصایح برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث و آیات و فواید حکایات
تسلی دادند و به کفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که بهترین ساعتی
از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان عبادت عمری جاودان دارد ترغیب نمودند صاحبقران
کامگار رحمه الله و انا الیه راجعون را تمیمه تعویذ اضطرار ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح
ملک و ملت آورد   حضرت صاحبقران در همان
سال تغوزئیل امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع اشرار جته که پیشتر از حلیه اسلام بی بهره بودند
نامزد نمود و بطلب قمر الدین که برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه
کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد راه طایفه بهرین که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی
و بی باکی را پلنگ بودند کمین غدر گشاده اغرق امیرزاده علی را بغارت بردند و او شکسته بازگشت
و پیش حضرت صاحبقرانی آمد و آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف
الدین و اتمش و ارغونشاه و اختاجی را با سپاهی در رزم جان ستان و پیرایش بقصد انتقام

آن بی باک روان گردانید و چون بنزدیک ایشان خبری نیافت امیر جهانشاه چاکو و ایلچی بوغا و
شمس الدین اوج قرا و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان فرستاد و چون
تا اتم رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان
کرده و برده و باز گشته بود در آنجا رسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید
ایشان را مجموع باز گردانیده باتفاق از ایسی کول گذشته تا گوگ توپه بجستجوی قمر الدین برفتند و چون
او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پاییز بسمرقند رسیدند و در پایه سریر اعلی به اجراز سعادت زمین
بوس سر افتخار باسمان بسایند
صاحبقران گیتی ستان در همان پاییز حدود عزیمت مازندران با تشحید فرموده روی همت
بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بی کران هنگام حمله غیرت گردون گاه شمار انعدد ثوابت
و سیار افزون   چو شیر پردل و در زیر بار های خم پیل   چو مور بیحد و در دست نیزهای چو مار   چو باد حمله رو بیحد
کوه حمله پذیر چو رعد نعره زن و بیحو برق تیغ گذار   بر آراسته مبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جبه بذو
در حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران روان گشت ما بچه سنجق ظفر پیکرش باوج سپهر افراخته ثالث
نیرین شد و طنطنه صیت قیامت نهیبش زلزله در جهان انداخته در جنبات خافقین افتاد و چون بعد
از قطع مراحل و منازل بترمذ رسید بر ساینده تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور یافت و بر معبر آنجا پل بسته
عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر چاکو که در حسب فرمان بمقصد حکومت
کابلستان رفته بود از عقب آمده بسعادت بساط بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانید
باز جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون در بین اثنا خبر آوردند که تومن کمیسری نکودری
دم از مخالفت میزند و شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحبقرانی او را به پیشوایی سبزوار بلند پایه
و سرافراز گردانیده بود کفران نعمت پیش گرفته دست جسارت بقتل تابان بهادر که داروغه آنجا بود
دراز کرده است و یاغی شد و چون امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر آقبوغا را از هراة
با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین امداد او از عقب روان شد و ایشان سبزوار را
محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود گریخته بالای قلعه بدرآباد که بر قله
کوهی واقعست برآمد و متحصن شد و الحالة هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغول شدند
چون این اخبار بمسامع علیه صاحبقران کامگار رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر
و اوج قرا بهادر را با لشکری متوجه بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط
نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفر قرین در اوایل
رمضان سنه ۷۸۵ خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة نزول فرمود مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار
مخالفت کرده بودند چنانچه سبق ذکر یافت اهالی بر ایشان رحم الله رفت و رایت نصرت شعار
معطوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون از پی مخیم نزول صاحبقران کامگار کشیکچی لیغ

عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر منجنیقها ایستادگی نموده یک برجی را چون خانهٔ
زنبور مجوف ساختند و قلعه بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند بهلاک شدند و شیخ کمیچی نیز
بزیر دیوار ماندند و قریب دو هزار کس اسیر کردند و زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده مناری
برآوردند تا غافلان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بوسوسهٔ غرور در چاه ویل شور بختی نینداختند و چون خاطر
خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضیه پرداخت عساکر گردون مآثر را مرتب داشته متقلای جانب سیستان روان
نمود و از عقب ایشان لشکر نصرت پناه روی ظفر براه آورده   بشبگیر رخواب آوای کوس شد از گرد
لشکر سپهر آشوب پس   هم رفت آن لشکر نامدار   سواران شمشیر زن صد هزار   خروشان چو دریا و چون کوه که حملهٔ باد
بر حمله کوه   شاه جلال الدین والی فراه هوا خواهی بندگان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از حصار بیرون
آمد و رایت فرخنده فال اقدم استعجال استقبال نمود و پیشکشهای لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت
امثال خویش از ملوک و حکام نظر با علو رتبت محل جلالت قدر مقام   که آن بر نیاید ز دست کسی
بر پیشگاه اخلاص و اختصاص آورده و قبای بندگی و خدمتکاری که آرایش قامت اقبالش بود بکمر اطاعت
و جانسپاری آراست و چون حضرت صاحبقران با فتح و نجاح فی جیش من الارواح از فراه روان شد
و گرد موکب کشورگشایش گرد تن گیتی بجای آن آقتیمور بهادر را با جمعی از امرای قشونات فرمان داد که
سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون بمثال امر شتافتند تا در دروازهٔ سیستان باد تاراج
رفت و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب مزید سعت و جمعیت معسکر سپاه ظفر مآب گشت و چون
رایت تایید پرچم از اوک عبور نمود آن لشکر جوشن ور تیغ گذار بقلعه و حصار زره رسیدند برحسب
فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در روز بسیخ کردند و از مخالفان هزار کس در اندرون جمع شده و از سر
جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر سپری شدند و از کشته پشته برهم انداختند و از سرها
منارها ساختند   در دست اسب یاره شد از کشته پشته‌ها   و از بخت قد نیزه زبر گوشوارها   تا کار چشم
تیز شد از دولتش بلند   از کشته پشته‌ها و ز سرها منارها

صاحبقران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر بآیین سال آراسته روان شد و با جمعی از خواص لشکر
از پیش براند و چون مسافت تا بدروازه که بالای پشته از ریگ آمد و شاه شاهان تاج الدین
سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پای بوس سربلندی یافتند و از در عبودیت
و خدمتکاری آمده بتضرع و زاری سخن قبول خراج و باج عرضه میداشتند و حضرت صاحبقران با ایشان در
آن باب بسخن مشغول شده که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده
متوجه شدند حضرت صاحبقرانی دو هزار سوار کمل را در کمینها بگذاشت و محمد سلطانشاه را فرمود که
با سپاهی اندک پیش رود و با دشمنان جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان ساخته بطرف رایت روان شود
و چون چپ نموده کار بند شد و مخالفان خیره گشته دلیر از عقب ایشان در آمدند و بکمینگاه رسیدند آن دو هزار
سوار کمل با ایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد مخالفان [illegible] بودند و بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و

بکشند

بکشتند و خلقی انبوه را از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که ماندند بزخم شمشیر براندند
و بدروازه رسانیدند   زمین سرخ رنگ با خاک آغشته بود   بچشم ظفر لاله زاری نمود   زمین بار ز خون باز
نشاخته شد   همی اسب جنگی گلگون شد   و چون شهسوار معرکهٔ سپهر از هول آن نمکاه بحصار مغرب شتافت
و صانع تقدیر از نار و نور تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و جعلنا اللیل لباسا بافت   لشکر از جنگ
روی باز کشید تا از مشرق سپیده دم دمید   بار چون آفتاب سر بر زد   بر سر خود کوه خنجر زده   لشکر آرایت
شاه عالم گیر   بر فلک بشد خروش نفیر   حضرت صاحبقران آل ابقر شکوه پادشاهانه بیاراست و میمنه
لشکر را رایت فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و آقبوغا
بهادر و دیگر نوئینان ملازم بودند و قبل چپ را امیر سار بوغا بود و در پهلوی و خدای داد حسین و عساکر منصور
بر تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و برغو کشیده سورن انداختند و در پیش خود خندقی
پیدا ساختند و بر لب خندق هندوها نشاندند   باز در وقت آنکه طلوع مبین کرد بر موکب شعاع کمین عرض
داده سپاه انجم را شب ظلمت شعار ظلم آیین ده هزار کس از مردم اندرون بعزم شبخون بیرون
آمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و برادر خواجه افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی
باکان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند الخج ملتف گردانیدند بعد از آن
از اطراف تیر باران کردند و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون
حصار گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر چهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لوای ضیا بگسترانید و شهربند
گردون را بتیغ جهانستان عالم اقطاع شعاع از حشر اختر و مراکب کواکب پرداخت   کشیده از کمین
تیغ کین شاه مهر   پرداخت زانجم حصار سپهر   بفرمان سلطان صاحبقران   خدیو جهانبخش گیتی ستان
لشکر فیروزی اثر روی قهر بشهر آورده از هر جانب جنگ در انداختند و از آتش تیغ برنگ لهابی در
آتش پیکار افروخته   رایت تسخیر بر افراختند   امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده دروازه که مقابل
ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند و دلاوران اول زمین همه را چین تصور رستمی و جبین
پندار و کین روی تهور با ایشان نهاده   دل از آنده جان پرداختند   و جماعتی از عقب در آمدند و
از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه که دلخواه چرخ فیروزه جز
فیروزی ایشان نخواست دیده بستند و آن بهادران نصرت آیین شمشیر کین را بدست تایید بر کشیده دلیران
پور دستان زاباد زاولستان آوردند   زآمد شد تیر و تیغ و سنان   روان شد بسی از تنها روان
رسیده بلب جان جنگ آوران   ولی تیغ را لب رسیده بجان   دران حال آقتیمور بهادر با هزار سوار بهم یک
با فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول رستخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند
آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب گردانیده براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته
بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی را با قوشون بیرون آوردند و منصور و مظفر بمعسکر همایون
پیوستند شاه قطب الدین دانست که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت نیارد و کثرت از حیز

قدرت و مکنت او پر و پست از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمد و در پیاده دولت
صاحبقران کامکار روی تضرع بخاک استکانت نهاد و زبان حالش بمضمون این نظم مترنم شد
که گردش چرخ جز بکام تو نیست / کوه را تاب انتقام تو نیست
حکم چون این رسید کارم از تو هم سوی تو پناه آرم
مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او کشید و او را بجان امان بخشید و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید
با عفو چون روانه چه سنجد گناه خصم / در پیش باد گرد نشان تیره کی شود
حضرت صاحبقرانی کمیتاسی دگله پوشیده ای جبه بر سبی ارنک
که اندام وی تازش چرخ گرد / زمین کوب و دریا برو ره نورد
گه شیهه رعد و گه پویه برق / بیک تاختن طی کند غرب و شرق
سوار شد و با پانزده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه فرمود ناگاه چست سی هزار مرد از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم شان بیرون آمده ملازم پایه سریر اعلی بود تیر و کمان بالای بازو برآمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست قتال برآورده روی بلایکی سپاه نصرت پناه نهادند صاحبقران کامکار چون آن حال مشاهده فرمود عنان کین بدان صوب تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیر باران کرده اسپ حضرت صاحبقران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین را [illegible] کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفتند و [illegible] زدند و زبان اخلاص چنین داشتند که بندگان را سپاس است تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار بهجت و شادمانی میگذرد و تا کی از زنده باشد روا نیست که حضرت مرتکب امری شود که متضمن خطر تواند بود
هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز / فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز
و چون حضرت صاحبقران تمنای بندگان بخواست بندگان عنان باز کشید امرا از قلب و میمنه و میسره یکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار دمار از روزگار آن ناپاکان خاکسار برآوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای ستوران تلف ناچیز گردانیدند و چند خسته چند که بهزار مشقت از چنگال مرگ برستند بحصار گریختند و دروازه ببستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل برآمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را انداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیده بقیه سپاهیان که مانده بودند کار بساختند
کشادند رزم آوران دست قهر / بکشتند خلق و بکندند شهر
تلف شد زن و مرد و برنا و پیر / ز صد ساله تا کودکان بشیر
حضرت صاحبقران چند روز توقف فرمود و نقل اموال و خزاین بفرمان داد
ز هاوی ستانهای همه سواد / شتروارها بر نهادند بار
ز دینار و ز گوهر نابسود / ز رخت و ز کستنی هر چه بود
ز زرینه و تاجهای بگهر / ز سیمینه و گوشوار و کمر
ز اسپان تازی بسیمین ستام / ز شمشیر هندی زرین نیام
همان برده و بدرهای درم / ز مشک و زکافور و هر بیش و کم
و هر چه در آن دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا هیچ در و دیوار باد تاراج بر رفت و برق غارت بر بیش و کم آن ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت
ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت / زمانه در آن بوم چیزی نهشت
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته / از آن بوم و بر گرد برخاسته
رسید از بر و بوم زابلستان سوی روح [illegible]

بپای گنهان پر از خاک بود / بجایی که ایمان چین بکام دلیران [illegible]
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه موافق تنگوزییل اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضات و علما و صلحا را کوچانیده بحصار فراه روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از چشمه تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحبقرانی سرافراز گشته بانواع مواهب عطایا اختصاص یافتند
همه زابلستان بتاراج داد / مهان را همه بدره و تاج داد
بخصیص آنکه مردی نمود / عطای گران داد و رتبت فزود
و حکومت ناحیه سیستان را بشاه شاه‌ل ارزانی داشت
رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه بست شد و در راه عساکر مظفر لوا قلعه طاق را مسخر کرده و ویران ساخته و چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت از زلزله جوش سپاه و تسلط ایشان آسیب صدمه استیلای تخریب ایشان رخنه بر بند رستم افتاد چنانچه مفاصلش از هم برآمد و آنرا خراب کرده از آن از هم اثری نماند
چه رستم که با شاه صاحبقران / ز کیخسرو کس نگوید نشان
و رایت نصرت شعار از راه کوکر قلعه روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن نکودری کران عزم جانب کیچ و مکران تنگ کشیده رای اصابت شعار صاحبقران کامکار امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و میرک محمد پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحبقران شرف طراز اکام احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغوی برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا در رکاب او روانه داشت و ایشان عنان عنان دولت تا سر حد الیغار کرده و روز و شب براندند و چون از جول گذشته بجلگای قرن آمدند تومن با حشم نکودری از آن صحرا فرود آمده بود چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بعرض جنگ مقابل در آمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظه آشنایی قدیم و گرمی نموده او را بزبان حرمت آواز داده پرسش کرد و بطریق نیکخواهی گفت که بی جهت پایه سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلا مخالفت نباید ورزید اما چون تومن را پیمانه عمر پر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت و بجنگ اقدام نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد و سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند
آنجاست حواله گاه سرهای کسان / هر سر که بپای خود نیاید ببرند
حضرت صاحبقران سمند دولت بر جو زیر ران آورده با دریای لشکر نهنگان جان ستان قلب شکن بالای آب هیرمند روان شد چون طره پرچم رایتش قبت نامه ظفر و شعله رزم افروزش دشمن سوز سنان بندگانش رایت فتح و فیروزی سمند رو چون قوت و دولت صاحبقرانی مقتضی آن بود که هر کس پشت با نحضرت به ایشان جسارت اول جسارت نماید البته جزای آن بالغ وجهی باید ملک محمد که هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقران از سیستان تیری پست دریانوال آنحضرت زده بود در [illegible] بچنگش بدرگاه عالم پناه آمد و همین که چشم مبارک آنحضرت بر او افتاد او را بازشناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت اشاره علیه از قهرمان انتقام صدور یافت و او را گرفته تیرباران کردند
وان کشته را این عقوبت همچنان بسار نیست
و بعبور رود مرو [illegible] عساکر منصور حصار [illegible] و قلعه پنج [illegible] گشت و در قلعه هزار [illegible]

از صدمه توقای ازایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط کرده و در انجا تحصن
شده و چون از سعادت اسلام بهره نداشتند و پشت پناه و راه آورده بودند مسلمانان از شر ایشان تنگ
آمده لشکر مظفر لوای کشورگشای چون انجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ انداختند شده از گرد
سپه چهره ایام سیاه کوه بی زلزله در زلزله ز آشوب سپاه بس که باخاک شد آمیخته خون تادم حشر بجز از لاله
از ان گل ندمد هیچ گیاه بهادران کوششهای مردانه نموده بعون دولت روز افزون قلعه را با آن مناعت
و محکمی بقهر مسخر گردانیدند و متمردان که در انجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند و بعضی را تیغ گذرانیدند
از سرهای ایشان منارها ساختند کوس اذان داد و انگه نیزه قامت کشید شد ز تکبیر زبان شد دشمن
در وجود شد ز سر آن مخالف پس منار افراخته چون مسجد طاقی ز نیشان آمد در وجود و از انجا غنان توجه
همایون بقلعه و هنه تافته شد و آن قلعه را ایل تغاچی گرفته بودند و بحت ضبط و حیطه محافظت در آورده
جیش نصرت آیین در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی گشادند
و ایشان را مجموع بقتل آوردند و از سرهای مقتولان منارها ساختند تا موذن اقبال صیت اذان فتح
و فیروزی عالم انداز ده و سرافرازان قامت انقیاد در متابعت امام صاحبقران خم داده بوظایف
طاعت گزاری قیام نمایند و بعصیان نگرایند پیش
از ین اوغانیان از کوه سلیمان کپی فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و شحنه طلب داشته درین اثنا خبر
آمد که قدم از جاده سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب ایشان روان
شد و هم از روز که لشکر منصور بانجا رسیدند بر حسب لیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند
ز جوش سپاه و خروش نفیر چو اطفال ترسیده گردون پیر شده عمرها کوته و کین دراز دم اژدهای فلک مانده باز
خدنگ از دل جنگیان کینه توز سپر مغز کاف و سنان سینه دوز رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی و ایکوتمور و
جماعتی از سپاه ظفر پناه زخم دار شدند و تکیجی شاه پسر مبارکشاه بردا عونیی عز شهادت یافت آقتمور بهادر
از مشاهده آن حال عرق شجاعت در حرکت آمد و شعله غضبش بر افروخت در حضرت خدیو صاحبقران
زانو زد و رخصت طلبید که در راه خدمتکاری آنحضرت جان فدا کرده سربازی کند مرحمت حضرت صاحبقران
چون کمال جلادت و مردانگی او ظاهر بود از اندیشه آنکه خود را عرضه تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری
از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خالی گذاشتند مگر مضاف خواجه که روی از مصاف
بر تافتن محرم دانست و جان قربان کردن بر رزمی و مردانگی عهد انگاشت و چون کوه پا برجای ثبات قدم
نموده از محل خود نجنبید حضرت صاحبقران بخت خواجه او زنگ و شمس الدین عباس را اشارت فرمود
که حمله کنند و عبد خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون شمشاد زار او گذار اتفاق دیگی از ایشان را
موی گرفته فرو کشید و بر زمین زد و سر از تن جدا کرده بحضرت صاحبقران آورده و در سن کودکی
مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده و دست بردی نمودند که بهرام خون
آشام را از هیبت پای ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی و فر دولت غرا حضرت صاحبقران

قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از انجا فرود آوردند و بر هزاره جات
و قشونات بخش کرده همه را با پاساق رسانیدند اتفاق مره کره راه زن یکی را نماندند جان
در بدن و صاحبقران کامکار از انجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شده و
جهانشاه بهادر و پیشرو ایلغار کرده شیخی را با سپاهی شهاب صولت در باشکوه و با هیبت
زمانه بسطت و کردون تحمل و کوه شکیب پیش ازین بقندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند
اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره آغاز نهادند و جنگ در انداختند از میامن دولت قاهره شهر را
بقهر گشادند و پسر دار آنجا را در قید آسیار آورده به پایه سریر اعلی فرستادند و بشارت قهرمان قهر
او را بر دار کشیدند بفرمود فرمان ده کامکار که سردار بر دار کردند زار و چون صاحبقران
سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه جاکو را انوازش های پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا
بخشش بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلاه فرستاد و چون میرجهانشاه با
سپاه بانجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقبچیان دست قوی باز و از اطراف
و جوانب حصار و بارو در کار آمدند و حوالی او را تمام خالی کرده بینداختند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب
گردانیدند و از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بعسکر همایون ملحق شدند و درین ولا امیرزاده میرانشاه نیز
از راه جستار و رباط سلطان محمود با سپاه ظفر اخلاف مصر رسید بدرگاه باز آمد از بهر دیار ر فتح
و ظفر لشکر نامدار مخالف شده طعمه تیغ قهر ممالک مسخر چه قلعه چه شهر
چون تمام سیستان و
زاولستان با توابع و لواحق بحت تصرف و تسخیر بندگان حضرت در آمد و در ان نواحی از مخالفان کسی هیچ
متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی بیان سینه ولب سالها بود در بند سر آن
نفس که نباشد رضای شاه بلند در زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب روی توجه بخانه شرف
و تمکین آورده و سلطان گل با کوکبه ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنه بساتین گشت حضرت
صاحبقران را داعیه معاودت از خاطر همایون رحمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن
دیار بسیف برلاس قندهاری تفویض فرمود و این تومن را بسیف کودری ارزانی داشت
و چون در ان زمستان امیر حاکو بجوار رحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه
مفوض فرمود و امرا و لشکرها را اجازه انصراف داده از اغرق جدا شد و پای عزیمت
بر رکاب استعجال در آورده و بدستیاری تایید عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه
آمال معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافت
بعید را بچهارده شبانه روز که مدت سیر یکماه است از سر حد بلال تا بمقصد کمال طی کرده
در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد
از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوسی باز بهجت و استبشار تهنیت فتوحات

نامدار که روی نموده بود برگشادند و رسم نثار و پیشکش و اقامت رسانیدند و لشکر از سلامت
ذات بزرگوار خسرو گردون اقتدار بهجات [illegible] رسانیدند [illegible] و درج لالا از افق
سلطنت برق درخشید و از آسمان پادشاهی شهاب ثاقب طلوع شد و حضرت صاحبقرانی را
پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند
سواحل جمله ابر گهربار شد بسیط زمین فرش دینار شد و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند
و مدتی در بزم عشرت و شادمانی بباغ بهجت و کامرانی نمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت
ودیعت روح را که از موهبت ثم انشاناه خلقا آخر به او سپرده بودند بطهارت کل مولود
یولد علی الفطرة بی آلایش که طاری شود باز سپرد و حضرت صاحبقران بعد از سه ماه که در تخت
سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید همت عالی نهمتش تجدید عهد و عزیمت مازندران اقتضا نمود

در سنه ست و ثمانین و سبعمائه

موافق سیچقان ییل حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و تایید حفیظ دیان تعالی توجه بایران آورده بصوب
مازندران روان شد جهانجو بهر جا که شد کام یافت ز توران چو سوی ایران شتافت سپر از [illegible]
برگذشت از فلک ظفر جیش فرخنده اش [illegible] سپه راند تا سوی [illegible] رسید هنر پیشه بر آب [illegible]
شد بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت همه ملک ایران از او کشت و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول
مبارک گشت چند روز توقف فرموده برحسب فرمان قضا جریان لشکر اطراف و جوانب متوجه
معسکر همایون شد چایی ز هر جانبی لشکری سپاهی گران هر یکی سروری بدرگاه عالم پناه آمدند همه دل
پر از مهر شاه آمدند سپردار و جوشن وران صد هزار شماره بلشکر که آمد سوار یکی لشکر آمد ز هر سو بسیچ
[illegible] شد جیش [illegible] و پیش از این چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع
جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه او زن او لجایتو و
حاجی خواجه را برسالت بفارس ارسال فرموده که او را بیاورند و در آن وقت ایشان رسیدند و خدر عصمت
قباب جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز اعلام دولت بردوام رسانیدند صاحبقران
گردون غلام را وصول شاهزاده در آن هنگام از طریق تفال و شگون ملایم خاطر همایون افتاد و مهد اعلی
خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویها مرتب داشته
شادیها نمودند سراپرده و خیمه آراسته شد می و رود و رامشگران خواسته شد می ارغوانی
بزرین قدح کشوده نقاب از جمال فرح سرود مغنی ز آهنگ ساز صلا داده ناهید را نوش و ناز
جهان پر صدای نوای سرور بگردون رسیده بخار بخور نمانده ز اندوه و غم در جهان نشانی مگر در دل دشمنان
و چون [illegible] حاجی در آن سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده و نهان صورت حال
او بعرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه تخته قهر بقتل او فرمان داد قدم برتر از پایه
خود نهاد از آن رو سر خویش بر باد داد بدرگاه سلطان [illegible] ادب بمحرم روز عمرش به شب

وما السلطان

وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب و چون سپاه از اطراف
جمع آمدند حضرت صاحبقران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال به راه نهاد
در گنج بگشاد و روزی داد سپه برنشاند و بنه برنهاد سپاهی که در باد صحرا و کوه شد از نعل
اسپان ایشان ستوه خروش سواران و اسپان گذشت ز بهرام و کیوان همی برگذشت و چون بسرخاب
رسیدند [illegible] که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال [illegible] بیامد و امیرزاده خلیل
سلطان را که پرورش یافته صاحبقران کامکار مهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون باز
داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را به سمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت نمود و چون بر [illegible]
[illegible] آمده بر جیحون نزول فرمود و چون از جیحون روان شده و از باورد بگذشت و به [illegible] رسید معلوم
شد که کوتوال امیر ولی قلعه در آن محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و بعضی
دیگر امرا که منقلای لشکر بودند بموضع کاوکرش بقراول امیر ولی رسیدند و صف کشیده و میمنه و میسره
آراسته جنگ در پیوستند [illegible] جلادت پیش نهاده حمله کردند و دشمنان در مقابل انداختند که بردند
[illegible] آمده و شکست و از طرف [illegible] آن دلاور با وجود زخمی چنان بار حمله کرده و یک
ضرب سر دشمن را بر خاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحبقران کامکار [illegible] آن [illegible] مردان
[illegible] و صد دریافت در آن موضع کاوکرش [illegible] او کردانید و چون از آنجا روان شد [illegible]
رسیدند آنرا در میان گرفتند و از اطراف جنگ در انداخته فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی
که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا بگذرانیدند قلعه و قلعه نشین زنده [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] گشته هلاک حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از دهستان [illegible] عبور فرمود و از آب
جرجان گذشته [illegible] نزول آمد سراپرده شاه صاحبقران کشیدند در دشت مازندران ز بس خیمه و
خرگه و سایبان ز خورشید [illegible] بی نشان هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس
و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا هزاره و صده مچلکا بستند که از قشونات خود جدا نشوند
و بی اجازه بجایی نروند و اگر [illegible] مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد که [illegible] بستند و سر [illegible]
[illegible] فرسخ کوچ میکردند و درختان بیشه را ببریده راه میساختند گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود دل [illegible]
[illegible] اندیشه بود [illegible] صاحبقران که بندند در ره [illegible] جوشن [illegible] پرداختند در [illegible]
[illegible] ره ساختند و چون قراول [illegible] هم رسیدند [illegible] حمله [illegible] آتش بکار [illegible] آب تیغ
آتشبار آب حیات را بر خاک هلاک ریخته خرمن زندگانی را با آتش قهر میسوخت ز چهره [illegible]
و آیین مهر همه گرز بارید گفتی سپهر همه تیغ و [illegible] خون گشته لعل [illegible] خاک [illegible]
آن جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه و [illegible] مردانگی بظهور پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح
گشت و آقتمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی آوردند صف مخالف
هم زده پای ثبات [illegible] بسپردند توی بود پشت و دلش هم توی بهر روز [illegible] دولت خسروی

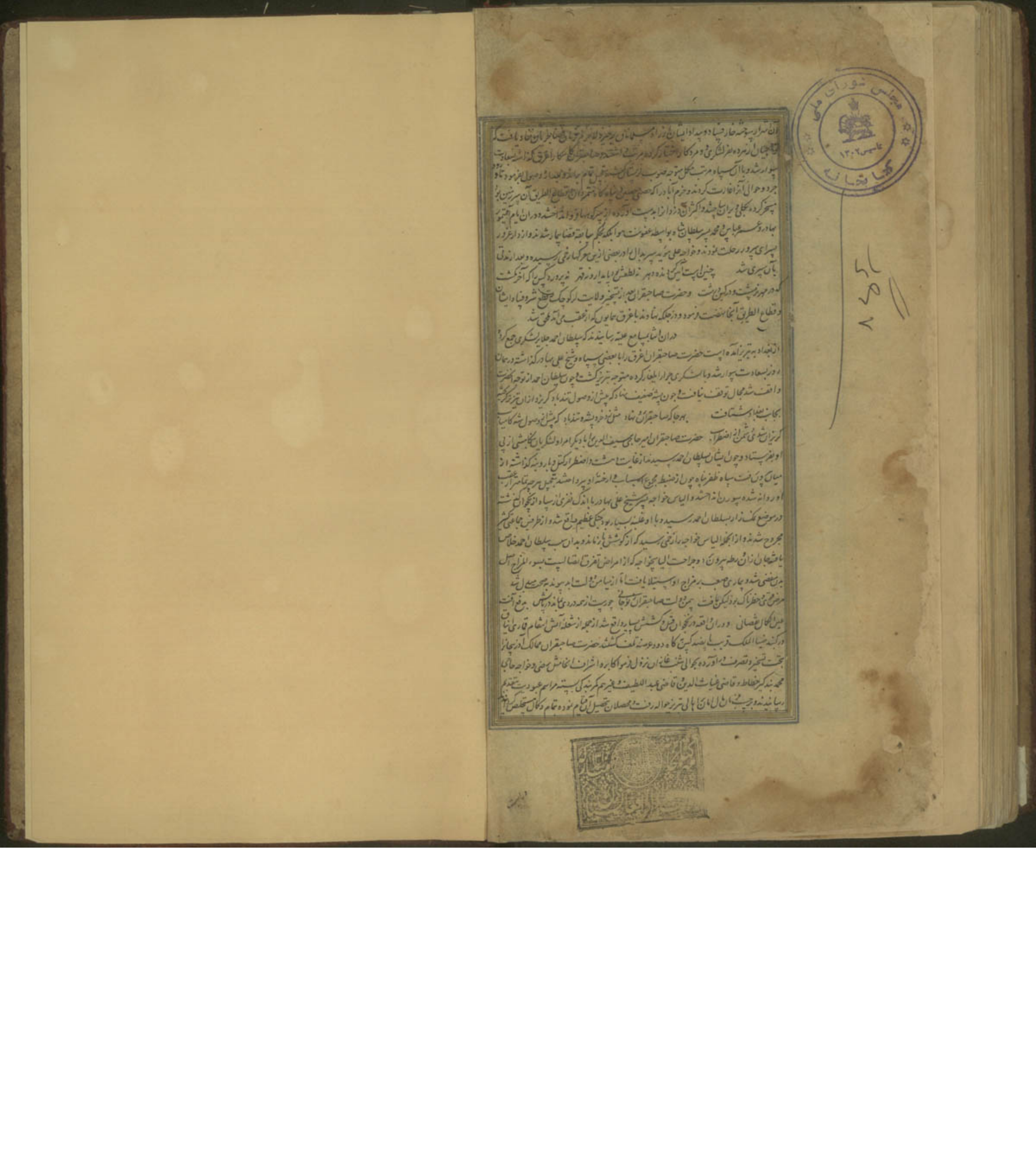
پی اندر آمد بآب و جنگ   اگر شیر پیش آمدی یا پلنگ   و مدت چند روز در میان جمع هر چند روز جنگ
عظیم واقع می شد و در روز هشتم سپاه مظفر را از پل بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش
آمد و جنگ سلطان تعدد و کوششهای مردانه نمود و تمام قوت در جگر توانایی داشت پای ثبات
در جنگ بفشرد و چون مقابله با جنود مسعود آسمانی نمی توانست نمود عنایت ربانی از حیز قدرت و
پیشانی بیرون نیست آخر الامر امیر ولی مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده روی بجهت نصوب کرده
سپاه و لشکر ظفر قرین از عقب او بگام ریز درتاخته و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده برخی
را بگوتر روح پرداختند   بر آمد ز شورش سپه رستخیز   بند دشمنان را مجال گریز   همه راه گرد دشت
گر گشته بود   پر از خسته و جسته و کشته   چون سپاه نصرت
پناه از آن رزم فراغ یافته فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قشونات در ضبط و
احکام جایها خود شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندق فرو بردند و از چیر فصیل
ساختند و در پیش فصیل سیبها استوار گردانیدند و چون روز باخر رسید رای عقده گشای حضرت
صاحبقران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار فرمود
و کمین گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت و چون شب در آمد جهان از استیلای سودا
چو هندو و بقار اندر آمد و در روی   سیه کرد جامه فروشت موی   امیر ولی با سپاه بسیار از بازندران
بو سیار به عزم شبخون از حصار بیرون آمد و بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود
بیرون انداختند با سپاه حمله کرد و بخندق رسیده چپرها و سیبها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه
بینداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد و
فرمود که تا لشکر منصور تیرباران کردند و در حال سی قوشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون
تاختند و با تیغ کین روی با ایشان نهادند و امیر ولی پیشتر گفته بود تا در آن صحرا چاه بسیار کنده بودند و
تعبیه کرده و آب در آن انداخته و از این نوع حیلها پرداخته چون آن تیره شب لشکرش از زخم شمشیر
سپاه ظفرپناه روی بگریز آورده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک گشتند و فحوای من حفر
بئراً لاخیه وقع فیه صورت حال گشت و مصداق و لا یحیق المکر السیئ الا باهله بظهور پیوسته
لکن که از بد بنالی امان کمن چاه و تا خود نیفتی در آن   حضرت صاحبقران امیر اکو تمور را طلب داشت
و چون حاضر شد تفحص حال او فرموده گفتند که امیر ولی ایشان در عقب روانه شده است   سپاه بجز
چون علم برکشید جهان حرف شب قلم در کشید   بگستر خورشید طاوس پر   فرو برد زاغ گریزنده سر   لشکر کامیاب
مظفر بشهر استراباد رسیدند   سپاه جهانگیر صاحبقران   رسیدند غران چو شیر ژیان   برافراخته نیزه و
گرز و تیغ   زده بر سر دشمنان تیغ تیغ   زن و مرد تا کودک شیرخوار   ندیدند از تیغشان زینهار   و این حادثه در شوال
سنه ست و ثمانین و سبعمائه دست داد و امیر ولی با او هم و هراس غالب شده در همان شب با اندک سپاهی
زنان و فرزندان خود را برداشت و از راه لشکر و بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد او در قلعه کرده

کوه بکنه داشت و خود بجانب ری متوجه شده روان گردید صاحبقران کامکار لشکری آراسته خدادای
و امیر حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و دیگر بهادران در عقب او فرستاد و ایشان تعجیل تمام
رانده در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت که در جنگلهاش از تشابک
اشجار نسیم را که از بد سواری توانستی بود در قعر کوهستانش از بلندی مرتبه سبحان افلاک توان شنود
و ولی بواسطه حصانت آن مواضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت و او پسر شیخ علی سپو
بود از امرای طغای تمور خان و در آن وقت که پسر بدالان دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند ولی در
مجلس ایستاده بود دیگر تخت و به نیار رفت و پدرش هم آنجا کشته شد ولی از آنجا قوت گرفته باستراباد
آمده آن ولایت را در تحت تصرف درآورده مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغای تمور مدتی
از خوف او سراپای گریزان میگشت و در آخر بملازمت همایون حضرت صاحبقران مستسعد بانواع
مرحمت پادشاهانه در آن هنگام که شهر استراباد در قبضه تصرف و تسخیر حضرت آمد آنجا را بوی ارزانی
داشت   بدرگاه او هر که گردد التجا   همه کام او شد بخوبی روا
بعد از آن حضرت صاحبقرانی امیر آقبوغا و امیر اوج
قراباغ و لشکر تعیین فرمود که در استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد پنج مرد برگزیده و بملازمت
رکاب همایون نامزد کرد و بسعادت و اقبال سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت
مآب بمملکت ری در آمد سلطان احمد شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود همان که از توجه حضرت صاحبقرانی
خبر یافت های شتابش از جای برفت و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود آقبوغا آنجا گذاشت
و خود فرار اختیار نموده بجانب تبریز روانه شد و زبان زمانه را این حال لید بیرانه گشت   کای خسرو
دین و را اسلام پناه   شایسته افسری زیبنده گاه   یکساله ره از تو دور بگریزد خصم   از جنبش لشکرت همه که ده گاه
و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند و با آنکه در راه برفی عظیم و سرمایی بیش
از اندازه بود با آنجا شتافتند مخالفان را چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با صدمه سیل
مقاومت و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضای فرزانگیست راه گریز را بعوض صواب نزد بکمر شتاب خسته
و آقبوغا را بر داشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت
مرد برسید دلاورانه شمشیر برکشید و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد و بضبط و محافظت آن قیام نموده و بر فتح
نامه ای فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند را در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحبقران تمام زمستان در ری
باقبال و کامرانی بگذراند   در اول بهار طراوت شعار که سلطان منیر
جناب آفتاب بقلعه عالی محل حمل نهضت فرمود و بهادر تیز تاز صبا از هواداری خسرو ربیع جهانگشای
قلعه غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله رنگین کرده بچستی و چالاکی بگشود   صبا بقلعه گشایی غنچه بسته کمر
بفر دولت شاه ربیع عدل سپر   نکرده خار سنان از بخون لاله خضاب   حصار غنچه شده فتح با ذخیره زر
حضرت صاحبقرانی بعزم فتح ولایات بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال بارق علاول که از عظمای امرای

شیخ اویس بود و چون زین العابدین و شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه
بیست و یکم شعبان سنه ۷۸۶ ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه سمت تحریر یافته شاه شجاع از آن خبر رسید و نوبتی
یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود و عنایت حضرت صاحبقرانی در حق او شاره علیه از او
داشت و او بر حسب از شاه یک اشارت از بابا برده و بعد شیخ علی الرایی از شیراز به احراز سعادت
بساطبوس شتافت و بعد از وصول بمراحم پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشته بصنوف سیورغالات
و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرموده محمد
سلطانشاه را با لشکری آنجا بازگذاشت مامور بآنکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی از اکراد
تصرف در آورند و بعد از آن حضرت صاحبقران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودی ییل
از سلطانیه مظفر و مؤید و کامکار بسعادت مراجعت نمود و بکوهستان رستمدار در آمد ملوک آن
ولایت از قوت مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت
امان جان از گریختند و پیش از وصول عساکر منصور بگریختند — بدی رزم صاحبقران رستخیز امان
جان خصمش گریز — و چون آن ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی میدان بگیران استیلا و تصرف بندگان حضرت
صاحبقران شد ایشان پست تسلط و نهب و غارت بازیده — هرچه از آن قوی بیش و بود دست
تاراج از آن مین بود — و غنایم بسیار بیرون از حد شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر افزوده
مدام این باد بخت همال غنیمت کشد پاس بسکال — و امیر ولی از موضع جالوس روی حیرت بدار
الامان فرار آورد و صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایت آمل و ساری عطف عنان بآن جانب فرمود از طرف
کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن دیار بودند
از در انقیاد و اذعان در آمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر خلافت مصیر فرستادند
و انقیاد متابعت و بسکه مبایعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک را بالقاب همایون حضرت صاحبقران
سکه بزر زدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت صاحبقران ایشان را [illegible] پادشاه که آنحضرت
حکومت ولایت ایشان را باباء و اجداد داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته از
صوابدید او تجاوز ننمایند — چون تمام ممالک [illegible]
و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزه تصرف بندگان حضرت در آمد رایات نصرت آیت از آنجا
بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچه سعادت پیکرش جنبات خافقین را بانوار فتح و ظفر منور
گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم
رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت
امانی و آمال اهالی آن دیار دمید حضرت صاحبقران آن تابستان آنجا بسعادت و اقبال بگذرانید و زمستان
در زنجیرسرای بعشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن زمستان تقتمش خان لشکری گران قریب نود تومان اکثر
کفار و همه بیرحم و ستمکار با دوازده اغلن جوجی نژاد سر ایشان بیک پولاد و از امرا عیسی بیک و ینغلی بوقا و

و دیگر نوکران از راه دربند به تبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته باذربیجان در آمدند و حوالی
تبریز فرو گرفته در شهر حاکمی صاحب شوکت که دفع استیلای ایشان تواند کاری از و آید نبود رعایا و اهالی آنجا بجهة
محافظت جان و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را
مستحکم گردانیده بدفع ایشان که شرعا واجب است مشغول گشتند و قریب یک هفته بمدافعه و مقابله قیام نمودند عاقبت
آن لشکر تتار بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند و امیر ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست
باستیلا و نهب و غارت بر آوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر
و اموال و نفایس اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بیک دو روز بر باد تفرقه و تلف رفت
چنین است رسم سپنجی سرای — تو هر چند کاهیش می آزمای — و هم در آن زمستان غنایم تمام کرده
بردها گرفته از همان راه که آمده بودند باز گشتند و چون خبر این واقعه بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی
رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران
انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست چه در آن وقت صاحب حکمی که فرمانش بر تمام بلاد ایران
جاری شده نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام و شمار از اطراف و جوانب دندان طمع تیز می شد و اشتعال
بلا بار رعایا بیچاره میرسید — شه را چو نه عدل بود و هر سو ملک برفته و عنا باشد — چو شبانان بهم در آویزند
رمه از گرگ در بلا باشد

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق پارس ییل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ
عالم مطاع نفاذ یافت که تواجیان بجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف
و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمانشاه
بن داود و امیر عباس و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت — وز آن پس جهاندار فیروز
بفرخنده تر طالعی شد سوار — بتایید حق شاه صاحبقران — ز توران شد سوی ایران — دلیران توران زمین کینه خواه
فشاندند روی شجاعت براه — گرد [illegible] تنگ — بر افشان ستم روز گاه جنگ — زمین سرخ شد زیر سم ستور
گرفته جهان سر بسر آشوب و شور — شده پر ز لشکر همه کوه و دشت — روان روز چرخ نهم بر گذشت — و چون از جیحون عبور نموده و
منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزه کوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید
غیاث الدین را با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشد و چون
رای مشکل گشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولاة و حکام اطراف استعلام
و استکشاف میفرمود حکایت ملک عز الدین که حاکم لر کوچک بود و بد کرداری و راهزنی که او [illegible]
لرا که میکردند بمسامع علیه رسانیدند و [illegible] که متوجه حج بوده بولایت ایشان رسیده
زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران رسیده و در خاطر خطیر خطور یافت
که هنگام مجال انتقام حجاج که یاتین من کل فج عمیق از آن قطاع طریق بکشند و در سلک تجدید صورت
قبیحه ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضا آن کرد که بصاعقه سیاست خرمن کثرت اقتدار



آن شهر از سوخته خار فساد و دید او ایشان را از او مسلمانان برخیزد لاجرم در خرابی آن خاطر امیر و باقت گماشته
آنجا جان از زمره اهل لشکری و مردکار اختیار کرده مرتب داشته و حضرت صاحبقران کار اغرق گذاشته بسعادت
سوار شد و با آن سپاه مرتب کل متوجه صوب لرستان گشته و قتل تمام نمود و بعد از وصول فرموده تا دو
جرد و حوالی آن را غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناه کار دزدان و قطاع الطریق آن سرزمین بود
مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان از بالای آن کوه بزیر کوه انداختند و در آن ایام آق تیمور
بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطه عفونت هوا بلکه بحکم سابقه قضا بیمار شدند و از دار غرور
بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی مؤید سربدال در بعضی از این حرکات زخمی رسیده و بعد از مدتی
بآن بسر شد   چنین است آیین گردنده دهر   نه لطفش بپاید نه از روز قهر   نه پرورده کس را که آخر نکشت
که در مهر زشت و در کین درشت   و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع شر و فساد ایشان
و قطاع الطریق آنجا نهضت فرموده در جلگه نهاوند با اغرق همایون که از عقب می‌آمد ملحق شد
در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده
از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحبقران اغرق را با بعضی سپاه و شیخ علی بهادر گذاشته در همان
روز بسعادت سوار شد و با لشکری جرار ایلغار کرده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت
واقف شد مجال توقف نیافت و چون پشه ضعیف نهاد که پیش از وصول تندباد گریزد از آن تبریز گریخته
بجانب بغداد بشتافت   بهر جا که صاحبقران پا نهاد   عدو خود نشد تند باد که پیش از وصول شه کامیاب
گریزان شدی تیمن از اضطراب   حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و لشکریان بکابشی از پی
او بفرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت و اضطراب رخت و بار و بنه گذاشته از
میان بدر رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط مجموع اسباب و ارخته او بپرداختند بتعجیل هر چه تمامتر از عقب
او روانه شده سورین تاخته شدند و الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته
در موضع نکزار بسلطان احمد رسید و با او غلبه بسیار بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی کشته و
مجروح شدند و از آنجمله الیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص
یافته جان از آن ورطه بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که از امراض آغرق انصالیت بود المزاج اصل
بر مغضی شد و بجاری صعب بر مزاج او استیلا یافت اما از یمن دولت ابد پیوند به صحت مبدل شد
مرض هم بی خطرناک بود لیکن عافیت   یمن دولت صاحبقران تو جانی   جو رست از همه دردی ماند در پاش   بر فع آفت
عین الکمال قصانی   و در آن واقعه در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعله آتش انتقام قاری [illegible]
در گنبد ضیاء الملک قریب پانصد کس [illegible] که دود و عنه تلف گشتند حضرت صاحبقران ممالک آذربیجان را
بحت تسخیر و تصرف در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل [illegible] و خواجه حاجی
محمد بندکیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت تقدیم
رسانیدند و جریب مال امان که اهالی تبریز حواله رفت و محصلان تحصیل آن قیام نموده تمام در کمال تخلص [illegible]

